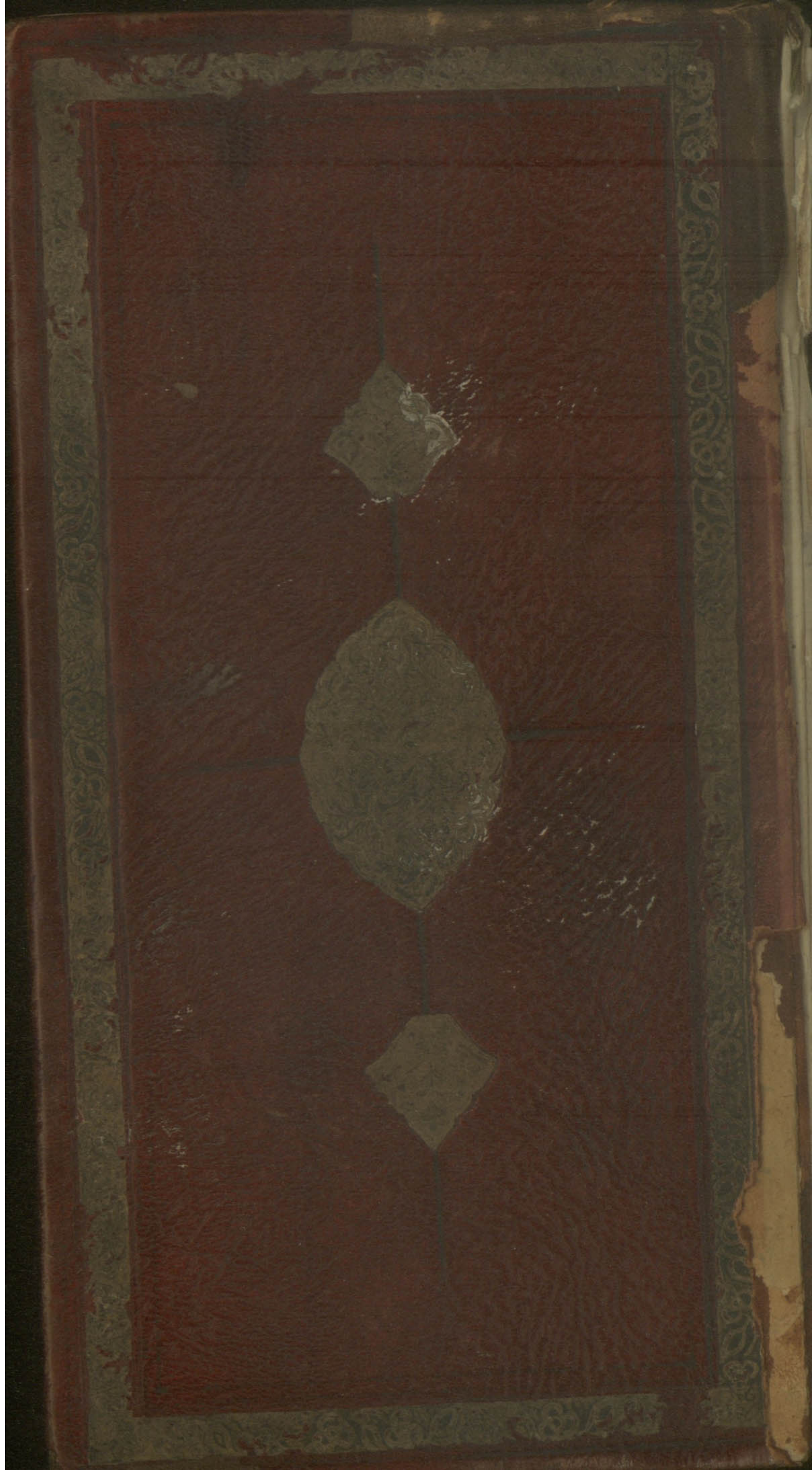


۱۹

۱۹

باقی این کتاب [illegible] ذکر [illegible]
[illegible]

در بیان احوال خیر مآل هشام بن الحکم رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی رحمة الله
علیه از اعاظم ائمه کلام و از کبرای اعلام اثنی عشریه
با افکار صادقه و انظار صائبه بتهذیب مطالب کلامیه و
ترویج مذهب امامیه سعی نمود و مسمار ابصار حروری الاذناب
و مذلّ اعناق و مفرق احزاب ایشان بود بتیزی فهم
بدیهه یابی و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار تمام دارد
شیخ حسن بن داود در کتاب رجال خود آورده که روزی
شخصی از هشام پرسید که هل شهد معاویة بدراً گفت
نعم من جانب الکفار و در کتاب خلاصه آورده که او از موالی

بنی کنده

قبیله کنده است و مولد او کوفه است و در محله بنی
شیبان کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافته
و تجارت او در بغداد بود و در آخر عمر خود ببغداد نقل
نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود و نقش هواداری
محبت اهل بیت رسالت را بر لوح ضمیر نگاشت و در
سلک راویان امامین همامین ابی عبدالله جعفر الصادق
و ابی الحسن موسی الکاظم علیهما السلام انتظام داشت
و در روایت اخبار صدوق و صدیق بود و در مذهب ائمه
اطهار صاحب تحقیق بود چنانکه اوصاف جمیله او بحد و پایه
فضیلت رسیده و در شان او مدایح جمیله از حضرت امامین
همامین وارد گردیده و نسیم مراحم سبحانیه ایشان بر گلزار
اطوار او وزیدن گرفت و در سال یکصد و هشتاد و نه در

زمان هارون الرشید او را وفات رسید و چون این
خبر وحشت اثر را حضرت امام رضا علیه السلام شنید زبان
مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو
کشی باسناد خود از داود بن قاسم جعفری نقل نموده
که او گفت که من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض
کردم که چه می فرمایید در باره هشام بن الحکم آنحضرت فرمود بلا
که خدای تعالی او را بیامرزد که بسیار اهتمام می نمود
در دفع شبهات مخالفان از این ناحیه یعنی از فرقه
ناجیه و در مختار کشی از عمرو بن یزید منقول است که او گفت
برادرزاده من هشام در اوایل حال مذهب جهم بن صفوان
میداشت و بغایت خبیث بود پس از من التماس نمود که او را
بخدمت حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام

برم

برم تا با آن حضرت مناظره نماید من گفتم تا از آن حضرت
رخصت حاصل نکنم نتوانم که تو را بحضور آنحضرت برم چون
بخدمت آنحضرت رفتم و رخصت دخول هشام بمجلس آنحضرت
طلب کردم چون آنحضرت اذن داد برخواستم و بیرون رفتم
و چند قدم راه رفتم در آن وقت شوخی طبیعت و دلیری
فرزند هشام بخاطرم رسید لاجرم برگردیدم و آنحضرت سؤال از
حالت هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند مگر تو بر جرئت می ترسی
من از گفته خود خجل و پشیمان شدم بیرون آمدم و او را باذن
دخول بمجلس آن نور دیده بتول خبر دادم هشام برفاقت من
بمجلس آن حضرت در آمد و چون قرار گرفت حضرت از وی
مسئله پرسیدند هشام متحیر فرو ماند و التماس کرد که چند
روزی او را مهلت دهند تا در آن مسئله تامل کند پس

آنحضرت او را مهلت دادند آنگاه هشام مضطرب شد و
بیرون رفت و چند روز در طلب جواب بی آرام و خواب گردید
چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت شتافت و جواب مسئله را سؤال
از آنحضرت استفاده نمود بعد از آن آنحضرت مسئله دیگر
از وی پرسیدند که متضمن فساد مذهب مخترع او می بود
هشام غمگین و حزین از آن مجلس خلد آئین بیرون شد عمرو بن
یزید گوید که چون هشام چند روزی حیران و بی آرام ماند
از من درخواست کرد که او را یکبار دیگر بمجلس آن سرور برم و چون
عرض حال او بآن حضرت نمودم فرمودند فردا جایش در
فلان موضع حاضر شو که در آنجا با وی ملاقات خواهیم نمود و
چون این خبر به هشام رسید شاد گردید و پیش از من بآن
موضع رفته بخدمت آنحضرت مشرف شد بعد از آن من هشام
بسبب

دیدم و از وی پرسیدم که در میان تو و حضرت امام در
آن مقام چه مذکور شد گفت بآن موضع رفتم و در انتظار
مقدم آنحضرت ایستادم که ناگاه دیدم آنحضرت بر استری
سوار می آیند و چون نزدیک رسیدند بمرتبه مهابت ایشان
در من اثر کرد که در خاطر خود چیزی نیافتم که بآن متکلم
شوم و زبان من از گفتار باز ماند پس آنحضرت لحظه‌ای سر
پیش افکنده ایستادند که شاید من با ایشان بسخن در آیم
دیدند که هر چند می ایستند حیرت من زیاده می گردد لاجرم
عنان مرکب بسوی منعطف ساختند بجانب بعضی از کوچه های
آنجا منصرف گردیدند و مرا یقین حاصل شد که آنچه از جهت
ایشان مرا واقع شد از جانب خدای تعالی بجهت اعانت
حق و منزلتی که ایشان نسبت بحضرت پروردگار حاصل است

پس هشام بخدمت حضرت امام علیه السلام رجوع نموده
از مذهب خود برگردید و بدین آنحضرت گرویده در اندک
روزی بر سایر اصحاب آنحضرت تفوق بهم رسانید و در
کتاب مختار کشی از یونس بن عبدالرحمن نقل کرده است که او
گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب
یحیی بن خالد برمکی آمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رفضه
بر ایشان فاسد ساخته ام زیرا که ایشان را گمان آنست
که دین قائم نمی ماند الا با امام حی حاضر و اکنون که امام
ایشان را محبوس نموده ایم نمیدانند که امام ایشان حی است
یا میت پس هشام ابن الحکم استماع نمود گفت اگر در
دین ما واجب است آن باشد که اعتقاد کنیم که امام زنده است
خواه حاضر باشد در نزد ما یا غائب و متواری باشد از ما تا خبر

فوت او بما رسد و ما دام که خبر موت او بما نرسیده بر اعتقاد
حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثالی آورده گفت که هرگاه
مردی با اهل خود زندگی نموده و بعد از آن بسفر رفته یا در شهر
در محله یا در خانه بعضی از خویشان متواری و پنهان باشد
بر ما واجب است که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر
شود پس رسول یحیی برگشت و جواب هشام بوی گفت یحیی
چون آن جواب شنید گفت آخر در الزام هشام کاری
نتوانستیم کرد آنگاه یحیی نزد هرون الرشید رفته او را از
جواب هشام خبر داد هرون روز دیگر کس بطلب هشام فرستاد
هشام چون از صورت حال آگاه شد پنهان گردید و فرستادهای
هرون او را در خانه نیافتند باز گشتند و هشام بعد از
دو ماه و چند یوم بجوار رحمت ایزدی پیوست و از عذاب مخالفین نجات

۲
چنانم

هرون رشید نیز در مختار کشی از یونس بن یعقوب نقل
شده است که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام در خدمت آنحضرت بودند از جمله ایشان حمران
بن اعین و ابو جعفر مؤمن الطاق و هشام بن سالم و هشام بن
الحکم بودند و در آن ایام هشام جوانی نورسیده بود
پس حضرت امام جعفر علیه السلام روی مبارک بجانب هشام
بن الحکم آورده فرمودند که تقریر کن صورت مناظره که تو
با عمرو بن عبید رئیس معتزله واقع شده هشام عرض کرد
که مرا شرم می‌آید که آن سخنان را در مجلس شما بیان کنم و زبان
من در حضور شما از هیبت شما جریان نمی‌یابد آنحضرت فرمودند
که هرگاه من ترا از امری اذن رخصت دادم در ادای آن
نباید کنی توقف پس هشام باطمینان تمام بخدمت حضرت

امام علیه السلام عرض نمود که چون خبر بمن رسید که عمرو بن
عبید در بصره در مسجد آن شهر می‌نشیند و دعوی می‌نشیند
و در مسئله امامت و دیگر مسائل کلامیه طریقه سلف خود
را ترجیح میدهد متوجه بصره گردیدم و در روز جمعه به بصره رسیدم
و بمسجد در آمدم دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه
پوشیده و شمله دیگر را ازار خود گردانیده و جمعی کثیر بر گرد
او ایستاده‌اند و طایفه در برابر او صف کشیده‌اند و از
او سؤال مسائل علمی میکنند من صفوف مردمان شکافته در
برابر او جای گرفتم و بر زانو نشستم از وی پرسیدم که ای
عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چند سؤال نمایم گفت
بلی بپرس هرچه خواهی سؤال کردم که آیا ترا چشم هست گفت
ای فرزند این چه سؤال است که از من میکنی گفتم مسئله من

این هست گفت سؤال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد
گفتم جواب ده مرا از همان سؤال گفت آری چشم دارم گفتم
که چه چیز با آن می بینی گفت الوان اشخاص را دیگر پرسیدم که
ترا بینی هست گفت بلی گفتم با آن چه کار میکنی گفت رائحه با آن
می بویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت بلی گفتم با آن
چه کار میکنی گفت طعام را با آن چشیده ادراک طعم آن میکنم
دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت آری گفتم با آن چه کار میکنی
گفت با آن تمیز میدهم چیزهائی را که برای عضوها وارد می شود
گفتم آیا این عضوها از دل بی نیازند گفت نه گفتم چگونه
بی نیاز نیستند و حال آنکه قوت ادراک دارند و سلیم و سقیم نیستند
از هم اینها را میدهند گفت ای فرزند هرگاه مرا شکی بهم رسد در چیزی که
دیدم یا چشیدم یا بوئیدم رجوع بدل خود می نمایم و بیان آن

یقین بهم

یقین بهم میرسانم و شک را زایل میکنانم آنگاه گفتم
برای هم
بنابراین خدای تعالی دل را بجهت حفظ عضوها از شک جوارح
آفریده است گفت آری گفتم پس ناچار خواهد بود از وجود قلب
با جوارح را یقین حاصل شود گفت آری چنین است گفتم
شما قائل می شوید باینکه خدای تعالی این دنیا را خالی گذارد
از امامی که تمیز شک و یقین و سلیم و سقیم ایشان نماید و از
خلایق بود در وادی حیرت و شک و اختلاف مقیم دارد
بر ایشان هم
امامی که در شک و حیرت خود با او رجوع نمایند نگهدارد چون
عمرو بن عبید این سخن بشنید ساکت گردید و متأمل شد
لحظه سر بزیر افکند بعد از آن سر برداشته بجانب من التفات
نموده گفت تو ای هشام بن الحکم گفتم نی گفت آیا با وی همنشینی
بوده گفتم نی گفت پس بگوی از کجائی گفتم از اهل کوفه ام و از

اینجا غریبم گفت البته تو تنهایی و بر جوانی و مراد در سر گرفت
و بجای خود نشانید و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم و بیرون
رفتم و چون این حکایت بخدمت رسید حضرت امام جعفر
علیه السلام خندید و پرسید که این شعر از که تعلیم گرفته بودی
عرض کردم ای فرزند رسول خدا حضرت حق سبحانه آن را بر
بر زبان من جاری ساخت پس آن حضرت فرمودند و آنکه این
مضمون در صحف موسی بن عمران علیه السلام مسطور است و در
کتاب مختار کشی مذکور است که روزی نظام بهشام بن الحکم
گفت که اهل جنت بقای سرمدی ابدی در جنت ندارند
زیرا که لازم می آید که بقای ایشان چون بقای حق تعالی
باشد هشام گفت که از بودن در جنت بر وجه تابید مماثلت ایشان را
ایشان با خدای تعالی لازم نمی آید زیرا که ایشان بقای

مبقی

مبقی موبد خواهند بود و خدای تعالی بی مبقی باقی و
ابدی است آنگاه بر سبیل مکابره گفت که البته محال است
که ایشان در جنت مؤبد باشند مگر آنکه ایشان سهو و بیهوشی
عارض شود گفتم در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه آدمی
در جنت خواهش نمود برای ایشان حاصل است چنانکه فرموده
و فیها ما تشتهیه الانفس پس اگر نفس ایشان خواهش بقای
ابدی نماید و از حضرت احدیت آنرا درخواست کند باید
که حاصل شود گفت خدای تعالی این مطلب را در خاطر ایشان
راه نخواهد داد گفتم اگر خلایق را در جنت بیهوشی و خمود جایز
باشد تو آن بود که شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و چون
دست برد که آن میوه را بچیند آن درخت با میوه سر خود فرو
بزیر آرد پس آن شخص دست بر آن استوار کند و دستی دیگر

بان درست
م

بیوع از آن بهتر شد کند و در حالت تعلق بهر جز درست او
او را بپوشی و خمودی حاصل گردد و آن از رخت مرتفع شود
و او با آن حالت مصلوب باید و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب
نخواهد بود گفت وقوع این صورت محال است گفتم ای جاهل
اگر خمودی که مستلزم محال مذکور تواند بود محال است چرا
خمودی که مستلزم محال نیست محال باشد و در کتاب فصول
مهمه که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی
قدس سره است از شیخ اجل محمد بن النعمان المفید قدس الله
روحه منقول است که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت
امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بود و فقیه و محدث
و متکلم بود و بعد از فوز بخدمت آنحضرت بشرف صحبت حضرت
امام موسی الکاظم علیه السلام فایز گردید و کنیت او ابو محمد

و ابو الحکم

و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه بسر می‌برد
و علو مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بجائی رسید که روزی در موضع منی بخدمت آنحضرت رفت
و در آن زمان جوانی بود نو خط و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند
حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس بن ماصر و ابو جعفر
مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را
بر بالای دست همگی جای دادند با آنکه آن بزرگان بسال
از وی زیاده بودند بلکه بسن پیری رسیده بودند و چون آنحضرت
از قراین حال استدلال فرمود که آن جماعت را این تقدیم
بر خاطر ناگوار آمد روی مبارک بجانب ایشان آورده فرمودند
هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده پس آنحضرت از اسماء اله
تعالی و مبدأ اشتقاق آنها از وی سؤال فرمودند

جواب بود بر وجه صواب عرض نمود آنگاه آنحضرت فرمودند
ای هشام خدای تعالی ترا فهم برای آن داده که بزبان
دفع نمائی دشمنان ما را هشام عرض کرد ان شاء الله تعالی
چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کرده فرمودند نفعک الله
بدینک آنگاه هشام از روی تحدث بنعمت الهی گفت
که والله هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته است
تا امروز که در این مقام نشسته ام و در کتاب مذکور مسطور است
که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از
هشام بن الحکم پرسید که مرا آگاه کرده خبر کن که حق در جهت
مختلف میباشد هشام گفت نمیباشد باز یحیی گفت که مرا خبر
ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند
آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی محق است و دیگری مبطل هشام

گفت

گفت از جواب سؤال ثانی معلوم شد که جایز نیست که هر دو
محق باشند یحیی گفت پس مرا خبر ده از آنکه در مخاصمه
علی و عباس بر سر میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودند
کدام محق بود و کدام مبطل هشام گوید که چون سخن بمن
دارد گوید فکر کردم که اگر گویم علی علیه السلام مبطل بود کافر
خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم عباس
رضی الله عنه مبطل بود هرون شمشیر کشیده مرا خواهد زد و آن
مسئله پیش از آن بهیچ گاه بخاطر من رسیده بود که ما در آن
فکری کرده باشم و جوابی مهیا نموده باشم در اثنای فکر کردن سؤال
من آمد دعائی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حق
من نموده و فرموده بود که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح
القدس نصرتنا بلسانک دانستم که فرو نخواهم ماند و در حال

ابن عم

جواب سؤال او بر من منکشف شد که گفتم که هیچ یک از
علی و عباس در آن دعوی بر باطل نبودند و با یکدیگر
خلافی و اختلافی نداشتند و این نیز نظیر آنست در قرآن
مجید که قصهٔ حضرت داود علیه السلام بر آن ناطق است
در آنجا که می‌فرماید که هل اتیک نبأ الخصم اذ تسوروا المحراب
الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس بگوی ای یحیی که
آن دو ملک که بر سبیل تنازع و مخاصمت نزد داود علیه السلام
آمدند کدام یک مخطی و کدام مصاب بودند یا چگونه توانی گفت
هر دو مخطی یا مصیب بودند یا بالجمله هر چه در این مقام جواب
گفتی جواب ما نیز همان است در آن مقام بعد از آن
یحیی گفت من نمی‌گویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه هر دو
بر صواب بودند زیرا که در حقیقت با هم مخاصمه و اختلاف نداشتند

واظهار

و اظهار آن مخالفت از برای تنبیه حضرت داود علیه السلام
بود بر خطائی که از وی بوقوع آمده بود و ایشان از حضرت حق
از حکم الهی اخبار می‌نمودند هشام گفت من نیز میگویم که
علی و عباس رضی الله عنهما در حقیقت مخالفت و مخاصمت
در حکم می‌نمودند و اظهار این معنی بجهت تنبیه ابوبکر بود
بر خطائی که در غصب خلافت و منع میراث حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از وی واقع شده بود و منازعت ایشان
برای آن بود که ابوبکر را از خطای او واقف سازند و ظلمی که
از وی بر ایشان رفته بود بر اندازند پس یحیی ملزم گردید و
هرون الرشید آن جواب را پسندید و نیز در کتاب مذکور
مسطور است که هرون الرشید می‌خواست که استماع کلام
هشام با خوارج نماید امر نمود که هشام را با عبد الله بن یزید

که رئیس خوارج بود مجلس حاضر ساختند و هرون
الرشید خود در مکانی نشست که سخن ایشان را شنود
و ایشان او را نه بینند پس یحیی برمکی بضحاک گو که عبد الله
بگوی تا از هشام سؤال کند هشام چون این سخن شنید
گفت خوارج را بر ما سؤال نیست عبد الله بن یزید گفت
چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی باشند که در
ولایت شیخین و تعدیل او و اقرار با امامت و فضل او با ما
اتفاق کرده است بعد از آن از ما جدا شدند در عداوت
با او و برائت از وی پس ما بر همان اجماع سابق هستیم
و شهادت شما دلیل ما است بر خلاف شما فحجت مذهب
ما نمی رساند و دعوی شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف
بر آمری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم
نامقبول

نامقبول است و برائت مقهور است یحیی بن خالد گفت
ای هشام او را بجد الزام رسانیدی لیکن با وی مماشات
نمای و با او بر سبیل جدل سخن مستمر و متصل ساز که
امیر المؤمنین هرون الرشید از سخن تو خوش حالی آید
هشام مضمون این بیت بر زبان آورد بیت در جدال
پیش همه حق منزل داریم ور بانصاف مرجحه فانی
مائیم ای یحیی غرض از مناظره اظهار صواب و مدار
آن بر رعایت انصافست و گاه هست که سخن بجای غامض
دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن چون شبیه حقی ماند
و آنگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد در می آید
اگر می خواهی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن واداری که
رعایت انصاف نماید و در میان من و خود واسطه عدل

مقرر فرمایند تا هر کدام که از طریق حق عدول نمایند ما سوی
براه راست باز آوریم و ما را در مقام کجی نگذارد پس عبدالله
بن یزید گفت که بتحقیق که ابو محمد یعنی هشام ما را براه انصاف
می‌خواند و ما نیز از آن تجاوز نمی‌نمائیم هشام گفت این واسطه
چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من
خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف مذهب ما یا مخالف تمام
ملت عبدالله گفت هر که تو می‌خواهی اختیار کن که من بآن
راضیم هشام گفت هر یک از اقسام تفصیل مذکور در راضی
شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو
ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو
باشد من از او ایمن نخواهم بود و اگر مخالف مذهب ما باشد هیچکدام
از وی ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که یک کس از اصحاب تو

نمیخواهی

مقرر شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر در سخنان ما
اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون عبدالله
این سخن بشنید گفت انصاف دادی یا ابا محمد و من نیز
چنین می‌خواستم پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شد
و گفت آگاه باش که من قطع سخن وی نمودم و باندک حجتی
جمیع مذاهب او را ناچیز کردم و هیچ شبه سخن برای او نگذاشتم
و از مناظره او فارغ گردیدم چون هارون از پس پرده این
سخن شنید بجعفر بجهت بیند و یحیی بجانب خود متوجه گردانید
و بوی گفت که این متکلم شیعیان چگونه قرار مناظره داد
و هنوز شروع در مناظره نکرده دعوی می‌کند که ابطال مذهب
او نمودم و از مناظره او آسوده‌ام تا و بگوی که بیان آن دعوی
نماید پس یحیی هشام را گفت امیر المؤمنین می‌فرماید که این دعوی

که بر این جمع گروهی بیان آن نمای هشام گفت این جمع جمله
در ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام متفق می‌بودند تا آنکه
امر حکمین اتفاق افتاد پس ایشان آنحضرت را بواسطهٔ رضا
بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان آنحضرت را
بقبول آن مضطر ساخته بودند اکنون این شیخ به عهدهٔ
اصحاب خود است از روی اختیار نه بموضع اضطرار و
جمعی مختلف در مذهب است که یکی تکفیر آنحضرت میکند و یکی بعد از او
می‌نماید حکم می‌سازد پس اگر در این حکم ساختن مصیب است
امیرالمؤمنین علی علیه السلام اولی بصواب است و اگر مخطی است
کافر است پس ما را از نظر در حال او آسوده ساخت زیرا که
گواهی بکفر خود داد و نظر در کفر و ایمان او اولی است از
نظر در تکفیر او مر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را پس هرون

الرشید

الرشید آن سخن را پسندید و هشام را جایزهٔ لایق بخشید
و او را باحترام تمام بمنزل خود برگردانید محمد بن عبد الکریم
شهرستانی اشعری در کتاب ملل و نحل آورده است که هشام
بن حکم از متکلمین شیعه است و میان او و ابو الهذیل علاف
که از قدمای علمای معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام
واقع شده است و از جملهٔ مناظرات او با ابی الهذیل آنست
که روزی ابو الهذیل با وی گفت که مناظره میکنیم با تو به اگر
تو بر من غلبه کنی من بمذهب تو رجوع نمایم و هر گاه من بر تو غالب
شوم تو بمذهب من رجوع نمائی و بعضی از آراء فاسده در علم کلام
باو نسبت داده و گفته است که جمعی از اصحاب او منفرد به ترویج
آن آراء فاسده شده‌اند و ایشان را هشامیه می‌خوانند این
مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آراء مذکوره به هشام

منه

ظاهر است صدور آنها از روی غیر از ادراک سعادت جلال
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمیرسد چنانکه سابقا
مذکور شد که در اصل مذهب جهمیه میداشت و چون بخدمت
آنحضرت رسید و کلمات هدایت آیات ایشان را شنید از
مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و مسئله
بدا که به هشام نسبت میدهند بر جواز خطا و مانند آن
بر خدای تعالی چنانکه مخالفان جعابیه و غلات غلط اندیشه
فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه آن بمعنی مکرر است
که لذین انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتوح کراجکی در کتاب
کنز الفوائد تحقیق آن نموده و گفته است چگونه گروه شیعه خطا
بر خدای خود جایز دارند و حال آنکه تجویز آن بر رسول و ائمه
خود نمی نمایند که ایشان از جمله بندگان خدا اند جل جلاله

کلام در

کلام در تحقیق مطلب هشام و ازاله اوهام ناصبیان
بی سرانجام آنکه مفهوم ظاهر لفظ بدا آنست که نهی کند از
آنچه بان امر کرده بود قبل از وقوع در وقت آن و مخالفان
بواسطه قصور فهم و فتور عقل آن نهی را منحصر گردانیده اند
بر آنکه آن از روی پشیمانی و جهل باشد لاجرم گاهی میگویند
که قایلان ببدا اند اثبات پشیمانی بر خدا جایز میدارند و
گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا روا میدارند و اصلا
آن را با اصول مقرره مشهوره گروه شیعه نمی سنجند تا قصور
عیار فهم خود را بادراک نمایند بالجمله مراد از بدا همان معنی
نسخ است که گاهی سید بنسخ خود نهی بجهت ظهور حسن خطا تمت
او بر دیگران امر کرده بود بارتکاب کاری شاق و دشوار و
چون آن بنده شروع در مقدمات آن کار نماید او را منع

می فرماید و مصداق این معنی است قصهٔ حضرت ابراهیم
خلیل علیه السلام که خدای تعالی او را در منام بذبح اسمعیل
علیه السلام حکم فرمود و چون آنحضرت بامتثال امر الهی
مسارعت نمود و از هر دو آثار صبر و رضا و تسلیم ظاهر شد
خدای تعالی از ذبح نهی فرمود و ایشان را ثنا گفت و اجر
ایشان را مضاعف کرد اینجا اگر گوئید خالی از آن نباشد
که خدای تعالی اراده ذبح کرده بود یا نکرده بود بنا بر اول لازم
می آید که خدای تعالی نهی کرده باشد از آنچه را امر بآن کرده بود و
بنا بر ثانی لازم می آید که امر کرده باشد بچیزی که اراده نکرده باشد
و هر یک از این دو لازم خلاف مذهب شیعه است جواب آنست
که ذبح فی الحقیقة تفرقه اجزا است و مقدمات ذبح
که قصد و خوابانیدن و کارد برداشتن و گرفتن و گذاردن

از باب تفهیم

بر حلقوم و مانند اینها را نیز بطریق مجاز ذبح می گویند
و نظیر این اطلاق در کلام بسیار است و در این هنگام
می گوئیم که مراد خدای تعالی در آنچه اول با خلیل خود بآن
امر نمود مقدمات مذکوره بود و تعبیر از آنها بلفظ ذبح نمود
تا حضرت ابراهیم اعتقاد معنی حقیقی کند و صبر نماید و مستوجب
ثواب گردد و آنچه نهی از آن فرمود حقیقت ذبح بود در این صورت
لازم نیاید که خدای تعالی امر کرده باشد بآنچه اراده آن ننموده
یا نهی فرموده باشد از آنچه بآن امر کرده است و از جمله مناظرات
لطیفهٔ هشام که در کتب مذکور است که روزی ضرار بن
عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود به یحیی بن خالد برمکی
گفت یحیی بمن گفت می توانی که با هشام بن الحکم که از
اعیان شیعه است مناظره نمائی ضرار گفت بلی هر که می خواهی

آنست ۲ حم

بسیار کسی بطلب هشام بن الحکم فرستاد و چون او
حاضر شد گفت او را که این شخص ضرار است و از متکلمین
علمای مخالف و در این تحریر در اصول دین خواهم که در
مسئله امامت با وی مناظره کنی هشام قبول نمود
روی بجانب ضرار کرد و گفت ای ابو عمرو خبر کن مرا که ولایت
و برائت بظاهر است یا بباطن ضرار گفت بظاهر زیرا که
باطن معلوم نمی شود الا بوحی هشام گفت راست گفتی
الکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی ابن ابی طالب و ابوبکر
اعدای دین را بشمشیر بیشتر کشت و دشمنان خدا را در معرکه
غزا بیشتر کشت گفت اما جهاد از روی بیشتر ظاهر گویند
ضرار گفت در آن امور علی بن ابی طالب اکثر بیشتر بود
لکن یقین ابوبکر محکم تر بود هشام گفت این همان حال

باطن

ضرار هم
گفتم

باطن است که باتفاق سخن ع در آن کرد شنیدم و تو
اعتراف نمودی که آثار اسلام ظاهر علی بن ابی طالب در راه
خدا و رسول بیشتر است از ابوبکر ضرار گفت این ظاهر
حال است هشام گفت اعتراف داری که هر گاه باطن کسی
موافق ظاهر باشد فضیلت او بیشتر است از کمال فضیلت را خواهد
بود ضرار گفت بلی هشام گفت نمی دانی که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بعلی بن ابی طالب گفت انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ضرار گفت
می دانم هشام گفت مگر جایز است که آنحضرت در باره
علی بن ابی طالب سخنی گوید که باطن او در آن
در باطن ایمان فی نفس الامر داشته باشد ضرار گفت نه هشام
گفت بنابراین صحت ظاهر و باطن علی بن ابی طالب ظاهر

گشت

کمی بود چه هیچ یکی از ظاهر و باطن صاحب نبوت مصحف سید
ذوالجهتین اشارت بذلک مخفی نماند که حاصل ایراد مصنف در این
مقام همان است که شارح جدید که یکی از علمای
اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر المؤمنین
که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته است که
هیچ سخنی در کثرت مناقب و بسیاری فضایل و مفاخر آنحضرت
نیست لکن مصنف بعضی امور را بنحوی دلالت بر آن
نمیکند که او در پیش خدای تعالی عزت و کرامت و ثواب
بیشتر داشته باشد و تقریر جواب آن بر وجهی که بعضی از
متأخرین اصحاب متصدی آن شده آنست که بر هیچ عاقل
پوشیده و پنهان نیست که موجب کرامت و عزت و ثواب
که عوض عبادت است عبارت از امور غیبیه است او صول

کمترست که آنچه از آن حضرت بیشتر بود و مخصوص
آنحضرت بود که در دیگران یافت نمی‌شد پس معنی نداشته
باشد که دیگری را عزت و کرامت بیشتر باشد و بر تقدیر
تسلیم که این تواند بود غایت آنکه تواند که قایل شود بعدم
امامت و مقتدی بودن این نوع کسی بجز آنکه شاید در نفس
بهتر باشد و ظاهر است که عاقل میگوید حال آنکه در نظر ما
متصف باشد بصفات بهتر و لایق تر است با امامت تا دیگری
او بتبوت رسد و این بسیار ظاهر است در نزد عقل و در نقل که
قرآن و حدیث است نیز بسیار است مثل قول خدای تعالی
أفمن يهدي إلى الحق أحق أن يتبع أمن لا يهدي
إلا أن يهدى فما لكم كيف تحكمون یعنی آیا کسیکه هدایت
یافته باشد و عالم باشد بحق بهتر است مر گمان تابع او شوند

و تحقیق حق نمی‌کنند تا کسی که هدایت و علم بود
تا آنکه او را هدایت و علم تعلیم کنند پس چگونه حکم حق را کنند
شمار آن که صاحب عقلید یعنی معلوم شد که عقل حکم می‌کندم
که اول بهتر است و در خلاف آن مکابره و عناد است
و عاقل باید که خود را از تقلید و تعصب بر کنار دارد و نگوید
که مشایخ و علمای ما چنین رفته‌اند البته ایشان غلط
نکرده‌اند و همچنین پدران ما زیرا که غلط و خطا بغیر از
انبیاء و ائمه هدی بر همه کس روا است با آنکه احتمال تقیه
و فریب شیاطین انسیه و جنیه نیز شده باشد چنانچه در این
زمان خبر ما پادشاهان با تعدی و ظلم بی پایان حکومت
به تحواشان می‌روند و رضاجوئی ایشان می‌شوند
و اطاعت و فرمان بجا آوردن ایشان را اختیار می‌نمایند
پس چون

و باین عمل بر دیگران تفوق می‌جویند و بآن فخر و مباهات
می‌کنند و اگر کسی بر چیزی که از صلاح شعار ایشان بود
از آن اطوار کسی او را منع نماید و گوید تابع ظالم مشوید و
ظالم را تعظیم و دعا مکنید آن کس صالح متقی را تشنیع و
توبیخ نمایند و مذمت و سرزنش کنند و از این قبیل رفتار
در میان ابنای زمان فراوان و بسیار است در کتاب
ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر بن رستم الطبری
الامامی است آورده که روزی یحیی بن خالد برمکی از هشام
پرسید که مشهور است که علی بن ابی طالب عمر بن الخطاب را
بامیر المؤمنین خطاب میکرد آیا در این خواندن و لقب دادن
صادق بود یا کاذب هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس
چرا انکار امامت او می‌کنید هشام گفت خدای تعالی از آن

حضرت ابراهیم علیه السلام وصف فرموده است اصنام را
بآلهه در آن موضع که فرموده فراغ الی آلهتهم فقال
الا تأکلون و حال آنکه در حقیقت آن بتان آلهه
نبوده اند و در صدق خدای تعالی شکی و ریبی نیست بنابر آن
میتواند بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عمر را بامیر المؤمنین
وصف کرده باشد و در حقیقت چنان نباشد و منع هذا جهره
صدق حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نخواهد شد مؤلف گوید
که اشکال بجهت اجرای وصف امیر المؤمنین بر عمر و امثال
او بحسب عرف شرع و استعمال صدر اول متوجه است و جواب
هشام محتاج است لکن چرا نتواند بود که آنحضرت اجرای
آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی امر
کنندگان مؤمنان چه ظاهر است که اصلا این ترجمه بود در

عرف فارسیان

عرف فارسیان دلالتی بر استحقاق امارت موصوف
نیست و ظاهرا بنا بر این نکته و ملاحظه این معنی مرحوم
صدارت و دستگاه میر شمس الدین اسد الله شوشتری در
ترجمه رساله نفحات اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت
هر جا که از راویان اصل رساله خطاب بمستعلیان خلافت
واقع شده ترجمه آن بامر کشتن مؤمنان نموده است بخلاف
مترجمان دیگر آن رساله چون میر ابو المعالی استرابادی و ملا
محمد طالقانی که ایشان از این دقیقه غافل شده اند و همان
لفظ امیر المؤمنین بترجمه آن ذکر نموده اند و ایضا در
اختیار کشی از یونس بن عبد الرحمن منقول است که گفت چون
هشام در اصول [illegible] طعن میکرد و بواسطه کلامی که در
باب امارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر هارون گفته

بامیر المؤمنین ترجم

نبود و خاطر هرون را بجانب جعفر مایل کرده بود و منع او
یحیی بن خالد برمکی از روی رنجش و بر روی رشک می‌نمود
و فرصت دفع او نگاه میداشت تا آنکه روزی بعرض هرون
رسانید که من تحقیق کرده‌ام و حال هشام معلوم کرده‌ام که زعم
و اعتقاد او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعه
بغیر از تو موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت
بلی و این زعم دارد و چون ببیند که آن امام او را بخروج
امر نماید خروج خواهد نمود پس هرون بیحیی گفت تا ائمهٔ
اهل کلام را بخوانند و جمع نمایند تا با یکدیگر مباحثه و مناظره
کنند و هرون در پس پرده نشسته سخن ایشان را می‌شنید
باجمله یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان بن جریر و عبد الله
بن یزید و موبدان و رأس الجالوت و سوفسطائیه و امثال ایشان

را بمناظره

را بمناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره
هشام که بیمار بود در غایت ضعف بود از روی مباحثه
طلب نمود یونس گوید که چون پیغام یحیی به هشام رسید بمن
گفت ان شاء الله که خیر باشد زیرا که خاطر این ملعون بجانب
چیزی چند بر من متغیر شده است و عزیمت آن دارم که
اگر خدای تعالی مرا از این بیماری شفا دهد بکوفه روم و راه
گفت و شنود بر خود بندم و ملازم مسجد و عبادت کنم و دیدار
این ملعون را نه بینم یونس گوید که هشام را گفتم نخواهد بود الا
خیر بقدر امکان از شر ایشان محترز باش هشام گفت ای
یونس تو می‌پنداری که من احتراز خواهم کرد از امری که خدای
تعالی اظهار آن را بر زبان خود خواسته باشد از من هیچ گونه
صورت نبندد برخیز تا بحول و قوت خدای تعالی بروم

پس هشام بر استری که رسول یحیی برای وی آورده
بود سوار شد و من بر استر هشام سوار گردیدم و باتفاق
در مجلس ایشان درآمدیم مجلسی مشحون با ائمه حکمت و علم
فراست و فهم دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و دیگران
سلام کرد و نزدیک به یحیی نشست و من نیز در آن میان
بنشستم پس یحیی حکم نمود که هشام در مناظراتی که میان
ایشان گذشته و فیصل نیافته بود حکم فرماید هشام کلام
هر جانب بتحقیق نمود از روی استقلال جهت بعضی بر
بعضی حکم فرمود و کینه و حسد یحیی بر خود بیفزود پس
یحیی به هشام گفت از کثرت مناظره و مجادله امروز ملول
و افسرده شده ایم میخواهیم فساد اختیار جمعی در تعیین
امام باز نمائی و آنکه امامت حقا آل رسول است بیان فرمائی

هشام عذر

هشام عذر خواست و گفت بیماری مرا عاجز ساخته از آنکه
در این مطلب درآیم و اگر کسی چیزی در آن اعتراضی نماید از
عهده جواب برآیم یحیی آن عذر قبول ننمود و مبالغه
بسیار در آن باب نمود پس هشام بسخن درآمد و چون
کلام بانجام رسانید یحیی بسلیمان بن جریر گفت که از ابو
محمد یعنی هشام چیزی در این باب بپرس آنگاه سلیمان گفت
ای هشام خبر ده مرا که علی بن ابی طالب امام مفترض الطاعه
بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر امامی که بعد از وی امام
است امر کند که با او خروج بشمشیر نمائی اطاعت او خواهی کرد هشام
گفت مرا امر نخواهد کرد سلیمان گفت چگونه امر نخواهد کرد هر
گاه اطاعت او بر تو فرض باشد هشام گفت بگذر از این
سخن که جواب تو ظاهر گردید سلیمان گفت از سخن تو معلوم

می‌شنوی که در وقتی اطاعت او میکنی در وقت دیگر اطاعت
نخواهی کرد هشام گفت من نگفتم که اطاعت او نخواهم کرد
گفتم او مرا امر نخواهد کرد سلیمان گفت بر تقدیر عدل از تو
پرسیدم که امر با کردن او تو را او چه نسبت اگر امر کند تو
بخروج چه خواهی کرد هشام گفت تا چند در گرداب غرور
گردی و باز نشستی که اگر بگویم هرگاه مرا امر نماید خروج خواهم
کرد دیگر تو را مجال سخن نخواهد ماند و با قبح وجهی ملزم خواهی
شد و من بواسطه آنکه میدانم که مآل سخن بکجا خواهد کشید
دلیری نمی نمایم چون هرون از هشام این کلام شنید برو
در هم کشید و هجوم آورد مرا حجب بخشید و هشام این معنی را
غنیمت دانسته در بغداد توقف ننمود و از راه متوجه
مداین گردید و در آنجا خبر بوی رسید که هرون یحیی سو

چون حم

گفت که دشمنان مواخذه هشام و اصحاب او باز نداری
و فرستاد حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام را آوردند
و حبس کردند و هشام در کوفه چندی مختفی گردید و بالحیره
مقام مواخذه او می‌بود لکن بزودی دست بیافت تا آنکه
هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت رضوان الله تعالی علیه

تمت القصة بعون الله و حسن توفیقه

هشام بن سالم رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی الکوفی مولای
بشر بن مروان بن الحکم و از سر حبی و الی و الاثبت جوزجان
بوده در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین
جعفر بن محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام

الله علیهما اجمعین و در اختیار کشی از هشام بن سالم منقول است
که گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
من و ابو جعفر مؤمن الطاق در مدینه بودیم که مردمان را گمان
چنان بود که عبدالله بن جعفر پسر بزرگ آنحضرت قائم مقام
پدر است و بعد از پدر منصب امامت با وی است و خلق وی
می شتافتند پس من و مؤمن الطاق نزد عبدالله رفتیم و دیدیم که
مردم در نزد وی جمع شده اند و او در امامت متمسک بآن
روایت گردیده است که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به
عاهة یعنی امامت به پسر بزرگتر میرسد مادامی که در وی آفت
و رنجی نباشد و عیبی و علتی در اعضا و جوارح نداشته
باشد پس ما از راه امتحان از وی سؤالی کردیم آنچه از پدر
او پرسیدیم و گفتیم در زکوة چه چیز واجب است گفت

در دویست

در دویست درهم پنج درهم گفتیم که در صد درهم چند
درهم گفت دو درهم و نیم پس گفتیم والله که مرجیه این را
فتوی نمیدهند عبدالله دستهای خود را بسوی آسمان
برداشت و گفت لا والله ما ادری ما تقول المرجیة پس ما
از خانه او بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست بجهت قلت
علم او بمسائل شرعیه آنگاه در خانهای خود حیران و
گریان نشستیم و ندانستیم که مسائلی که ما را روی نماید بکه
کس رجوع نمائیم و بیکدیگر می گفتیم که بمرجیه رجوع باید کرد
و گاهی می گفتیم بقدریه میل باید نمود و گاهی بزیدیه و
گاهی بمعتزله و گاهی بخوارج تا آنکه روزی در آن حیرانی
پیری نورانی را دیدیم که از دور بدست خود اشارت
بسوی من می کند ترسیدم که مبادا از جاسوسان منصور

بجه باشند که در آن اوقات مقرر داشته بودند که تفحص حال بینند
و به تحقیق دانند که دوستان و شیعیان حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بعد کدام یک از اولاد آنحضرت بمیر بودند و کدام
قایم مقام او می‌داشتند پس من برفیق خود مؤمن الطاق
گفتم که از من جدا شو که من از اشاره این جو برخود و بر تو
می‌ترسم و چون او مرا طلبید شاید که چون نوازش من کرد
گهی خلاص یابی از شر او پس مؤمن الطاق اندکی از شد
و چون من گمان می‌داشتم که از آن جو خلاص نخواهم شد ناچار
با وی همراه گردیدم و با وی می‌رفتم تا بدر خانهٔ حضرت امام
موسی الکاظم علیه السلام رسیدیم آن جو مرا گذارده خود رفت
و خادمی که بر در خانه ایستاده بود مرا گفت بخانه درآی
رحمک الله چون بخانه درآمدم حضرت امام موسی علیه السلام

ابتدا بمن

دیدم چون نظر مبارک آنحضرت بر من افتاد اول بار
فرمودند که لا الی المرجئة ولا الی القدریة ولا الی الزیدیة
ولا الی المعتزلة ولا الی الخوارج الیّ الیّ الیّ پس عرض
کردم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم درگذشت فرمود
بلی عرض کردم که بمرگ گذشت فرمود بلی عرض کردم که جانم
فدای تو باد پس کیست که بعد از وی ما را هدایت کند فرمود
اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم جعلت فداک
عبدالله پسر بزرگوار تو گفت که ما را هدایت نماید باز فرمودند
اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد داد عرض کردم که تویی
آن هادی فرمود که من این نمی‌گویم چون دیدم که راه سخن
بر من مفتوح شد گفتم جعلت فداک آیا کسی بر تو امام
هست فرمود نه پس مهابت این کلام چنین عظمتی از

الحضرت ورد دل من در آمد چنانچه از پدر او در خاطر من
بر آمد عرض کردم که جانم فدای تو باد مستوری بعض
مسائلی که از پدر بزرگوارت می پرسیدم از تو نیز می پرسم
فرمود سؤال کن بجز آشکارا که اگر آشکارا کنی
خطر و بیم سر است و چون مشکلات مسائل خود را نیز پرسیدم
او را الحجی تا پایان و بیکران دیدم و بامامت و جلالت
او گرویدم و چون امامت او بحق ظاهر شد گفتم جانم فدای
تو باد شیعیان پدر بزرگوار تو پریشان و حیران مانده اند
دستور می فرمایی که ایشان سوی پنهانی از نظر اعدا
بخدمت بیاورم فرمود که در هر کدام اثر رشد و صلاح
ظاهر باشد از وی عهد و پیمان کتمان حال بگیر آنگاه او را
بنزد من بیار که اگر این سر آشکار شود بخواهند کشت

و دست مبارک بر حلقوم شریف خود گذارد و بعد از
آن از خدمت با سعادت ایشان رخصت گرفته بیرون
آمدم و ابو جعفر مؤمن الطاق بعد از ملاقات نمودم از من
پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی و تمامی قصه خود را
در ملازمت حضرت امام علیه السلام بوی تقریر نمودم
و بعد از آن مفضل بن عمر و ابو بصیر را خبر دادم و ایشان
نیز بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسائل خود را از آن
بزرگوار پرسیدند و علم قطعی در امامت آنحضرت بهم رسانیدند
پس فوج فوج از گروه شیعیان را بخدمت آنحضرت دلالت
نمودند ایشان می رفتند و بخدمت آنحضرت می رسیدند و از
روی امتحان مسائل مشکله می پرسیدند و بامامت و جلالت او
می گرویدند تا آنکه بیشتر گروه شیعه بآنحضرت رجوع نمودند

و با عبد الله بن جعفر اندکی از جماعت باقی ماندند
و چون عبد الله آن حالت مشاهده نمود و از آنکه ان
عمل هشام بن سالم دانست و با عجز شیعه شد و گروه شیعه
بحضرت امام موسی الکاظم علیه السلام دلالت نموده
و از مشایخ اعتبار در اشتهر بود بنابراین جمعی در مدینه
در کمین گذاشته بود که در هر جا که هشام را ببینند آزار
دهند و از این روایت ظاهر شد که تقیه در زمان
حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام ظاهر شد چنانکه از روات
و اصحاب آن حضرت گاهی آن حضرت را بکنیت و گاهی بعالم
و گاهی بفقیه و گاهی بعبد صالح و گاهی برجل تعبیر می‌کردند
کمل تمت الفصل بعون الله و حسن
توفیقه

داود بن بسم الله الرحمن الرحیم و به نفحه زربی رحمه الله
داود بن زربی الخندقی از خلاصه و کتاب ابن داود
مذکور است که داود اختصاص تمام به هرون الرشید
داشت و معتقد حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما
السلام می‌بود و در مختار کشی از داود رقی منقول است که
گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم
و پرسیدم که اعداد شستن روی و دستها در وضو چند است
فرمودند الحمد در اصل از جانب خدای تعالی واجب بیش یکی نبود
بلکه بیشتر بود بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
دیگر بر آن افزود هر که سه مرتبه بشوید نماز او باطل خواهد بود
در این سخن بودیم که داود زربی از در در آمد و در یکی از گوشه
خانه نشست و همان مسئله سوال کرد که من پرسیده بودم از آن حضرت

در جواب او فرمودند که سه مرتبه باید شست و هر گاه کسی از
سه مرتبه کم کند نماز او باطل است از استماع آن کلام منقبض
لرزه بر اندام من افتاد و نزدیک بان شد که شیطان بر من
راه یابد مغایر این حال آن حضرت نگاهی از روی غضب
بجانب من کردند و فرمودند ساکت باش و آرام گیر ای داود
که این مغایر است که میان ایمان و کفر و حق و باطل است و
بعد از اتفاق تو شایع پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم
و بخانه ابن زربی که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتیم
اتفاقا قبل از این کسی منصور را گفته بود که ابن زربی از شیعه
جعفر بن محمد است و بطریق ایشان طهارت میکند منصور
بآنکس گفته بود من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم
و بعد از این تجسس و تفحص طهارت ابن زربی خواهم کرد اگر
بطریق او

بطریق او وضو ساخت آنچه در حق او گفته اند راست خواهم
دانست و او را خواهم کشت پس منصور در عمارتی که بر طرف
باغ و مشرف بر خانه ابن زربی بود کمین کرد منتظر طهارت
ابن زربی بود چون وقت نماز در رسید ابن زربی متوجه
وضو گردید و هر یک از اعضای وضو را سه بار شست
خلاف آنچه حضرت امام موسی علیه السلام فرموده بود چون وضوی او
تمام شد منصور کس بطلب او فرستاد و او را نزد خود طلبید چون
ابن زربی نزد هرون الرشید رسید هرون بوی اظهار
لطف و مرحمت نمود و گفت ای داود در باره تو سخنی گفته
بودند و چون آن سخن بخوبی تحقق شد تو از آن مبرا بودی دانستم
که آن سخن تهمت بود اکنون میخواهم که عذر آنکسی
پس حکم کرد که صد هزار درهم بوی دادند داود در حق گویند

که بعد از آن عمرو داود رقی بخدمت حضرت امام جعفر
علیه السلام رسیدیم ابن رقی عرض کرد که جعلنی الله فداک
خون ما را در دنیا حفظ نمودی امید میداریم که بوسیله
یمن و برکت تو در جنت در آئیم آنحضرت فرمودند که
خدای تعالی ترا و جمیع برادران ترا در جنت جای
داده است اما قصه خود را به داود رقی بگوی تا اضطراب
وی تسکین یابد و آرام گیرد پس با ابن رقی حکم فرمودند که بعد
از این وضو سه بار جز بار نشاید و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد
بود و نیز در مختار کشی از داود بن رقی منقول است که
گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام مالی
بردم آنحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را باز پس دادند بعضی
گفتم که چرا این باقی را نمی گیرید فرمودند که عنقریب صاحب این

امر آن را

امر آن را از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت
حضرت امام رضا علیه السلام کسی بنزد وی فرستاد که بقیه آن
مال را از وی گرفتند تمت الحکایة و انه ولی الهدایة

ابو بکر الحضرمی بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی رحمه الله

ابو بکر الحضرمی در کتاب مختار کشی از بکار بن ابی بکر مذکور
منقول است که چون خبر رسید به پدرم ابی بکر و برادر او
علقمه که زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب میگوید
که امام در میان ما اهل بیت آنکس است که امامت خود را پنهان
دارد بلکه آن کس است که آشکارا بشمشیر خروج نماید آنگاه هر دو
باتفاق نزد زید رفتند و چون نشستند پدرم که دلیرتر بود بزید
خطاب نموده گفت ای ابو الحسین مرا خبر ده از علی بن ابی طالب
علیه السلام که آیا آنحضرت امام بود در زمانیکه امامت خود را پنهان

می‌داشت و با اغنیاء علم منازعت می‌افراشت تا امام نبود
تا آن زمان که خروج نمود و شمشیر خود را آشکار فرمود زید چون
جواب آن کلام نداشت سکوت اختیار کرد پس پدرم مرتبه
آن کلام و بر زید القا نمود و او جواب بگفت بعد از آن پدرم
ابو بکر گفت اگر علی بن ابی طالب علیه السلام در ایام استتار
خود از اقوام امام بود پس می‌تواند بود و می‌گنجد که بعد از وی نیز
امامی باشد که حال خود مستور دارد و اگر آنحضرت در حال
استتار امام بود تو چرا پنهان مانده و هنوز خروج نکرده بر دعوی
امامت خود و نفی امامت غیر می‌کنی و نیز در کتاب مختار از عمرو بن
الیاس روایت نموده است که گفت با پدر خود الیاس بن عمرو
تا ابو بکر حضرمی رفتیم و او در حالت نزع بود پس پدرم خطاب
نموده گفت ای عمرو این وقت نه وقت دروغ گفتن است

بحث با ابو بکر حضرمی

بدانکه گواهی می‌دهم بر امام جعفر صادق علیه السلام که هر که مرا بود
لا تمس النار من مات و هو یقول بهذا الامر بغیر انس
خروج را نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد و روایت
دیگر آن است که گفت اشهد علی جعفر بن محمد انه قال
لا یدخل النار منکم احد بیت دارم از لطف ازل منظر فردوس
طمع زانکه دربانی میخانه فراوان کردم سایه بر دل ریشم فکن
ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم مولف
گوید که در اواخر کتاب وافیه که از تصانیف شیخ جنید ابراهیم
بن سلیمان قطیفی است قدس سره چندین حدیث مذکور است
که مشتمل اند بر مضمون این حدیث روایت و بر آنکه فرقه ناجیه شیعه
علی بن ابی طالب اند و ایشان محبان و اولیاء خدا و رسول
و آل رسول اند و در آن احادیث مذکور است که ناصبی الکس است

که غیر سیر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تقدیم
نمایند و ما چون نخواستیم که این مقام از فواید آن احادیث
و کلام خالی و ناتمام ماند بجهت رعایت اختصار بذکر سه حدیث
اختصار نمودیم حدیث اول ما رواه الشیخ العالم الفاضل
الکامل العامل الفقیه ابو محمد الحسن بن علی بن الحسین بن شعبة
فی کتاب المسمی بالتمحیص عن امیر المؤمنین علی علیه السلام انه قال
ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی
یبتلیه الله ببلیة تمحص بها ذنوبه اما فی مال او ولد واما
فی نفسه حتی یلقی الله محبنا وما له ذنب و انه لیبقی علیه و ان بقی
شیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه حدیث
دوم ما رواه عمر الیمانی قال قلت لابی عبد الله
علیه السلام انی لاری من اصحابنا من یرتکب الذنوب الموبقة
فقال لی

فقال لی یا عمر لا تشنع علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا
یستحق من الله العذاب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی
یمحص عنه الذنوب فان عافاه من بوائق الدهر
شدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه الله وهو عنه راض قد
اوجب له الجنة حدیث سوم رواه الاصبغ بن نباته
قال ان امیر المؤمنین علیه السلام صعد المنبر فحمد الله واثنی
علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا من طینة مخزونة
قبل ان یخلق الله آدم بالفی سنة لا یشذ منها شاذ
ولا یدخل فیها داخل و انی لاعرفهم حین انظر الیهم
لان رسول الله لما تفل فی عینی و انا ارمد قال اللهم
اذهب عنه الحر والقر وبصره صدیقه من عدوه فلم
یصبنی بعد رمد ولا حر ولا برد و انی لاعرف

صديقي من عدوي فقام رجل من الملا فسلّم وقال
والله يا امير المؤمنين اني لادين الله بولايتك واني
لاحبك في السرّ كما اظهر لك في العلانية فقال
له علي عليه السلام كذبت فوالله لا اعرف اسمك
في الاسماء ولا وجهك في الوجوه وان طينتك
من غير تلك الطينة فجلس الرجل وقد فضحه الله وأظهر
عليه ثم قام آخر فقال يا امير المؤمنين اني لادين الله
بولايتك واني لاحبك في السرّ كما احبك في العلانية
فقال له علي عليه السلام صدقت ان طينتك من تلك
الطينة وعلى ولايتنا اخذ ميثاقك وان روحك
من ارواح المؤمنين فاعدّ للفقر جلبابا فوالذي نفسي
بيده لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول

ان الفقر

ان الفقر الى شيعتنا اسرع من السيل من اعلا الوادي
الى اسفله ومؤيد اين حديث است آنكه شيخ ابن بابويه
رحمه الله روايت نموده در كتاب عيون المجالس
باسناد منتهي بحضرت امام الجن والانس سلطان ابي الحسن
علي بن موسى الرضا عليهما آلاف التحية والثناء از خدا
وند حق وعلا نقل فرموده ولاية علي بن ابي طالب حصني
فمن دخل في حصني امن من عذابي ونيز مقوي مطلوب
كلام صدق انتظام حضرت سيد الساجدين امام زين
العابدين عليه السلام كه فرموده اند شعر ومن سرّنا نال
منا السرور ومن ساءنا ساء ميلاده وما فاز من
فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده ونظير اين احاديث
باضافه معاني كه رافع استبعاد شامتين مضمون حقايق

مشحون آن نموده در بیان احوال صفوان بن مهران
مذکور شد اگر گویند در مقابل این اخبار روایات متعدده
وارد شده که دلالت بر آن می دارند که شیعی آن است
که عامل بتقوی و متصف بورع باشد و شیعی نیست مگر کسی که
متقی و ورع و عابد و زاهد و ذاکر و مانند اینها از اوصاف
باشد جواب گوییم چون احادیث در این باب بتفصیل و اجمال
هر جور وارد یافته ناچاریم از وجه جمع در میان آنها چه
ممتنع است تناقض در میان سخنان معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط شده
در آنها تقوی و ورع و امثال آنها بر تشیع کامل و احادیث
دیگر را بر تشیع کامل و غیر کامل و نظیر این حمل است اینکه
در تاویل قول خدای تعالی که انما المؤمنون الذین اذا

ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم
ایمانا و علی ربهم یتوکلون گفته اند که مراد ایمان کامل است
زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل که در آیه شریفه مذکور
گردیده شده در اصل ایمان شرط نیست بر مذهب بساطت
و مذهب ترکیب زیرا که ظاهر شد که عمل صالح که بر تقدیر
ترکیب در ایمان شرط است آن مرتبه که در آیه مذکور است
نیست والله اعلم

اسحق بن عمار تم رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

اسحق بن عمار الصیرفی شیخ ابو جعفر الطوسی و شیخ ابو
الحسین النجاشی قدس الله روحهما فرموده اند که اسحق
از راویان جعفر بن محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم

علیهما السلام بود اگر چه فطحی بود لکن از ثقات اصحاب ما
بود و شیخ نجاشی فرموده است که او و برادرانش یوسف و یونس
و فلیس و اسماعیل خانواده بزرگ‌اند از کوفه شیعه و پسران
برادر او علی بن اسمعیل و بشر بن اسمعیل از وجوه راویان
حدیث شیعه‌اند و در کتاب مختار کشی از اسحق مذکور است
که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السلام
حاضر بودم که مردی از شیعه در آمد آنحضرت بوی فرمودند
که تجدید توبه بکن که از اجل تو یکماه زیاده نمانده است مرا
از کلام آنحضرت تعجبی دست داده با خود گفتم مگر او اجل شیعه
میداند پس آنحضرت بچیزی که در دل من خطور کرده بود ملتفت شدند
و از روی غضب بجانب من التفات نموده فرمودند ای
اسحق چگونه انکار این حال از من میکنی و حال آنکه

رشید هجری

رشید هجری مردی ضعیف و از شیعه بود علم منایا و بلایا میدانست
و امام تو اولی است بدانستن آن از رشید هجری
و اگر هنوز ترا شکی باقی است ترا خبر دهم که از
عمر تو دو سال مانده است و تفرقه و پریشانی بحد افلاس
عظیم در این زودی بتو و اهل و عیال تو خواهد رسید و نیز
در کتاب مختار از اسحق منقول است که گفت چون حال
من بسیار بد شد در بابی بر در خانه خود نشسته بودم و بوی امر
کردم که فقرا و ضعفای شیعه را از داخل شدن در خانه
من ممانعت کند و در آن سال بمکه معظمه رفتم و چون
بخدمت حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السلام رسیدم و
سلام کردم آنحضرت جواب سلام مرا از روی انقباض
و کراهت گرانی دادند عرض کردم فدای تو شوم چه چیز است

که حال مرا از خدمت تو دیگرگون ساخته است فرمودند
آنچه حال تو را درباره مؤمنان دیگرگون گردانیده است
عرض کردم که جان من فدای تو باد دانسته‌ام که من حق ایشان
و حقیقت دین ایشان نمی‌دانم لیکن از شهرت اتفاق
و کثرت هجوم و ازدحام ایشان بر خود متحیرم آن حضرت
فرمودند که مگر ندانسته که چون مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند
و با همدیگر مصافحه نمایند در میان هر دو انگشت ایشان
صد رحمت آویخته شود که نود و نه از آن بآنکس
متعلق گردد که صاحب خود را دوست‌تر داشته باشد و او
بیشتر خواسته باشد و هرگاه با یکدیگر معانقه کنند و یکدیگر
را در آغوش گیرند رحمت حق سبحانه و تعالی ایشان
فرو گیرد و احاطه کند و چون روی هم را برای خدا

بوسه دهند

بوسه دهند از عالم بالا با ایشان گویند که گناهان شما آمرزیده
شد و چون با هم نشینند و راز دل گویند ملائکه عظام
و کاتبان کرام گویند از ایشان دور باید شد که شاید از
اسرار خود سخنی با هم گویند و خدای تعالی نخواسته باشد
که ما بر آن اطلاع یابیم و واقف شویم اسحق گوید چون
کلام حضرت امام علیه السلام باین مقام رسید عرض نمودم
که می‌تواند بود که کاتبان کرام کلام ایشان نشنوند و
از ایشان دور باشند یا نشنوند و حال آنکه خدای تعالی
فرموده است که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
پس آنحضرت لحظه سر مبارک خود سوی زیر افکندند و بعد از
آن گریان و اشک ریزان سر برداشتند و فرمودند ای
اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خداوند علام

که عالم السرائر است همه را می‌شنود و می‌داند ای اسحق
از خدای تعالی و تقدس چنان ترسان باش که گویا
او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند و چون
چنین دانی و مرتکب معاصی گردی همان است که او را
کمتر از همه ناظران دانسته تعالی عن ذلک علواً کبیراً
و شیخ نجاشی گفته که اسحق را کتابی است
در نوادر حدیث

معاویة بن عمار دهنی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

معاویة بن عمار الدهنی در کتاب کاشف دهنی به ضم دال و
بنوره مسطور است که دهن طایفه اند از قبیله بجیله و دهن
به تحقیق نیز آمده است و او از امام جعفر بن محمد الصادق

علیه السلام

علیه السلام روایت نموده است شیخ گفته که او ثقه است
و ابو حاتم آورده که حدیث او قابل و لائق احتجاج نیست
و علامه حلی رحمه الله در خلاصه خود آورده است که معاویة
بن عمار بن ابی معاویة بن خباب بن عبد الله الدهنی به ضم
الدال المهملة و سکون الهاء و فتح النون و نون خبر از یا
کوفی و مولای بنی دهن است که ایشان طایفه اند از
قوم بجیله و از وجوه اصحاب ما است و در میان آن قوم
مقدم و کبیر الشان و عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار
در میان عامه یعنی اهل سنت و جماعت ثقه و عظیم الشان
بود و معاویة از حضرت امام جعفر الصادق و امام
موسی الکاظم علیهما السلام روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی
فرموده است که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بود و در یکصد

هفتاد و پنج هجری وفات نمود رحمة الله علیه و علی سایر

المؤمنین الی یوم الدین

معلی بن خنیس رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

معلی بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام بود و آن حضرت او را از اهل بهشت
خوانده بود و چون مخالفان را دعوت منسوب کرده بود رفعت
محمد بن عبد العزیز معروف بنفس زکیه بر بنی العباس خروج
نماید پس داود بن عباس او را گرفت و بآن کشته او شو
کشته شد پس از آنکه کشته شد وصیت نمود محمد
گواه گرفت که منزوی کانت او هر چه باشد از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام شنود و در نزد آن حضرت بغایت

پسندیده

پسندیده بود و بر منهاج آن حضرت عمل می نمود و چون
خبر قتل معلی بحضرت امام جعفر علیه السلام رسید بسیار
ملول گردید و بر ایشان دشوار آمد بر داود و دعا فرمود ای
داود مولای مرا که وکیل من و عیال من در مال من
می بود چرا کشتی والله که نور او در نزد خدای تعالی از نور آتش
تو نگاه خود تحقیق بدانکه معلی بن خنیس در بعضی روایات
در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبه آن روز
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده
گفته است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن روز
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوادی جنیان
دعوای دیوان فرستاد و آن حضرت عهد و میثاق از ایشان
گرفته مراجعت فرمود و بعضی از نواصب این مطلب را مستبعد شمرده

و جهاد آنحضرت با جنیان و کشتن گروهی از ایشان سؤ
انکار نموده بلکه آن سؤ از جملهٔ محالات و ممتنعات دانسته
و شیخ احمد عبد الجلیل رازی در جواب ناصبی که گفته است که آن
ناصبی ندانسته است که جنیان نیز چون آدمیان مکلف اند
باحکام شریعت و کفر یا او و قرآن مجید بسوی ایشان خوانده و این
آیات واضحة الدلالات بنظر وی نرسیده است که خدای
تعالی فرموده سنفرغ لکم ایها الثقلان و در جای دیگر
میفرماید که قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا
انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و در
جای دیگر جن را در تکلیف بر انس تقدیم داده فرموده
یا معشر الجن والانس الم یأتکم رسل منکم یقصون علیکم
آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم هذا و این خطاب در قیامت

باشد

باشد و همه این آیات دلالت دارد بر این که جنیان
چون آدمیان مکلف اند و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله رسول است از جانب خدای تعالی بر هر دو گروه و چون
مکلف باشند مخیر باشند پس بعضی مؤمن باشند و بعضی کافر
و بر حق متعین باشند و بر حق منکر و چون کتاب و شمشیر با هم آمده
است صلاحیت کتاب و شمشیر و جهاد هر دو دارند زیرا که
هر دو بر یک جا باشند و هر گاه آصف بن برخیا وزیر
حضرت سلیمان علیه السلام روا بود که حاکم بر جن باشد
پس حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله که بهتر است از حضرت
سلیمان و وزیر او علی مرتضی که بهتر است از آصف بن برخیا علیه السلام تم
چگونه جایز نباشد حکومت ایشان بر جنیان و قرآن مجید
دلیل است بر آن که خدای تعالی حکایت فرموده

وَالشَّیاطِینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَغَوّاصٍ وَآخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِی
الْأَصْفادِ پس اگر روا باشد که حضرت سلیمان علیه السلام
ایشان را محبوس کرده باشد روا باید داشت که علی مرتضی
علیه السلام با ایشان جهاد فرماید و چون حضرت رسول
خدا و امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیهما و آلهما
بقرآن و شمشیر ایشان را حکم کنند جایز و روا خواهد بود
و انکار آن در حکم انکار شریعت و قرآن باشد و اگر
ناصبی مجسم بسوی این استبعاد مراد آنست که ایشان اجسام
لطیفه اند و تیغ بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر بشنود
از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخواند که جبرئیل علیه السلام نیزه
بر گوش اسب بجائی می تاخت و چون باز گردید حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از وی پرسید که بکجا رفته بودی عرض

کرد که یا رسول

کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله ابلیس لعین آمد بر سر
ابوجهل و سایر مشرکین ایستاده بود و ایشان را فریب
می داد و تعبیه و مکر با ایشان در عین فتح و ظفر می نمود
من او را از پیش بر آوردم تا به کنار عمان رسانیدم بمن
گفت آخر این است که شما را مهلت داده اید
تا وقت معلوم بمانم گفتم آری قرآن و عین خلاف نیست
لکن خواستم که ترا ضربی زنم و جانت مجروح گردانم
که از الم آن جراحت تا قیامت رنجور باشی چون این بشنید
بدریا فرو شد باید که بگوید و من باز آمدم و در خدمت
ایستادم و برای حکایت قرآن با هر لیث و در این باب
گویا و ناطق است که علما تنزیه الفتیان بنص عقیده
در تفسیر ثعلبی که از تفاسیر معتبره اهل سنت و جماعت است

این معنی مذکور و مشروح شد که ابلیس در آن روز
بصورت سراقة بن مالک الکنانی خود را بمشرکان
نمود و ایشان را ترغیب و تحریص بحرب مسلمانان می فرمود
بر ناصبی مستبعد لازم شد که دعوی شیعه در باب جهاد
علی مرتضی علیه السلام با جنیان قتال بنقصه
جبرئیل علیه السلام مانند باهر طرح که چشم از حق پوشند
تا مخالف قرآن و اجماع امت که باشند والحمد لله رب العالمین

تمت بعون الله و حسن توفیقه

جعدة بن هبيرة رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی القرشی
در کتاب فتوح ابن اعثم الکوفی و کتاب استیعاب

مذکور است

مذکور است که او خواهرزاده حضرت امیر المؤمنین علی
مرتضی علیه السلام بود و مادر وی ام هانی بنت ابی طالب
است و آنحضرت او را در اوایل زمان خلافت خود بامارت
خراسان تعیین نموده نوشته فرمودند که بدان حدود رود و اکثر
از ولایات خراسان مانند بلخ که فتح نشده فتح کند
و این قطعه از شعر اوست که در بیان نسب و شرافت خود
گفته است شعر ابی من بنی مخزوم ان کنت سائلا
ومن هاشم امی لخیر قبیل فمن ذا الذی یأبی علی بخاله
کخالی علی ذی الندی و عقیل در کتاب مختار کشی مذکور
و مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین عتبة
ابن ابی سفیان جعده را گفت این همه دلیری و بهادری
که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال تو است جعده
در

[illegible]

جواب گفت اگر حال تو مانند حال من بودی هر آینه
پدر خود را فراموش می کردی

حفص بن عمرو ثم ابی حفص

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

رحمه الله

حفص بن ابی حفص الضبی در بعضی از مؤلفات شیخ
محمد بن ابی جمهور الاحسائی رحمه الله مسطور است که او
از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام بود در
وقتی از اوقات بعد از این بشام رفت و روزی بمجلس معاویه
بن ابی سفیان در آمد چون معاویه نظر بروی افتاد
خوش حال گردید و از وی پرسید که ای حفص از پیش کی
می آیی ای حفص گفت از پیش البخل ناس و اجبن ناس و
الئم ناس و اعیی ناس پس معویه با اصحاب خود گفت

بشنوید

بشنوید آنچه برادر عراقی شما می گوید پس اهل مجلس از
هر طرف اکرام او نمودند و تحفه بسیار برای وی آوردند
و نوازش کردند و چون اهل مجلس متفرق گردیدند معاویه
گفت ای حفص اعاده کن آنچه پیشتر از این گفتی گفت تو
آمده ام از پیش البخل ناس و اجبن ناس و الئم ناس
و اعیی ناس و در این وقت که مجلس خلوت بود معاویه
گفت والله که دروغ گفتی ای حفص چگونه بخیلتر از تو
بخیل تر بر مهمانان کسی و حال آنکه او چنان جوانمردی
که اگر خانه از زر و خانه از شتر پر بسیار بود خانه از زر
بیشتر از خانه شتر بمهمانان می بخشد و چگونه بددل تر از این
مهمان باشد و حال آنکه او با هیچ مبارزی روی برو
نشد که از وی رو گردانیده باشد و چگونه لئیم تر از این

محروم باشی و حال آنکه پدر او ابوطالب شیخ قریش و
سید بطحا است و مادر او فاطمه بنت اسد و برادر او
جعفر طیار و عم او حمزه و پسر عم او رسول خدا و زوجهٔ
او فاطمه زهرا دختر رسول الله و فرزندان او حسن و حسین
اند و الله که هیچ کس را نسبتی چون نسب او نیست و چگونه اغیار
محروم و عاجز نیز از ایشان در سخن باشی و حال آنکه او
افصح قریش و شیرین زبان تر از همه بوده است محقق گفت
ای معاویه هر گاه میدانی که او باین فضایل آراسته است
چرا با وی منازعت و مقاتلت میکنی معاویه اشارت
بجانم خود نموده گفت مقاتله میکنم تا او بر سر این خاتم
تا آنکه فرمان او بر من روان گردد محقق گفت تو را در آخرت
همین کار کفایت خواهد نمود که بار کشته با آتش دوزخ

خواهد بود

خواهد بود معاویه گفت ای محقق مگر نشنیدی قول خدای عز
که فرموده ان رحمة الله قریب من المحسنین بو شود
نماند که این سخن معاویه عین خلاف و محض جهالت و
ضلالت است زیرا که در آیهٔ مذکوره تصریح است باین که
رحمت خدا قریب است بنیکوکاران و اهل احسان نه بجا او را
نیکی و احسان باشی در حالتی که از مکان مجادله بکسی نموده
باشی که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول خدا است و در
حدیث وارد است که محارب رسول محارب خدای تعالی
و محارب خدای تعالی هرگز فلاح و رستگاری نخواهد دید و نیز
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که من سب
علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله
اکبه الله علی منخریه فی النار پس چگونه باشد حال کسی

شهید کردن عمار

که از انتساب بسبب آنحضرت منحرف باشد و در محاربه و منازعه
او با آنحضرت و کشته شدن با جمعی از صحابه کبار چون عمار
و غیره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شان عمار
بن یاسر فرموده که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة
الباغیة و بعد از انقضای حرب حجر بن عدی و اصحاب
او را کشته باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

تمت القصه بعون الله و حسن

صورت نامه فقیر فضلای ماوراء النهر

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

نامه که افاضل ماوراء النهر بائمه مشهد مقدس نوشته اند
پوشیده نیست بر هیچ مومن عالم که تعرض باموال و نفوس
کسانیکه گویند کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله

پادشاه

مادام که از ایشان افعال و اقوالی که موجب کفر است صادر
نشود و علی الخصوص بطریقه مرضیه سلف و ائمه اثنی عشر رضی الله
تعالی عنهم می نموده باشند جایز نیست اما وقتی که بادشاه تکلم
باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طرز و طریقه
علماء و فقهاء را بالکلیه مهجور و متروک نموده مومنان
را با ایمان اول گذاشته اظهار طریقه شنیعه نموده سب و لعن
حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات
رضوان الله علیهم اجمعین که کفر است ترویج دهند در ان صورت
بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنابر امر ملک علام
قتل و قمع آنها ایثار الدین الله و اتباعا لملة الحق واجب و
لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و منعه ایشان
جائز بود و او اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله

٤٦ [illegible]

تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین
در جهاد که باتفاق و اجماع علما از واجبات و طریقهٔ
سنیهٔ حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است
با وجود استطاعت و قدرت تسامح نماید چگونه از عهدهٔ جواب
سؤال ملک متعال که یوم لا تجزی نفس عن نفس شیئا ولا
یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون
و بآیهٔ کریمهٔ ولنسئلن الذین ارسل الیهم و غیرها با ثبات تبلیغ
تواند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل سلیم قرار نموده
در آیات و اخبار تامل نماید ظاهر می گردد که جماعتی که مستغرق
بشرف خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شده
و طریقهٔ صحبت و خدمت آنحضرت را برعایت نکه در اعلای کلمهٔ
حق با کفار و در رکاب ظفر انتساب آنحضرت مقاتله نموده

باشند

باشند خالی و مبرا از شوائب نقصان بلکه مستحق جنان
خواهند بود و بمقتضای آیهٔ کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت کریم منان
شرف یاب گشته اند اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده
و شکی نیست که حضرات شیخین و ذی النورین رضوان الله
علیهم از آن جمله اند و بمصاحبت آنحضرت مشرف و مکرم بوده اند [و بمصاحبت اتم]
و حضرت صدیق اکبر بنص حضرت علیم در کلام قدیم خود
صاحب یا مین شده اند فقال لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
و بمقتضای لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
جمیع افعال و اقوال آنحضرت بموجب وحی بوده و آنحضرت کمال
تعظیم و توقیر ایشان می داشته اند و در توصیف بزرگی و
ایشان احادیث کثیره وارد شده بنابر آن منکران کمال

ایشان در گمراهی و خذلان باشند و در حقیقت منکران
قرآن و سنت و منکر نقص بشر در انس و جان گویند و آن
بزرگان از متابعان و پیروان و معتقدان و اخلاص کیشان
سید آخر زمان اند چنانکه فرموده قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم اشارت است که شرف
غفران و عز سبحان برسند و نیز عترت و صحابه [illegible] و اهتمام
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در اعلای کلمهٔ حق از آن
مشهورتر و ظاهرتر است که سعی در آن [illegible] بر احدی
پوشیده ماند و آنجناب در زمان متابعت و مشایعت
چه مادام با ایشان بصبر و خود نیز متابعت و مشایعت نموده پس
این جماعت به اثبات نقص بر ایشان می کنند غافل اند
از اینکه از ثبوت نقص ایشان لازم می آید نقص آنحضرت

نیز هم

نیز هم چنین است نسبت کردن بعضی امور شنیعه بصدیقه
رضی الله عنها با آنکه متفق علیه است که شرف فراش آن
حضرت یافته و محبوبهٔ آن سرور بوده چگونه گفتن یا شنیدن آن
امثال جایز توان بود چه در قرآن مجید واقع است که
الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات
للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید کرد
که نسبت خبث با او منجر به نسبت خبث به [illegible]
و هر گاه زوجهٔ کمینه بازاری را با امری شنیع نسبت کنند
آن بازاری را نهایت وحشت و غایت دهشت روی میدهد
پس چگونه صاحب فراش حضرت خیر البشر را بامثال اینها
که طایفهٔ شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد نعوذ
بالله من ذلک فاعتبروا یا اولی الالباب و الابصار و اکثر

بعضی گویند که از ما شیعیان این امور واقع نشده و نحو آنهاست
شکی در این نیست که این محصولات نمی‌شنوند و منع آن
نمی‌کنند پس ایشان نیز در حکم آنها خواهند بود و اینکه
نوشته‌اند که بحکم ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و
حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا عن طیب نفسه چگونه اتلاف
محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جواب آنست
آن مال کفر در آیه و حدیث اموال تخصیص مؤمن و مسلم یافته
و آنچه بثبوت رسیده که جماعت شیعه
می‌کنند و می‌گویند از زمره اهل اسلام برآمده و از ایمان
بیرون شده‌اند و این آیه جابر بمفهوم مخالف که بعضی از علماء
اعتبار کرده‌اند و آیات و احادیث دیگر که جانب ند کرده بر تحریر
آنها نیست و دلالت وارد بر اینکه قتل و غارت اموال

و سوختن

و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات
اهل کفر جایز بود و آن و هیچ کس از اهل ایمان در آن
خلاف نیست و نیز حرب با جماعتی که بیعت بپادشاه
اسلام و خلیفه ایام نمایند و بعد از آن بیعت عصیان
ورزند و سرکشی کنند جایز است باتفاق علماء هر چند آن
جماعت گوینده کلمه طیبه توحید باشند و اظهار اسلام کنند و
دلیل است بر این سخن جنگی که اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه در زمان خلافت خود کردند و از
این قبیل است جنگی که اعلی حضرت خاقان با جمعی از مسلمانان
نمودند و آنچه نوشته‌اند که زراعات و باغات اطراف
مشهد مقدس وقف سرکار فیض آثار فایض الانوارست که آبا و
اجداد حضرت خاقان وقف کرده‌اند چون این دیار از

حمله دار الحرب است و در تحت لشکر اسلام موقوفات از
غیر آنجا ممتاز و متعلق است آن نیز در حکم زراعات
و باغات دیگر است بر تقدیر تعیین و امتیاز باید بمصرف حق
مسلمانان آید و وقفی که بمصرف رسیده باشد خلیفه شود روا
و جایز است که آن را بنجار زیان لشکر اسلام حلال انگارند
و آنچه نوشته اند که اکثر ساکنان این دیار و ذریت رسول
مختار اند بر تقدیر تسلیم گویا آیت لیس من اهلک انه عمل غیر
صالح را نخوانده و نشنیده اند و آنچه نوشته اند که همه صالح
اند این بیت کافی جواب است بیت هر که را روی به بهبود
نداشت دیدن روی نبی سود نداشت و آنچه گفته اند
که علمای تحقیق ایشان بمعط اند بر تقدیر تسلیم بنا بر عدم
اطلاع بر عقاید فاسد ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند

[illegible]

که رجب از جمله اشهر حرم است و قتل و حرب با جماعتی که
در مقام حرب ایستند جایز نیست جواب آنست که حرمت اشهر
حرم منسوخ است بنا بر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از
غزوات امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و قتل او بر اعادی
در این شهر واقع است بر این و آنچه نوشته اند که آیه شریفه
و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از محکمات قرآن است در
آن شکی نیست لیکن در این نیز شکی نیست که جهاد با کفار
از اعاظم عبادات است خصوص با جماعتی که نزد که دین محمد
سب و لعن و طعن اکابر دین می نمایند و آن عمل را سبب ثواب کفارت
و نوعی از عبادت ثواب میدانند با آنکه متعین و مستغرق که
در لعن شیطان که نصوص بر ملعونیت آن ناطق است
ثواب نیست و عجب است از اینکه با آنکه در میان ایشان

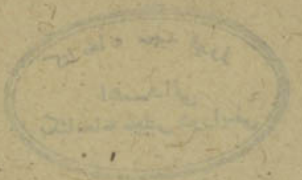
جمعی باشند که معانی ظاهرهٔ آیات و احادیث سوی می‌توانند
دریافت و در ترجمهٔ آیات و احادیث اظهار این معنی نموده
اند از این مذهب ظاهر البطلان بری گویند و تعصب ائمهٔ
اثنی عشر و اسلاف خود می‌کشند قد بیّنا الآیات لقوم
یعقلون اکثر بعضی از متصلین افترا بمعظم بعضی از ائمهٔ
سلف در تخویف معتقدات فاسد بر ایشان جری گفته
و در شأن ایشان اندک در آنچه ذکر کرده گفتگوی و سخنی ما نوشته
باشند باید که در شیخ عبدالله سوی بیرون فرستند تا او
امان در آورده با بعضی از ملازمان رکاب همیون مظاهره
نماید باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر شود والسلام علی
من اتبع الهدی جواب نامهٔ افاضل ماوراء النهر که
فاضل علامه مولانا مظهر رحمه الله نوشته‌اند نتایج افکار

در رشحات

در رشحات اقلام دُرربار افاضل ماوراء النهر هداهم الله
و ایانا بسبیل الرشاد و حفظهم و ایانا من التعسف و العناد
موضوع پیوسته در آن باب آنچه صدق و صواب و موجب اجر
و ثواب باشد گوش می‌سازد برای حکمت آرای حضرات عالیات
رفیع درجات محقق شیت که حضرت سید المرسلین بر دو حجتی که
در کتب اهل سنت و شیعه مسطور گردیده امت را بمتابعت کتاب
الله و عترت طاهره مأمور ساخته‌اند و چون حضرت امام
الجن و الانس سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا
علیه التحیة و الثنا در بلاد عجم غریب واقع شده اند در ایام
این حروف محرر خادم برای احترام خدمت آن امام و
بواسطهٔ فیوض و برکاتی که از روح پرفتوح آن عالیمقام
یافته چندان باشد که ذکر آن در دفترها نگنجد و در این صحیفه

مناسب نمی نماید از همه عزیزتها ملازمت و خدمت آستان
ملک پاسبان ایشان اختیار کرده نه با قزلباش الفت دارد
و نه از اوزبک کلفت و نه با اهل عناد نسبت جدال تفتیش
و تحقیق مر امور دین تخصیص تعیین کرده آنچه بمقتضای
حدیث و قرآن موافق با امر ملک منان است اختیار
نموده از روی انصاف چند کلمه بعرض میرساند اگر
مقبول انظار افادت آثار حضرات عالی مقدار است
فهو المراد و الا بیت من الخ شرط بلاغ است با تو
می گویم ؛ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ؛ این ممیز
مبحث کسی که صاحب انصاف کامل و ادراک شامل باشد
تواند بود و آنچه متردد بین طلبه علم و مسافرین دیار ما وراء
النهر که متردد ایشان باین حدود اتفاق افتاده است استفاد[illegible]

شرح



شرح آن است که نواب اعلی حضرت خاقان سکندر
شان دارا نشان با بسی خصلت حمیده و صفت
پسندیده آراسته و از امرای عظیم الاقتدار ایشان
کوکلتاش بهادر و جمعی دیگر از بزرگان و بهادران
بسمت عقل و فضل و تمیز پیراسته اند لکن تصلبی که
تا این زمان بحکایات علمای ما وراء النهر واقع شده
بنابر تنفر اهل خراسان اتفاق افتاده است که گفته اند
مصرع : چو تنها بقاضی روی راضی آیی ؛ مقتضی نیست زیرا که
فضلای مذهب ائمه اثنی عشر بمجلس سامی ایشان مشرف
گشته اند و علمای اهل سنت چنان خاطر نشان ایشان
نموده اند که مذهب شیعه مذهبی مبتدع و مخترع است و اصلی
ندارد و هر گاه بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و

مقال فریقین در اختیار احدی المذهبین آخر
فرمایند بحکم کلام الملوک ملوک الکلام مطلع و منقاد
خواهند بعد مجملا در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث
مضبوط و مرقوم کردیم لکن حدیثی که متفق علیه باشد
برای منافات مختلف فیه متروک گشتی بر آنکه اهل اسلام
منحصر در این دو فرقه اند چه اگر خلیفه بر حق بعد از پیغمبر بلا فصل
ابوبکر رضی الله عنه را ان لم یوذ رسول الله صلی الله
علیه و آله می دانند اهل سنت اند و اگر بعد از پیغمبر بلا فصل
علی بن ابی طالب علیه السلام را می دانند شیعه اند و قول
ثالثی نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد لا محاله
مجمع علیه اهل اسلام باشد و نزد که مجمع علیه برای مختلف فیه
باطل است بعد از تمهید این مقدمات میگوییم آنچه قوم

عمر خطاب

فلما افادت رقم حضرات عالیات شد بجواب بعد از تلخیص و
تنقیح حکم بکفر شیعه آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم ثابت
بدلایل معدوده دلیل اول آنکه جناب رسالت مآب صلی
الله علیه و آله مدح خلفای ثلاثه فرموده اند و تنقیص کفر است
بمقتضای آیه شریفه و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی وحی است و مخالف وحی کفر است جواب آ
آنست که از این دلیل قدح خلفای ثلاثه و بطلان خلافت
ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که
از اکابر اهل سنت است منقول است که قریب بوفات رحلت
حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله در میان اهل اسلام
مخالفتی چند واقع شد مخالفت اول آنکه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان مرض الموت فرمود

دلیل اول

جواب

علمای هم

که ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا
بعدی و عمر بآن راضی نشده گفت ان الرجل قد غلب علیه
الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف
کردند تا آواز ها بسیار شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از آن آزرده شده فرمودند که برخیزید که در پیش من تنازع
سزاوار نیست و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و اکثر
اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است و مخالفت عمر
آن بود که بعد از قضیه مذکوره حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله جمعی مقرر ساختند که همراه اسامة بن زید بسفر
روند و بعضی از آن جماعت تخلف نمودند و چون این خبر
بعرض آنسرور رسید مکرر مبالغه فرمودند که جهزوا
جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه با آن مبالغه و

و ملول ۲

تأکید آن

تأکید آن بعض متابعت نکردند پس کسیکه امری که آنحضرت
در باب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای آیه کریمه
وحی است و منهی که عمر کرد منع در رد وحی است و رد وحی
کفر است هذا علی ما اعترفتم به و علی ما ورد علیه قوله
تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
و کافر فاجر و لایق خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله نباشد
و هرگاه کفر و عدم قابلیت او بثبوت رسید بنابر قول
شما لازم شد که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خرق
اجماع مرکب نشود چه بمذهب جمهور اهل سنت ایشان
هر سه خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچیک از ایشان خلیفه نیستند و اینکه
عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان خلیفه باشند موافق
رای احدی از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش

اسائه بدلیل مذکور و مقتضای آیه تشریعیه کفر است
و متخلفان خلفای ثلثه اند باتفاق و از جهت آنکه از
روایتین مذکورتین بوجوه متکثره اثبات مذهب شیعه
و نفی خلاف آن لازم آید و این صحیفه گنجایش تفصیل آن
ندارد والله یحق الحق وهو یهدی السبیل و چون از
صحیحه خود حضرات اعتراف نموده اند که فعل آنحضرت نیز وحی تشریعیه صح
است فی الواقع ایضا کذلک گوییم اخراج جناب رسالت
مآب صلی الله علیه و آله مروان را از مدینه بالضروره وحی
باشد و آوردن عثمان بن عفان او را بمدینه و تفویض امور
بوی و اکرام و تعظیم او کفر باشد و وجه اول دلیلی که وجه صح
حضرات ذکر نموده اند وجه دوم قوله تعالی لا تجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله

ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او عشیرتهم و دلالت
آیات مثبته متبعه برای تحقیق حق و تزییف باطل در سلسله
برملا نا واجد الا فبسیار است لکن در خراسان مثنوی که نوشته
به پیغام نمی باشد اگر ملازمت ملتبس شود معروض خواهد شد
بیت بهر جمعیتی وصل تو جویم لعن الله مجمعی و آیات که
اما بشرطی که مناظر بمقدمات علمی باشد نه بشمشیر و لگد
و قلم زدن آتش و نیز و تیره و در مدح خلفای ثلثه از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله حدیثی بهم نرسیده و در کتب شیعه اثری
از آن نیست پس متفق علیه نباشد و اخبار دلالت بر ذم ایشان
کند چون روایتین مذکورتین و غیرهما در کتب فریقین فریقین صح
مذکور و مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت بتجویز وضع احادیث
برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست

خصوصا وقتی که ناقل آن تجویز وضع حدیث کند
با عادل نباشد و حدیث متفق علیه لا لان بر خلاف آن علیه م
کند و مخالف خبر واحد با خصوصیات مذکوره لازم نیست که
کافر باشد و الا ع پس اکثر همه و هر یک مسلمان نبود
زیرا که مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده و توقیر
و تعظیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بر خلفای
ثلثه قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن عقیدت
و سلامت عاقبت ندارد چه مذمت و عقوبت قبل از صدور
عصیان با آنکه معلوم القصد و ربایش لایق نیست لهذا
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از عمل ابن ملجم خبر نمود
و عقوبت نفرمود و در روایتی که دلالت بر حسن فعلی مخصوص
معتقد کند معتبر و مطلوب نیست چنانکه در آیه شریفه

لقد رضی الله

لقد رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دوم آنکه بمقتضای
آیه شریفه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة خلفای ثلثه برضوان ملک منان مشرف شده اند
پس سب ایشان کفر باشد جواب آنکه مدلول آیه عند التدقیق جواب
رضای حضرت الله تعالی است از آن جهت خاص که بیعت
و کشتی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان
واقع شده سخن در این است که بعضی از افعال قبیحه از
ایشان بوجود آمده که مخالفت آن عهد و بیعت است چنانکه
در امر خلافت مخالفت نص پیغمبر صلی الله علیه و آله که در کتب
فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت
فاطمه زهرا سلام الله علیها آزرده ساختند چنانکه در
صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در آن کتاب تتمه آن بروایت

که فغضبت فاطمة فهجرت عنه و لم تتکلم معه حتی ماتت
و فقیر خود در صحیح مذکور دیدم و مطالعه نموده‌ام و نیز در کتاب
صحیح مذکور در مناقب حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها
مسطور است که من اغضبها فقد اغضبنی و در کتاب
مشکات در مناقب آنحضرت منقول است که من اذاها
فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و کلام مجید ناطق
که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
والآخرة باین معنی ناطق است حاصل کلام آنکه بواسطه
این افعال ذمیمه و منع وصیت نامه و تخلف از جیش اسامه
و غیرها مورد مذمت گردیدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمت افعال ذم
و موافقت بعهد و بیعت رسول متعال است که هرکس
بسعادت سلامت عاقبت مستسعد نشده بواسطه نقض عهد

و مخالفت

و مخالفت حکم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مستوجب
عقوبت میشود چنانچه آیه شریفه فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما
دلیل سیوم بر آن شاهد است دلیل سیوم آنکه حضرت الله تعالی ابو
بکر را صاحب پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانده و صاحب پیغمبر
جواب سزاوار ذم و سب و لعن نیست جواب آنکه آیه کریمه
اذ قال لصاحبه و هو یحاوره اکفرت دال است بر اینکه
مصاحبت میان مسلم و کافر واقع است و مصاحبت
چون نسبت متوافق الطرفین است مثل اخوت پس همچنانکه
هر یکی از برادران نسبت به یکدیگر برادر است خواه مسلم و
خواه کافر هر یکی از همراهان نیز نسبت به یکدیگر مصاحب و همراه
باشد خواه مسلم و خواه کافر و آیه کریمه یا صاحبی السجن

و ارباب منفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز موید
مقصود است چه صاحب کشاف و قاضی بیضاوی در تفسیر آن
یا صاحبی السجن گفته اند یعنی ای دو صاحب من در زندان
۲ پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است در کس را صاحب خود
خوانده است که بت پرست بوده اند چنانکه تتمه آیه مذکوره
دلالت صریح بر آن می آرد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر
بودن دلیل خوبی نمی شود و بقلم خجسته رقم حضرات عالیات در
صحیفه شریفه نیک جاری شده که بسیاری از آنها که او روی
بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت اما از
حضرات که با بلغ وجوه دعوی ادراک فایق قرآنی
نموده اند غرابت مستبعد است که در بیت مذکور جای
هر کرا مهر که او نوشته اند و رابطه مصرعها را بر داشته هر

مصرع

مصرع را فی نفسه ناتمام گذاشته اند و باین معنی مشغول
نشده روح حضرت مولانا جامی را آزرده ساخته اند و
لیکن چون غارت و تالان بر کافه اهل خراسان واقع
شده خانهای عمومان خراب شد چون حضرت مولوی
نیز از آن جماعت است اگر بیت او نیز خراب شد باکی
نیست که البلیه اذا عمت طابت و از اشعار عرب نیز
استشهاد هست لکن صلاح در ذکر آن نیست التماس
از حضرات آن است که مجرد ایهام لفظ بلا ناطق در
معنی استدلال بآن نفرمایند دلیل چهارم آنکه حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام با کمال شجاعت در وقت بیعت
محکوم با خلفای ثلثه بوده اند و منع نفرموده اند و این دلیل حقیقت
ضعف است و الا قدح الخلفا لازم می آید جواب آن

شد که قبل از آنکه آن حضرت از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فراغت یابند خلفای ثلثه در سقیفه
بنی ساعده اکثر اصحاب جمع نموده برای ابو بکر بیعت
گرفتند بوجهی که ذکر آن در این مقام گنجایش ندارد
و آنحضرت بعد از اطلاع بسبب قلت اتباع و هلاک اهل
حق با جهات دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیت
بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
با کمال شجاعت در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در شجاعت و قوت
کمتر نبود چنانکه اخبار و آثار بر این معنی دال است و آن
حضرت با وجود حضرت امیر المؤمنین و تمامی صحابه از کثرت
قریش با کفار و مشرکین جنگ نکرده بودند و از مکه معظمه هجرت

کرده بودند و بعد از آن بفاصله چند سال که متوجه مکه معظمه
شده بودند در موضع حدیبیه صلح کرده حج بجا نیاورده مراجعت
فرمودند پس بهر وجهی که برای جنگ نکردن آنحضرت قرار
دهند در ترک جنگ حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز
گنجایش دارد که گفته شخصی مع تیزی زاید چه ظاهرست که
خبث کفار قریش مطلقا متصور نیست و در زمان
تحقیق این بعض در عالم بالاثر جاریست زیرا که فرعون
با دعوی الوهیت چهار صد سال بر مسند سلطنت متمکن
بود و هر یک از نمرود و شداد و غیرهما نیز سالها در این
دعوی باطل بوده اند و حضرت الله تعالی با کمال قدرت و
عظمت ایشان را هلاک نکرده انید تا اکثر خلق بسیار اعتقاد
فاسدی که از ایشان حاصل کرده بودند از دنیا رحلت نمودند

و هرگاه در مادهٔ حضرت الله تعالی ناخبر در ردّ خصم
کنند در مادهٔ شیخ بطریق اولی می کنند و اکثر متعصب اند
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده و وقوع آن بدون
اکراه و تقیه ممنوع است و تحقیق این مقصد در رای صحیفه
نمی کنند غرض که شارح عقائد نسفی در این که سب شیخین
کفر است انکار کرده است و صاحب جامع الاصول شیعه را
از فرق اسلام شمرده و صاحب مواقف نیز براین رفته است
و وجهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند ردّ نموده است
و نه امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری شیعه
بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمی دانند پس اکثر حضرات در تکفیر شیعه
فرموده اند موافق حسین مؤمنان است نه مطابق حدیث
و قرآن با آنکه مفهوم لفظ تشیع آنست که در صحیفه مرقوم صدرم

گردید و سب و لعن در آن شعر نیست مسکین بر که نام خلفای
ثلثه مطلقا بر زبان اهل تشیع جاری نشود و لعن ایشان نیز
واجب نیست و هرگاه جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن
ایشان را اعتباری نخواهد بود چنانکه جاهلان اهل سنت حکم
بوجوب قتل شیعه می کنند و این حکم اصلا و قطعا مقتضای
افکار سلف و انظار خلف نیست و انهم فرموده اند هر کس که بعد
استماع این کلمات کند کافر است شرعا و عقلا در تسلی بر آن
اقامه نشده است و قال الشیخ ابو علی ابن سینا من تعوّد ان
یصدق بغیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة و
انچه از خبث و فحش که در مادهٔ عایشه و غیره نسبت بشیعه
داده اند حاشا ثم حاشا که هرگز واقع شده باشد زیرا
که نسبت فحش بکافهٔ آدمیان حرام است چه جای حرم محترم

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لکن چون عایشه
مخالفت امر و فرمان و قرن فی بیوتکن کرد به بصره رفت
و بجنگ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اقدام نمود و بحکم
حدیث حربک حربی که فریقین در شأن حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اند حرب آنحضرت
حرب حضرت پیغمبر است و محارب آنحضرت صلی الله علیه و آله
یقینا مقبول نیست بنابر این مورد طعن شده است و
این ضعیف در کتابی از کتب اهل سنت دیده که عایشه از
خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام توبه کرد هر چند قضیه
حرب منتشر و حکایت توبه خبر واحد است لکن بر تقدیر
وقوع بعد از خرابی بصره و قتل چندین هزار نفس از
صحابه و غیرهم چنانچه گفته اند اگر آن توبه او قبول باشد

نعش

که بر

نعش او از برای آن نباید و الله اعلم بحقایق الامور
و هو الحکیم بالحق یوم ینفخ فی الصور و آیه کریمه الخبیثات
للخبیثین الی آخر که این معنی ندارد که زن جانی خبیث و مرد
و زن خبیثت من جمیع الوجوه شریک اند چنانچه اگر یکی از
ایشان مستوجب جنایتی یا مستحق زیان باشد دیگری نیز
چنانی باید باشد و الا منتقض شود بحکم حضرت نوح و حضرت
لوط علیهما السلام و زوجه های ایشان و همچنین با آسیه و
فرعون لعنه الله نمی توانند بود که آیه شریفه منزل باشد که در آیه
دیگر تصحیح شده که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة و
الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک و فیه نظر و در جواب
آنچه در تکفیر سادات عظام که فرزندان حضرت سید انام اند
مذکور ساخته اند محقق نمی شود زیرا که اگر حرم پیغمبر خلاف

آن سرور سفر کند و با کسی که باتفاق کافهٔ مسلمانان
خلیفه باشد و او خود مناقب آنحضرت بود از حضرت پیغام
صلی الله علیه و آله شنیده و در روایت که با وی جنگ کند
و بای این جهت بحکم حدیث صحیح بخاری حضرت پیغامبر و باعث
قتل چهل هزار کس از صحابه و تابعین که عدو فرزند پیغمبر نسبت
بکسی که در پیش بعضی از مسلمانان خلیفه باشد سخن سست
گوید در حالتی که در نظر آن فرزند پیغمبر خلاف آنکس حق است
نباشد و بمقتضای دلائل بروی چنین ظاهر شده باشد که آن
کس مخالف حضرت پیغامبر و نقض عهد آن سرور کرده است
و نیز از این سخن فرزند پیغامبر ضرر مالی و جانی بکسی نرسد
و اگر آن سخن خطا باشد برای آن کس که در حق وی گفته
ثواب حاصل شود آیا در این صورت کدام سبب از این عمل قبیح تر

و تشنیع

و تشنیع نرسد بسبب آنکه اول اصلاً باعث قدح نشود و
دوم موجب کفر گردد چه تواند بود اگر بمضمون حدیث موضوع
و مصنوع عبث الشیخین کفر متمسک شوند جواب آن خاک
بر او اگر تمسکی دیگر دارند بفرمایند که مستفید گردیم ابو هریره
انصاف مطلوب است و در کتب شیعه مسطور است که روزی در وقت
حضور ام کلثوم اعمی عایشه بخدمت حضرت پیغامبر صلی الله
علیه و آله آمد آنحضرت از وی اعراض فرمودند عایشه
عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله این شخص کور است
آنحضرت فرمودند تو کور نیستی و علمای اهل سنت نقل
کرده اند که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه
را بکتف مبارک خود بر داشت تا تماشای حبشی کند
که در کوچه ساز می نواختند و بعد از زمانی فرمود یا حمیرای

حال به

هر شیعه این عمل را با ارذل ناس نسبت نمیتوان داد
و قباحت این نه بمرتبه ایست که تقریر آن توان نمود و اگر چه
لازم این قضیه ایست اگر کسی اعتقاد کند شکی در آن
نیست که آن کس مرتد خواهد بود بهر حال بعد از الله تعالی ما
هیچ موجودی را اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله نمی دانیم لکن فرمایا از آن جراتها
حضرات بواسطه میل و تعصب بسبب احادیث موضوعه
شرع را ضایع و دین را خراب ساختند بلیت اندکی
پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که تو آزرده شوی ورنه
سخن بسیار است و آنچه در باب نسخ اشهر حرم فرموده اند
اصل عدم آن است تا ناسخ معتمد به که رفع حکم آیات
قرآنی تواند کرد ظاهر گردد و محاربه حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام

علیه السلام بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این اشهر بوده باشد
بعد از تعدی خصم بوده است نه ابتدا اگرچه بلکه خروج آن
حضرت همه بجهت این بوده است و هرگاه کفر شیعه ثابت
نباشد چنانچه از این جواب معلوم شد وجهی برای حقیت
قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده اند تا تمام
و بر تقدیر تسلیم حضرات نه اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز
ایشان نموده اند چگونه حاصل شده و الله علیم بذات
الصدور علی ای حال مزاج پادشاهان چون آتش
و للاینی حال علمای کرام آنست که بزلال مواعظ حسنه
تسکین التهاب آن نیران فرمایند تا آنکه خلق الله
نسوزند نه آنکه بباد فتنه و فساد آن آتش مشتعل سازند
و اصل و فرع بهال آمال و اعمال بندگان خدا را سوخته

بجانب بد تن اندازند بیت چو آتش شوند و سر
کش مبادا که ناگه از دل مبتلائی بر آرد دود و ظاهر است که
از این فتوی که بی ملاحظه برای سپاهی بهانه و اهتمام
در استیصال بندگان ملک علام خاصه شیعیان و استیصال
ایشان اگرچه کافر باشند ملازم از انتقام الله تعالی که حال بر در
حلم خدا نبات چنانکه روایت شد که حضرت نوح علیه السلام
بعد از روز قیامت برای هلاک کفار و اخبار و آثار دیگر
نیز بر این معنی دال است و تفصیل آنها از این صحیفه نمی گنجد
و هر گاه سپاهیان بفتوی علمای زمان این کار کنند بلا
شک مؤاخذ جواب آن در روز قیامت بر ایشان خواهد معظم
بود بیت بترس روزی که از فعل بد پرسند و خوف الوالعزم
بادل عمر ز هول بجائی که دهشت رسد انبیا تو

عذر کنه راچه بنا دارد محقق نبات که ابن طاوس که
از اکابر علمای اهل تشیع است در اصول و فروع مجتهد بود
با آن فضیلت در فقه تصنیف نفرموده است بنابر آنکه
حضرت الهی در باره حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله که حضرت او شفیع عالم بود بطغیان وجود او
ایجاد نمود فرموده است و لو تقول علینا بعض الاقاویل
لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم
من احد عنه حاجزین هرگاه در مادهٔ حضرت رسول حمید
صلی الله علیه و آله این همه مبالغه و تهدید واقع شده باشد اکنون
خواهند دیگران را غلطی در فتوی بر دهد چگونه از عهده بیرون آن
آیند پس اگر حضرات علمای طریق اتقیای سلف مسلوک
داشته شیوه احتیاط را رعایت نمایند ظاهراً اصلح خواهد بود

زیرا که در عرصهٔ عرصات جواب سلطان سیما که چو کمان
که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ متمسک شوند
بنسخهای پریشان و احادیث موضوعهٔ بی اصل و نشان
بغایت ضعیف و احتمال آن نیست گران بیت عشق بحکم
و اگر گنهی خواهی گفت جواب خجل رقیبان که بیگناهانند
به همه حال مراد از این صحبت خواهی نوشت و گر نه
زاین همه گستاخیم چه مقصود است چه اگر مقاصد عالم بلکه
تمام آن بواسطهٔ اعراض فاسدهٔ دنیویه است و مناسب آن نیست
که ارباب فضل از آن منزه باشند لایق آن بجز بعد از
عمری که افاضل ماوراء النهر بحوالی مشهد مقدس تشریف
آورده اند فقیران هم بشرف حضور مشرف سازند اگر بواسطهٔ
قهاری خاقان فریدون شان این فقیران از ورود آن

شهر برون

شهر برون نتوانند آمد ایشان لوازم احترام حضرت
امام علیه الصلوة و السلام را بجای آورده بسعادت زیارات
آنحضرت مستسعد گردند و فقیران نیز برکت صحبت ایشان
فیروزی یابند این معنی بوجود نیاید و بعکس مطلب فتوی
بقتل فقیران و اسیر کردن کودکان و زنان و غارت
اموال ضعیفان نوشتند بارک الله و اعظم اجورکم
واصلح امورکم بیت مرو مرو که ره جور سو کناره نباشد
مکن مکن که پشیمان شوی و چاره نباشد تمت الحکایة بعون
الله و حسن العنایة

۲۲

ابوعبدالله الحسین المشتهر بابن ابی الحجاج رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

الادیب الظریف الخلیع اللطیف ابو عبدالله الحسین
ابن احمد بن محمد بن جعفر بن ابی الحجاج رحمة الله علیه ابن
خلکان گفته است که ابن ابی الحجاج همان شاعر مجون
صفت خلیع العذار است در شعر و در فن خود منفرد است
و کسی پیش از آن طریق عنان عذوبت لفظ و سلاست معنی
چون او نپیموده است و دیوان او ده مجلد است و غالب
اشعار او هزل است و در جد سخنان خوب بسیار دارد
و او را در شعر نظیر امرء القیس قرار داده اند و گفته اند
در میان شاعران مانند ایشان پیدا نشده زیرا که
هر یک از ایشان مخترع طریق خاصی اند که آن طریق

بایشان

بایشان اختصاص می دارد و در روز سه شنبه بیست و نهم
شهر جمادی الآخرة از سال سیصد و نود و یک در نیل که
موضعی است در میان کوفه و بغداد وفات یافت و بموجب
وصیت او جنازه او را به بغداد آوردند و در پایین پای
مبارک حضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام دفن
کردند و بر قبر وی نوشتند که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید
و اکثر اشعار وی در مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب
اعدای ایشان و در مدایح شرفای بغداد و سلاطین آل بویه
و وزرای ایشان واقع است و این قطعه که در مثالب یکی
از اعدای جفاکار و بیان نسب و پاکزادگی آن نابکار
است از نتایج طبع اوست **قطعه** من جن خاله و والده
وامه اخته و عمته اجدر ان یبغض الوصی وان یحمد یوم

الغدیر بتعیینه خاصه این معنی قطعه بر وجهی که مجهز

شهر آشوب مازندرانی و غیر او از علمای انساب و سیر بیان

نموده اند آنست که صهاک کنیزی بود حبشیه از عبد المطلب

که بعضی از شتران او را می چرانید روزی نفیل بن مغیره بن

الولید بر چراگاه شتران رفته او را دید و بر وی راغب

گردید و با وی تزویج نموده او را حملی بهم رسید و چون او

وضع حمل نمود پسری بود او را الخطاب مسمی گردانید و چون خطاب

بسن بلوغ رسید روزی نظرش بر بدن صهاک افتاد

و دل از دست داده او را بجهاد و او آبستن شد و دختری

بزاد و او را حنتمه نام نهاد و از ترس رسوائی خود او

در صوف پیچیده در بیشه ای که در حوالی مکه بود افکند از

اتفاق هشام بن مغیره بن الولید بانجا رسید و چون آن

دختر را دید

دختر را دید او را برداشت و بخانه برد و بامر خانه خود

سپرد که او را تربیت نمایند هشام پدر او را حنتمه نام کرد

و چون آن دختر بحد بلوغ رسید خطاب او را دید و مایل

وی گردید بر غیبت نام او را از هشام بنکاح طلبید و چون

او بعقد خطاب در آمد و مدتی بر وصل ایشان بر آمد

عمر متولد شد و چون کرآمد پس بنابر این نسب ظاهر

لازم می آید که خطاب پدر و جد و خال عمر و حنتمه مادر و خواهر

و عمه او باشد ان ولد الحلال یابی در روایتی مشهور است که عبد المطلب

خطاب شو کرفت و غضب بر او را تا نحوی که شتهای

او داغ کرد و میان هر دو چشم او را نیز داغ نمود و صهاک

را از مکه اخراج فرمود و او در طایف بمرد و آخر الامر فرزند

او حلال زادگی خود را بجای آورد و در انتقام داغ

[illegible]

یافتی پدر خود را و لا در عبد المطلب سو بداغ فخر و نکال
و پیر شیانی و اختلال نسلی که و انبیه و از جمله روایات متبان
این مقام حلال زادگی معاویه لعین و عمرو عاص پلید این
است که صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده و گفته
است که کانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل من
عنزة فبیعت فاشتراها عبد الله بن جدعان فکانت بغیا ثم
عتقت و وقع علیها ابو لهب و امیة بن خلف و هشام
بن المغیرة و ابو سفیان بن حرب و العاص بن وائل فی
طهر واحد فولدت عمروا فتنازعوا کلهم فیه فحکمت امه
فیه فقالت هو للعاص لان العاص ینفق علیها و قالوا
کانت ابنته لابی سفیان و فی ذلک یقول ابو سفیان
بن الحارث بن عبد المطلب شعر ابوک ابو سفیان

لا شک

لا شک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمائل و کان
معاویة یدعی الی اربعة الی ابی عمرو بن مسافر و الی ابی
عمارة بن الولید و الی عباس بن عبد المطلب و الی
الصباح مغن بن اسود و کان بابی عمارة اشبه و قالوا
کان ابو سفیان دمیما قصیرا و کان الصباح شابا
وسیما فدعته هند الی نفسها و قالوا ان عتبة بن ابی
سفیان کان من الصباح ایضا و انها کرهت ان
تضعه فی منزلها فخرجت الی اجیاد فوضعته هناک و فی
ذلک قال حسان بن ثابت اشعارا انتهی کلام المحقق ثانی
امیه که بنی امیه باو منسوبند از صلب عبد الشمس بن
عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود رومی و چون حلیف عبد
الشمس بود باو منسوب گردید منشا انکه عوام پدر زیر

نیز پسر خویلد نبود بلکه غلام خویلد بود و چون او را پسر خود
خواند به او منسوب شد و دلیل بر این که بنی امیه
از صلب قریش نیستند بلکه ملحق بقریش اند آنست که
چون معاویه در بعضی از مکاتیب خود که بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام می‌نوشت فخر میداشت که انما نحن و انتم
بنو عبد مناف آنحضرت در جواب معاویه نوشتند که لیس
المهاجر کالطلیق و لیس الصریح کاللصیق و معاویه را سخن
انکار آن میسر نبود و نسب ابن عوام بر وجهی که عدی بن
حاتم الطائی بیان کرده است آنست که بعد از وفات
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام عدی
بمجلس معاویه رجعتی نمود و در آن مجلس عبد الله بن زبیر
که از بقیة السیف حرب جمل و عدوی پیغمبر مرسل حاضر بود

حاضر بود

حاضر بود از معاویه درخواست نمود که رخصت بدهی
تا من و جمعی از قریش که در این مجلس حضور دارند با عدی
همزبانی کنیم به جماعت شوکه گمان آنست که کسی
در تکلم با وی طاقت برابری نیست معاویه گفت ای
عبد الله عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنان است
که شنیده و من گمان می‌برم که در مناظره او عرض خود
ضایع کنی و دیگر حرمت خود پاره سازی و مرا در
زحمت اندازی ببیت ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه
تست عرض خود می‌بری و زحمت ما میداری عبد الله ابن زبیر
و سایر ملاعین قریش التماس نمودند که ما را بوی گذار
و خاطر خود از این معنی پریشان مدار چون رخصت یافتند
عبد الله مبادرت نمود بعدی بن حاتم گفت یا ابا طریف

کدام روز خشم تو را ضایع ساخته عدی در جواب
او گفت آن روز که پدرت را در معرکه قتال از بجز زبیر جوال
گریخته از عقب او تاختند تا از مرکب او را انداخته
ساختند و آتش نیزه بر کون تو زد و فرار بر قرار اختیار
کردی پس این ابیات در هجو انشا کرده بر عبدالله بن
زبیر خواند شعر اما یا ابن الزبیر لو انی لقیتک یوم
الزحف ما رمت لی سخطا وکان ابی ابن حاتم ابوا بی
صحیحین لم تنزع عروقهما الغبطا ولو رمت شتمی عند
عدل قضاؤه لرمت یا ابن الزبیر سخطا آنگاه
معاویه بعبدالله گفت شما را نگفتم که از هجر ابی عدی
احتراز نمائید که حرفه شما در مکالمه او سست نشنید
ماند که قول عدی ابن حاتم صحیحین لم تنزع عروقهما

الغبطا

الغبطا نغر تصنیف عبدالله بن زبیر با نبه پدر و جد او
عربی قرشی صحیح الاصل ولکن منحط اند بلکه از قبط بچه اند
و بر پا تولد شده اند از بی عداوت اهل بیت نبی صلی الله
علیه و آله از جنین تا کسی آید و لنعم ما قیل بیت هر کرا
هست با علی کینه در نسبش حاجت درازی نیست در
درستی نسبت آن شین بود و اخیر مادرش عاری نیست اما
طلحة بن عبدالله که از مقتدایان اهل سنت و جماعت است
بر وجهی که هشام بن محمد کلبی در کتاب مثالب ذکر نسبت کرده که
صعبه که دختر عبد حضرمی و مادر طلحه بود از بغایا ذوات حبش
می بود که از غایت شهرت در غیبت فساق بیابان رو بی
رایتی بر در خانه خود بر پای کرده بود و در آن زمان ابو سفیان
مر فتی واقع شده و در آن نخ یکی عبدالله بن عثمان تیمی

اورا تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج عبد الله طلحه
متولد گردید و بنابر آن ابو سفیان و عبد الله بر پسران [فرزند]
از جهت منازعت درگرفتند آخر الامر صحبه شد که مادر طلحه
در میانه حکم نمودند او طلحه را بعبد الله ملحق گردانید پس
صحبه عتاب کرده گفت که با ظهور نسب طلحه بابی سفیان
چگونه او را ملحق بعبد الله ساختی گفت عبد الله کریم است
و ابو سفیان بخیل و لئیم خواستم که بوی منسوب شود اما نسب
یزید بن معاویه برآن وجه است که مادر او دختر بحدل
کلبی بود و با غلام معاویه در افتاد و یزید از نطفه او بهم رسید
و نساب بکری از علمای اهل سنت این شعر را در مقام بیان
نسب یزید ذکر نموده است قطعه فان یکن الزمان
اتی علینا بقتل الترک والموت الوحی فقد قتل الدعی

وعبد کلب

وعبد کلب بارض الطف اولاد النبی و مراد بدعی
عبید الله بن زیاد است و مادر وی که سمیه نام داشت
و بزنا مشهوره و معروفه بود و در فراش ابو عبید
بنی علاج از طائفه ثقیف متولد گردید پس معاویه دعوی
نمود که زیاد از زنای ابو سفیان بمادر وی تولد یافته
و برادری خود بوی مقرر گردانید و عایشه [illegible] تعبیر از
وی بزیاد بن ابیه می‌نمود زیرا که او را پدری معروف نبود
و مراد از شاعر بعبد کلب یزید بن معاویه است که از صلب عبد
بحدل کلبی بود و نسب عمر بن سعد وقاص که در مقاتله
حضرت امام حسین بن علی علیهما السلام با آن دو حرامزاده
شریک است برآن وجه است که نسب سعد پدر او بوقاص
درست نیست بلکه او از نطفه یکی از بنی عذره است که اصد[ق]

وحسن اشتر بود ودليل بر اين سخن آنست كه در زمانى
كه سعد بمعاويه گفت كه حق از تو سزاوارتر است بخلافت در
جواب او معاويه گفت كه بنى عذره اين دعوى را قبول
نكنند از تو و مقارن اين استهزا كرد بر سعد
و سيد اسماعيل حميرى نيز اشعارى باين معنى نظم فرموده است
شعر قوم تداعوا زنيما ثم سادهم لولا خمول بنى سعد
لما سادوا و لنعم ما قيل فى شأن هؤلاء و امثالهم من اعداء
امير المؤمنين على عليه السلام بالعبارة الفارسية بيت محبت شاه
مردان مجو ز بى پدرى كه دست غير گرفته است پاى مادر
وى و از جمله اشعار لطيفه سيد مذكور كه حاجب ظاهر است
در رد مجبره نقل كرده اين چند بيت است شعر
المجبرون يجادلون بباطل وخلاف ما يجادلون فى القرآن
يجادلون به

يختلفان

كل ما خالفه الا الله اضلنى و ارادنى ما كان عنه نهانى أ يقول
ربنا للخلائق آمنوا ثم اجبرهم على العصيان أ أن
صح ذا فعفوا ذوا من ربكم و ذروا نعوذ بكم من الشيطان
مخفى نباشد كه بيشتر كان قريش حكم جبرى مى نمودند و قرآن
كريم آن مذهب ذميم را از ميان ايشان برداشته بود و
چنانكه مشهور است كه العدل و التوحيد علويان و
الجبر و التشبيه امويان و معاويه و يزيد عليهما ما استحقا
منذ در عهد خويش احياى آن مراسم نمودند و اهل زمان
ايشان تابع رسوم ايشان بودند و غرض اصلى آنها
از اين كه مى گويند شقاوت جميع اشقيا باراده الله تعالى
است كه چون ميديدند بعضى از صحابه و تابعين بر خاندان
حضرت مصطفى صلى الله عليه و آله وسلم ظلم كردند و خون ايشان

فظلم و عدوان کرفتند و بجور و طغیان خوی چون
ایشان نوشتند و عامه سو در استخفاف ایشان جرات
نشان
و جسارت دادند و عقلا بسبب آنکه بی پروا ایشان برا
زبان لعن و طعن و ملامت کشادند برای رفع زبان
ملامت کنان این مذهب باطل را رواج دادند که بنده
سو
معنی نیست و خدا غیر همه افعال خداست و اخبین جبر خاست
و تقدیر چنین رفته که چنین شد تا چون مانند زبان ملامت
و لعنت ای ایشان کوتاه کردانند و اقوی شبهه ایشان
این است که در عبارات شارع دیدند که خدای تعالی
خالق خیر و شر است و ندانستند که مراد از شر افعال
قبیحه نیست بلکه چیزهائی است که بحسب ظاهر مشتمل بر نفرتی
باشد مثل خلق سباع و حشرات الارض و مثل قحط و غلا

و طاعون

و طاعون و وبا و امثال اینها هر چند متضمن مصالح

بعد باشند و الله ولی التوفیق

و هو خیر رفیق

تم

قال الصاحب الجلیل ابو القاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد
بن احمد بن ادریس الطالقانی رحمه الله فی رسالته فی علم الکلام
فی وصف لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هو الذی کان صهر
صنو النبی و اخاه و اجابه حین دعاه و صدقه قبل الناس
و لباه و ساعده و واساه و شید الدین و بناه و هزم
الشرک و اخزاه و بنفسه علی الفراش فداه و مانع عنه
و حماه و ارغم من عانده و قلاه و غسله و واراه و ادی
دینه و قضاه و قام بجمیع ما اوصاه ذلک امیر المؤمنین لا سواه

قصیده شاه طاهر دکنی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بازه وقتست که بر طبق تقاضای فلک ** افکند بر سر ایوان

چمن گل تو شکست ابر نیسان لب بر خنجر آلوده برق ** حرف

از ورق روی زمین ساز دحک ** بر سر لشکر دی باز شبیخون

آرند ** تنگ دل چشمان شکوفه چو سپاه ازبک ** هیات غنچه

گل بر طرف شاخ نگر ظفر نحو و طرز بین غنچه و گل جوهر فلک **

مجلس دلکش گل تا نبود بی مطرب ** گشته بلبل عجلی شاخ گل و

غنچه عجب ** نرشد بی حقه خار از تراویدن ابر گوهر از

سبزه بدوش از تعکسی کنیک ** شاخی خانه معمور فلک

راو ویران ** بر سر ... سحاب از تری برف نجف ** بر سینه لاله

چو بر داغ دل از جوشش ** ز برای خضر زند غنچه و نرگس چشمک

بنم

باغ زمایده عیسی و برو وی شبنم ** جابجا بر سر آن مائده

باشتیق نمک ** تا بگیرند زر نا سره از دست سمن ** در بغل

صیرفی لاله نهان کرده محک ** بر کمالی که نه ایمن بود از بیم

زوال ** باشد آن در نظر همت دانا اندک ** شاهد باغ چمن

ولی خوش نبوی ** گر نگشته زدی این حسن و لطافت منفک **

عنبر ... که چو بگذرد ایام خزان ** میزند بر در دراز

گلشن چوبک ** آه از آن دم که با غوای خزان لشکر دی **

گشته باشند بتاراج گلستان مشترک ** باد انداخته تاج از سر

بستان افروز ** گشته با عارض گلبرگ معارض سبزک **

داغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ ** برگ ... کشد بر

گل صد برگ خسک ** پی آن صرح که ری طرح فکنده

بباغ ** هر طرف یخچه خشت از یخ و از برف آهک ** زود باشد

که ز بیم کشتک شحنهٔ وی بگریزند رعایای ره با چنین یکیک

بهر تیران سمند بخ ایام خزان معنا رد از غمو شیخ شتیته

کجه عیشک عاقر آن بر که کند عزم طواف چمنی که خزان

را نتوان بود در آن جا بکنک وآن چمن گلشن مدح شه

عالی قدر قیثک کز فلک بهر طواف درش آید ملک

مرتضی یا دیته صورت و معنی که از او دینک ملتسا را لطف صورت

و معنی بینک آنکه از صولت سر پنجهٔ شاهین عقاب بال

نسر بن فلک سو شکند چون اردک پادشاهی که ور

خیل غلامان درش نام رجیس بو سعد و عطارد زیرک

نوشتمال فلک از بهر سفرهٔ او از ثریا به کف آرند

نمکدان و نمک همه بر مجمرهٔ بزم وی نور قمر چو عودی

گران مجمره کهه مدرک از پی اینه چرخ با بینش خاک

هر چراو کنف فضا کنف جهان چون طوطک عرصهٔ جنت

عالیش جهانی بس بزرگ کای جهانست و در آن عرصه

سرائی کوچک آنکه از مسند و استبرق خلدش عار

کی کند همت او میل سوی بوریک طبعش از بهر بلذات

طبیعت فارغ ذاتش از منقصت ذاتی ممکن منفک

نبود دهر را اهلیت ترویج بناتش بابا طاطفها منعقد

نتوان گشت دیگری کیست که در سلک وی آرند او را فیروزه قدر

ز خور چهره شناس زیرک او با عیار جفا پیشه ندارد نسبت

غیش تا شیم حریفان دگر را محک عدل تعذیری تغذیر

عدالت غلط است زانکه تحقیق شد این مسئله در باب

فدک دلدلش سوی چو گران گشته نزار از وی رکاب کره

از خنک سنبک ز کیر فلک هو تبک خرا الغفارش ح زبان

داشت بهنگام جدال بهر خصم دغل حجت قاطع مرد یک
ای حکیمی که بود پیش تو و دانش تو حکمت فلسفه بازی و
ارسطو گوید منشور قضا نسخهٔ تقدیر قدر نی سحر
نو مزور لجو مستدرک فلک شان تو را خط عصمت گرگز
خیمهٔ جاه تو را چو بود ارض چه بیرک پایهٔ قدر تو را نور نبوت
مدرک کی سر مکنون تو را علم لدنی مدرک کی گوهر کی
نور امروز عرفان مسعی سالک طور تو را نور تجلی مسبلک
روشن از شعشعهٔ نور تو دیوان سماک پرورده از
گهر تیغ تو همیان سمک کرته فرضی زبر خوان تو
خورشید کی به تعظیم نهادی فلکش بر نامه کی هست در
رجم شیاطین همه اجرام شهب پی نفاذ تو چو تیری که
ندارد تبلیک در جوار تو چو خورشید مجاور صد تن

در سپاه تو چو مریخ مخار صد لک قبضه و تیغ تو بود
نام روز مصاف همچو دشنی که برون آمد از یک
پیلک لیک دشنی که در آینه ادراک سلیم مستور
بداقه شها ز وی مدرک تا شی را وی چرخ مقرنس
روشن از نور رخت جملهٔ اجرام فلک سقف مینای
زر اندود فلک سوز انجم قدر آند از قضا که مشبک تنبک
هر که مستثنی انکار تو شد ثانی حجر نقش نقلش جهنم
ده از جبر گرک هست در قعر درک ترش آتا حیف
که ملوث شو از جیفهٔ او قعر درک هر کسی بو بر کسی ح ست
نوش محکم لیس و الله سوی حبک لجا متمسک طاهر
از ذلت عصیان بنوا آورده پناه فکر او گر نکنی کان
من الذل هلک و تنگیرش ز سر لطف که در روز جزا

در الکد کوب معاجی شمع مشعلک تا بر ایوان فلک شمع
فروزد خورشید که خورشید چو پروانه زند چرخ فلک
فقره با د افروخته در شمع زر اندود سپهر شمع مهر نبود پروانه
آن شمع فلک حضرت شاه طاهر و در مدت حیات و
زندگانی با اقبال و کامرانی روزگار می گذرانید و همواره
متجمع کرایم اخلاق از عدالت و شجاعت و سخاوت و مروت
و تقوی و فتوت و عفت می بود و در شهور سنه اثنی
بقا و خمسین و تسعمائه ازین دار فنا بسرای نو رحلت نمود
رضوان الله علیه و علی سایر
المؤمنین
تم

لنعم ما قیل یا جلی الظهور و الاشراق کینست نور در انفس و آفاق
لیس فی الکائنات غیرک شیء انت شمس الضحی و غیرک فیء
در جهان سایه است و نور تویی سایه بو مایه ظهور تویی حرف
ما و من از دلم تراش محو کن غیر او و جمله او باش در بدایت
ز نوبت سیر اینجا در نهایت بنوبت سیر اینجا در بدایت ز نوبت
سیر رجال در نهایت لسوی نوبت مال اللهم انت السلام
و منک السلام و الیک یرجع السلام **قطعه** در جهان
چند سوار شیخی عاقلان کز قصور کون آن حی شیخ دل
بی حضور ناز عاشق زهد غافل بدل تمسک به زر
عشق معشوق بد شکل و نظر بازی کور صوت و لحن بی
اصولان بحث علم جاهلان مهمانی به تقلید و گدایی
بروز حسن نافیر

علامت

زینت و زیب نامه سر [illegible] | علی و آل او و یاران [illegible]
[illegible] بیت [illegible] | [illegible]

علی چون با نبی باشد ز یک نور | یکی باشند هر دو در ره یاور

چنان در شهر دانش باب آمد | [illegible] آمد
[illegible] | [illegible]

داور دو جهان مقدم میان خلق عالم جاودانه | کنم حکم از کتاب چار کانه

جوهر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

خدا را تا نه بیم که بر شنم | زهی علم و زهی چشم و زهی کار | زهی [illegible] شد

شرع و [illegible] اسرار | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

من فلک الجبال | اجتب الیا فی منقی الرجال | یقول الناس

لی فی الکتب عار | اقول العار فی

ذل السؤال | صدق و [illegible]

[illegible]

سلطان [illegible]
[illegible] بدان
[illegible] آمد [illegible]
در قصد و [illegible]
ماه شعبان
در قصد و [illegible]
عالم [illegible]
در قصد و [illegible] عالم [illegible]
[illegible] جهان

بعضی از قصاید مولانا عرفی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

این بارگاه کیست که گویند بی‌هراس کای اوج عرش سطح
حضیض تو را اساس منقار بند گهر رشته هزار جای
نا دلبری ریخته او طایر قیاس آورده گوشوار مرصع بر
عنق کز وی علو شان بستاند بالتماس بی سایه است لباس
بر کهار علو بی کهر نور مهر زر اندود در لباس از بسکه بود
باردار آن در جو المیس خورشید روشنی کند از سایه
اقتباس گر بشنود نسیم هوای حریم او بر مغز نوبهار
هجوم آورد عطاس گفت آسمان مرا که بگوئی چه منظر است

تعیش

گز رفعتش بوهم نشان داد وز قیاس گفتم که عرش نیست
ز جا جست و لب گزید گفتا نعوذ بالله ازین طبع حرمان اساس
شرمی بکن چه عرش و چه کرسی نه بارگاه گفتم بصرفه حرف زبان ای
بایه ناشناس این قصر جاه واسطه آفرینش است یعنی علی
جهان معانی امام ناس آنجا که لطف او عمل کیمیا کند زر در
النحاس طلا نیست از نحاس منجوی از بلاهت خصم و شعور
اوست یقینی که کهر قضا نام او نعاس ای از نسیم جعد
عروسان خلق تو پیچیده در مشام نسیم صبا عطاس
نه اطلس فلک نشود عطف دامنش بر قد کبریای تو حرز بند
اگر لباس دشمن چو بافد خرم تو را کفن بار حمل چو آن
بخت من بخواب بفارغ شدی زیاس با ضیغم ضمیر تو
جغد عکس آینه مرتبه شود زطرح بدل صورت حماس

شمیم بوی

لیل و نهار حضور تشان منعکس شود گر ذره ضیا کند از ضمیر تو

اقبالش از لطافت خموشان تیز بر بند صید دل عضو تو

عام ساز داگر سمع احتیاطش حفظ تو گر نهد ای بامان در دهد

بحر شاید که سطح آب شود شعله جمالش گر ماه جهان جلال

تو را بود از مهر و ماه جام و ز هفتم سپهر طاس جاه تو را

سپهر سمند بر بود که هست از آفتاب شعشعه در کوکبش نعل بس

شاها منم که چون فرس طبع رین کنم گرد بدوش عاشقانه بحز

تو فراش فرمان دهی نداشته چون جهان نظم ای شعرا

حرف باطهیر توان گفت بی هراس طرز کلام عبر کجا و کی

روش کجا نشاید گر کسی شمار در نوع باش در شعر متن

چه کار کند با حسود لیس فارغ شود نه بیرون ز جور

داش نظم حسود شعر مرا در میان بود تعدی که

زیم

واقع شد میان امید و یاس غرقه لبی شنیده ام بهر دعا

جلیس برای تو خدای عز و جل دست النفاس لبریز باد جام

حیات موافقت تا هست لم حوزه ای و آن گوشه تلاش

خورشید باد گشت مرادی همیشه چند گوید او آرد شهی در دهان

انعش نمت بعون آیه و حسن

نوعیه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

جهان بگشتم و دیدم که هیچ شهر و دیار نیافتم که فرو سخن

در بازار مرا از مانده طنازیس یسنه و تیغ زبد فهم

و گویند که همان سری میلی ز لعل بیاد و ر و نابوز جام غیلی گن

که روز کار طبیعت عاقبت بیمار زمانه چون مصاف فتنه

مرز ساده ولی گشم بگوش نه بیرون هم دفع منجنیق

فلک سنگ فتنه میبارد خرابیها که کردیم در آبگینه حصار

عجب که نشکنم این کارگاه مینائی که شیشه خانه دل در جهان جهم

رخسار چنین که ناله ز دل جوش نفس ترنم عجب ار دار

که آتش بر آورم چو چنار اگر گر تیغ یارم کشد و گر غم عشق (و گر غم عشق یار)

نه آفرین ز لبم شنوند و نه زنهار ز حور شان منافق خیال

رسید در دلم که نتیجه روی را الماس حرکتیم دلوار ز دلم (ز درد)

گران مایه چون جگر ز فغان که ماه غم از کله خالی چو خاطرم

ز اغیار دلم چو رنگ زلیخا شکسته در حسرت غم خو تهمت

یوسف گرمی و بازار گل جان فراز بسکه هست بر ذره

احتی بمیرند از تنگ بر سر دستار برون ز صورت دیبای

بالشم کس نهفت کرا شیخ نیم اشکم بخندد از رخسار

عجوز بختم اگر زلفشان بیاراید شیفته گو در لغان

ز جان

شاهدان تتار کدام فتنه شبی سر نهاد بر بالین که

صبحدم فتنه از خواب روی بیدار چرا ضم چو بخارد بو (قت)

خار بدین بلند باخی بود زمانه غم خوار و گر طبیب (دهد) (چون خوار علاج)

نا گوار داروئی کند نشتره دندان مار نوش گوار و گر

ز بوته خاری شبی بالین بسی زلزله در دین ام حلاج (بند) (کنم جر)

خار بتصفیه دری الگر نادیکا بزره نیدم دامن یار کند در

کزیدم سوفار یقین شناس که منصور از آن انا الحق (گفت)

که دار بدند ز زمانه بدستگیری دار شب گلی تشنه بزانو نهاد

بقعم سر که افتاد خود را درین خرابه گذار سری (بدین دیار گذارند)

خانگه بیاری شنید بی سامان غم خانگه مبادم بصلیب دیگی

بار بدید و گفت مباد ابد هر چون تو کسی جهان بخو (لشتی) (بعالم مباد)

ار آی ذخواشتیق بیزار سر جانین همه ار صواب

پیمانه دار چینی همه صاف از شراب و درد خمار

مرض بینی و سبب جوی و خود معالجه کن طبیب کیست

فلاطون اگر شود بیمار بگریه گفتمش آری طریق عقل

این است ولیک جانب انصاف هم نه میدار که کسی

چگونه پیمانه در آورد آن شهر که گر زر انوری برد است

کوفت بر دیوار به خدع کف سر اسپ نکند کم دارد

و گر نه کام درین ره توجه هموار زهی تمام و بر جو

نعم منت که نقدهای رواست جز تو کس معیار نهی

نشود همه اندیشه خطا و بنه کجات مرقد کجا انجر

چو مرقدانکه بود در شکنج تا بفلک هوای منظر او از تراکم

انظار بگریزم که چه ضعف و کار بود که گویی که تنگنای

جهان وضع این بنا معمار که گر قدر بلند بیفکند

سایه محیط کون و مکان گردد آسمان گرداگرد کنایه آیتی

که بر سر نوشت عالم کون چو تو بر جامه یوسف بر دیده

غبار زهی صفای عمارت که در تماشایش بدیده هبا

نگه دنگاه از دیوار زسقف گنبدش امثال بار آید

هر آن صدا که پی داده در حریمش باز چه قدر صنج شنید

ساکنان درش که بر حوالی او شام و صبح گذار گر آفتاب

در آید بگنبدش گویا که در میانه فانوس شمع طیار غبار

فرش حریمش بتاج عرش فشانند اگر جنبش هوای بلند گشت

غبار کجاست در چمن صنع شکفته قبه آن که عرش داشته

بر جهار زر کنگره حارس بپای نماند که خدام او در آمد و کشند

کنگره عرش بار زمین هموار زآستانه او طعنه ها شنود

فلک بسایه پایه خود عرش می‌کند اظهار دگا

جوشش زیارت در آستانهٔ او، نه آسمان بنه گوشش کمر کند

دستار، فلک به پنجهٔ خورشید از هوا گیرد، اگر عمامه

افتد ز تارک زردار، چو صبح نغمهٔ خورشید بر فرو نگم

گر آشیانه کند تیر تیر بر دیوار، رموز غیب مصور شود در

آن هر دم، چو خاطری که بود در حضور اسرار، از آن زمانه

فتاد تشنه قطره شبنم آن، ز آفتاب بی تیغ آفتاب چرا بار

نداشتم ای فلک انصاف میدهی یا نه، که از نهراد جفا بیت

نمی کنم اظهار، اگر صواب نگویم بگو و شرم مکن، بدان صفت

که دعا پیشگان دعوی دار، فرو نشین بدو زانوی چنین

برابر و زان، که آبروی مرا نیست شرم کس در کار، مرا

بشوق چنین [illegible] از جهان مرقد، مرا به شست تهی بی

از جهان بازار، نه بال روح قدس می‌دهی نه پر مگس

نه تیم قلب و هی بذر تمام عیار، ازین معامله خود منفعل

مباش که تو، بجور بر دهی از پای پیر رفتار، نگاه آتش

حره از کور [illegible] سر دم، اگر [illegible] دلبر نه تیغ بیتاز

ستیزه با چو تو فاهر دلیل دانش نیست، زبان گشتیدم و

کهم رفته استغفار، ترحمی بکن آخر که عاجزم عاجز

نگاه کن به چه خون می چکانم از گفتار، سخن چرا بنجو

دردناک خون آلود، که ناله از ته دل می کند بر سبیل

گذار، مرا که دشت [illegible] زیر دست تو ام، مرا که کار کشاید

که از تو خیزد کار، چه هرزه گو شدم از درد دل که شرم

باد، تو کیستی که شوی دستگیر و کار گذار، همانه شوق طوافی خوشی

مرا طوفان داد، به نیم جذبه رساند زود طوام بگذار

شه سریر ولایت علی عالی قدر، محیط عالم دانش جهان

حلم وقار لغت نویس خرد در صحاح همت او بلفظ
اندک او معنی آورد بسیار مثال آینه اندیشه زنگ بر دارد
گر آورد بدل دشمنش بسهو گذار بر نقطه دایره در حضر
جود او هر دم شهی بلا فزاید از انتهای شمار فلک بجور
کل نعمت در مولود او اشتو رسیر کنم باز رسیده و قت
فرار ز خلق او ست بی تغذیه سقف بار کهن از بهای
دل روح القدس بدارد عار ز فیض خنده لطفش بر
کیمیا اثر بگاه صیحه قهرش بر هفت صور آثار
بحجم شاخ گلی از حدیقه احسانش بهشت زینت خضی دو
شکنجه عصار قند چو سایه حلمش بر آفتاب سزد
که نور از آن منعدی نگه دارد و آینه از شست شاهد خلقش
بجلوه نه بود دیگر چو مشک ناف آهوی تاتار چو جوهر
ا...

نعیم

رای تو در صبحدم شب طالع شب فر طلوع کوکب
صبح وقار کمال قصد تو راحت نیست اگر ز هر ش بگوش
رسانی ز سعیفه شکار ز بس بعهد تو لاغر از دریا ضعیف
زهد گر رفت بپهلو نهاد شکل موسیقار عبادت که
تجلی با جنها د و خیف تجو رسته محتاج تر با ستغفار
عمق طراز فلک در صلاح کون فساد اگر نهد بخلاف
مصالح تو مدار برخرج از مخیر باید مطابق حرکات نه
زحل حادثه بیند موافق آثار غبار بخت برای تو اوج
هفت اورنگ شکنج زلف سخای تو موج دریا بار ز اثر
نه قهر تو یاد آرد آسمان شاید که خط منطقه اش بر
میان شهر زنار شتاب سده ره و طوبا شبیه بدل
چو شمع نشو کنی در کار اشجار ز فیض و ملک بر سر تو نور

تا آید بمبرزه چو بشکنی حرکت در منع صف انتظار بهر دیار کو
آمد لوای عدل تو ظلم دهد در ازین دست شیم بپای فرار دیطور
عالم بعین قبله شوق حلیم نثار و نعمت حسن تو زروزه دیدار
زنترم نو رجمال تو آفتاب هنوز بحر جهنف رود رهت
روی بر دیوار هنوز ناصیه آفتاب در عرق نشست از آن
فروغ که بر روی فشاندی از رخسار همه تراوش جوی وکاو رش
امید همه نوازش ما موبی وگذارش نثار غبار خشم تو ارا رش
کلاه خزان شعاع لطف تو افزایش جمال بهار محیط بر
کف جود تو که موج فدا سپهر بر سر جاه تو که اوج نثار زبر ق
کوی تو باد رکلم دعوه سود هزار جان که من به بکفیدم نثار
چو چشمه زره دامانم آسمان کوی بصد طناب فید رشته بست و
صد سمار بخلی آمده زان روضه مانده ام محروم بر دید

چندی

چند سیه بار دیار حرص حکار زشوق کوی تو مهر جا شوم
هلاک گرا بجای ستره قدم برد بدر خاک فرار نه دبی بکجا
وفا ایمان لبوی چو لشتم خوان مگر زشرم تو بکشایم از میان
زنار وعده که نه بجود کدام بپای نشست که در طواف تو
خواهم فرقی شبانی حبساز نثار کوی تو دارم هزار جان و هنوز
متاع عمر همه دست تهی نشست همچو حباب مراچو دین تو ابلقی
چه آید بشیم که این کرنگ حرون نشد آن کنهور رهوار اگر
ز آتش شوق تو فروغ بدید ببلبلی زند غوطه مرغ
آتش از چو که بای کم آید ز آسمان آخر که برد در تو دم
دامنش بسر رخسار بدان خدای که در شهر بند امکان نشست
متاع منور فرش هم ذره در بازار نه زدار دو حکمیش
کهنه تن رنگ خزان وشکفته روی بهار بجز رود محیط

عطای او که گشند نه هم موج بحر عالم گناه شو بکنار بلکه او
که تعجب فرش گرانمایه آرزین که گوهر در کرش بی بعجز اقرار به کلک
او که نوشت و البایه که بنویسند بر روی صفحه عالم سطور لیل و نهار
بلطف او که رفیقش بود نه از بهشت بجود او که ز نکهش
نمک بخشی شکار بجنتم او که جنس حلم او نشانه شعله
بلکه او که همتش علم او نشانه آینه را بعشق او که بپهلوی جانی
نشاند در دل بشوق او که بیار و دی دل قرشند کار لبابه
علم مصطفوی در آن عرصه که آفتاب شبهوخم علاقه دشنار کلاه
او که بر دوش قدم کشیده نظر به تیه او که بگردش عدم کشیده حصار
با آستین کرمش که هنر گنج فشان با آستان حریمش که
هنت باصعه را به نیمت تو که اندازه را کند معز دل بهد خت تو
که اندیشه را کند بیمار قلک یازده عقدی گران در لولو

عطای

عطای ابر مطیر و سبول دریابار بسطای آرزی سنج بما آبر نعمه
بلبل ترانه هم خرق مژده دیدار بعشق که زلیخا بر بد از
آن کف دست بعفته که مسیحا گذرید از آن سر دار بر قع
مه کنعان که بوحسن آباد بر حجله گاه زلیخا که بوی یوسف زار
بان متاع که او بهر فروش کشاید بمصر بود و لیالف ز خشم شد
بازار بآن دروغ که فرهاد از آن شهادت یافت بآن
ترانه که منصور سوی کشید بدار بنامه که بلیلی خیال مجنون بود
بآن کرشمه که لیلی بر آن نمود نثار به تیشه که ز اطراف
صوز شیرین همه کرشمه تیر کشید رخت بر کها ز نوش جشن
نوش ندیم و صبوحی ستان بگاه و گاه و کلید طبیعت هشیار
بنعم فردوس آسمان شکوه طراز بتازه روئی ترحه دکان
شکر گذار بر نج بازوی پر نفع کاسبان ضعیف به چین

ابروی بیوجه خواجگان کبار // نه چنینی که کند جذب طمعه از
کف مور // لشه‌ئی که ز بقال بوسه بر لب مار // ملو نمه گیری عنقا
که جوهر فعال // ندیده صورتش آن خر بصفحهٔ پندار // نهوشمندی بدین بدل
آن شبانه خفتگی جبان // که دیدم بار بلها ز کشاکش عشار
مه عقد گوشه دستار شاعران حریص // که بی براث صله بستنه
است پر آزار // د طبع گرسنه چشم حمیت اندیشم // که چون
چو توف شکند باها // بدست همت فخر بر کنار گوشه گرفت
به ننگ آنکه بدریوزه آشناست کنار // نجای سبحه نه بار برد
زاهدار وست // بنار سبحه به صوفی از اوست وی زنار
به نغمه گیری ناموس زر دستار طبع // بلب گزیدن افسوس
خو لشتی بزار // بشرم حسن که بندد نقاب بی خلوت براز بجاز بدل
عشق که آید برهنه در بازار // به جوی که بجو هم طویله عنقا

بجوی که بجو هم قبیله امرار // بشرم چشمی که در نظاره معنی
بشرم کینی که در افادهٔ اشعار // بشمعی که بمحفل درس
میرود // نه از میانه خلش ز گوشه گلزار // بشور قمری
دستان سرای خوش نغمه // که درس نکتهٔ توحید می کند تکرار
بعندلیب چمن نزنوای گوناگون // لباس بوقلمون حرف
بر قد اشجار // بمدد دکلمه امید و دیدگاه هوس // نه بر دماغ
نقش نیست راه قرب جوار // باقتاب چراد و دریچهٔ طالع که
نیست هیچ کهتش از زمانه بدکار // به نیم قطره شرابی که باز می ماند
پس از پیاله کشیدن لب شاعر از لب یار // بجان کعبه که زاید
ملام بدل در زم بتان نه نصب کی بیرد بدوش غل غبار
بانبساط مکان و بامتیاز جهت // باختلاط میان باحراز
کنار // بعطف سکنات و بگوشش حرکات // بعونه

شرم بدل

بانقباض بدل

حسنات و بخشش اذکار مثوبه و پیشانی دل تاب
بشنیده و به پیشانی سر و دستار بجوی فشانی شبنم بخود
فروشی گل بسبزه بازی بوسی بر شنیده سازی جار به بلبله
نازی و حذف بصحیفه توحید بموج داری کثرت بعالم
اسرار بعنوان لعبتانی که حرف حرف دلق مراد باش
دل عاشقی که سوخت لوح مراد بشیوه دانی شهر و ترتیب خوی
ده بدانسته ی گشت و بجوی پیچیده حیات بصبح فاقم پوشی و
لباس الکسون بانوی بصلح آب افشان و بخشم آفتاب ابر و
سفیدی عدل و سیاه روئی ظلم به ترازوی تیغ و لب گرانی
داد بکذب بی پدر و صدق آدمیزاده بجهت برابر و
علم چیدن آثار به بخل و عوض تراش و قناعت عیاشی
مقصد تنگ معاش خوش آمد طرار برای بغالوا

تیغ و بنا کردن مرگ به تیمارداری عمر و به بیوفایی
یار بجدال معرکه کین و نفاق تو بر تو بصبر کم سنج و شوق
آتشین گفتار به تشکر گریبان و وسعت دامن بجانی سای
گفتن منع بتکوین دستار بداغ پهلوی بیمار منع حرکت
بدر دزانوی خوابانی منقطع رفتار بجفای این همه بوکنده های
صدف فردن که تو علم تو حاجت است شمار که کم تحو
ره گوی تو جمله لشکر خیز کنم به مرد ملک دین طی تشنه
زار بآب مهر تو نوشتم گناه نامه چون چه عمر که کاتب
اعمال وارد استحضار رهی زشوق سراسیمه طی کنم که قدم
بکام سر نهم سر ستانم از سر خار گدای کوچه مهر تو روز بکار
گناه گرفته باج سلطان ملک استغفار چو در پناه دلای
توام چه غم به بقای مناصیم نه باندازه قیاس شمار اکر

تو ابلهی سوی شبی ورق اگر تو در طره لعنت بکنفس یکبار
اضافت آی تو کند آفتاب دریوزه که آورد بضمیرم بانی وسیله
گذار مکر برای جود تو دست زرد قلم که نخجل از بی ناخوشی
دمید نرگس دار چه کرم مایه بخود درتند مداح تو نگاه عطا
ای جود ارش بکار معلمی که تراشیده خامه طبعم ز آفتاب
نهد لوح ساده ام یکبار که تا نشنید مانند صورت نگار زمانه
نگارخانه از رنگ صورت سحاب از نگار سوی سخن نقد
رایجی دارم نه همچو ماه زر اندود آفتاب عیار کلام که متاع
ولایت سخن برد و دست صبای زر دوش سلیمان واز آن
بعالم سخن در آمدم که هر آنچه غریب است بنهادست و آشنا نیز از
زهجر جایزه یابم اگر اهجا گویم تعلیم باج دهم گر شوم مدیح نگار
بجام دنیویم چون زبان نمی گوید حدیث جایزه در خشم

بیت

مسکنم اظهار دانجم فلک و که همت غرق دماد مرا
دمانش فشانده بر رخسار جو آن فضیحت در افواه خاص
و عام افتاد خطاب ترجمة الشوق یافت از احرار

بعون الله و حسن توفیقه

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

اقبال کرم می گزد ارباب همم را همت نخورد نیشتر لا و نعم را
از رغبت دنیا الم آشوب نکردم زین باد پریشان نکنم
زلف الم را فقرم لب نان نکشد از سنبله همت شد رحیم و جود
از بند هم جان عدم را بر کاغذ داغ نهد بر دل سامان
به جهری مرز درکند روی درم را این چو هر ذات ای شرف
نسبت آبا نشود با براین در اگر چه شرف عم را هر چند

که در گردش گلشن جاه و مناصب کم نام نمودند همچو رده ایم

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید شد صاد بدیع عجم

ناگه هر آدم ستم بار بار شنید ز آثار خود و از شیم ما اصحاب کرم

اما بنحو وصف اضافی هنروات این تنوین حجت بهار بار

هم سو این برق بجانب که جهد از گهر می مدح نخود ولی

گوهر ذات اب و عم و صحف گهر و یکان بهوا بار نمود ابر چند

هوا عطر و هد فوت شمیم سو المنة لله که نیازم بر نسبت

آینه نشهاد نظم لوح و قلم سو اقبال سکندر که جهان گیری

نطقم بر ده سخن گذشت قلم و علم بیا غلطای نغمه نو

نسرودم این نغمه شنید سخن دیگر صوت و نغم سو نوبت یمن

افتاد بگوید که دوران آرایش ازو گند مسند جم سو

دوران که بگو نالند آرایش مسند مداح شهنشاه عرب سو

[illegible]

وعجم

وعجم را آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم خاک در او تاج سر فرزانه

قسم را ز روز به شمردند عدلش ز محالات تاریخ تولد تو

عدم را نار آتش غضب و غضبش سایه بفکند جهان متصور نشد

ارائش و رم را تا شاهد علم و عملش چهره ننمود وجه معلوم

فائز به کیف و کم را الحاکه شکر و حبش آید سلم ز استیب

کرانه بجود گوش اصم را تا تیری و سهم نوازد ز حلم کوالک تعبیر داد

هیئت تو طعم نعم را انعام تو بر جرعه حشم و دهن آز جان

تو قشکا غنی هر قطره یم را زان گریه دهد ز رشک بر دل به بحر تو

روشنگر آینه انصاف تو نم سو در کوی تو بندی کند جمشید

اجزای وجود خود و اجزای قدم را از بس شرف کوی هر تو

نقش تقدیر آمد ز که بلند اشتی اقلیم عدم را تا حکم نزول تو در

این دار بگوید صدره بعث باز تراشید قلم را گرچه

روز
اول بجویم تو در آید ۞ تغیر و زند هر فامت تعظیم تو خم را ۞ آن
که امکانی ختم حادثه آراست ۞ در سایه انصاف تو می‌خواست
ختم شود ۞ تا تو ناتوان را اصل جهان نخوانند ۞ تشبیه قضا جمع کر
نقطه اتم شو ۞ تا جمع امکان و وجوب شو نشنوند ۞ مورد
متعین فی الطلاق واتم شو ۞ تقدیر بیک یافته نشانید دو
محمل ۞ سکیای وجود تو دلیلای عدم شو ۞ تا نام تو را افسر جهان
نکنند ۞ شیر آن مجموعه نستند کرم شو ۞ عزتی مشتاب این ره
نعت نمی خواست ۞ آهسته که ره بر دم تیغ است قدم را ۞
هشدار که نتوان بیک آهنگ سرودن ۞ نعت شه کونین و
مدیح کی و جم شو ۞ شایسته بدست آید که بیند در این شعر شاید پستی
جنس هر بسیار و چه کم شو ۞ ترم که خرد حصر کند پایه نعتش ۞ آن
حوصله آخر کجا نطق و قلم کو ۞ شاید بعطایت که از آن

سحر

کام که داری ۞ تو شنید جهان عرفی محروم درم را ۞ از باغ نعیمت بده
انعام و میامیز ۞ با مطلب او مطلب اصحاب شکم را ۞ آن آتش
همسایگی حق ز تو خواهد ۞ او همه دوزخ شکند باغ ارم شو
دائم بری ذره بخورشید ولیکن ۞ شوق طیران می‌کشد از آب
هم سوی ۞ هر چند طبیعی جوانی پس تو بفرمای ۞ تا جلوه دهد فیض تو
اکسیر کرم شو ۞ من هم بسؤال لب خجلت بگشایم ۞ ای آب حیات از
لب تو خضر قلم شو ۞ هر گاه که در مدح تو لغزم تو بخشای کز
مدح ندانم من حیران شرح دم شو ۞ تحصیل ثواب و شرف نسبت
نعت ۞ زین گونه خجل ساخته حسان عجم را ۞ تا نعت تواند
زر تیبت نوشتن ۞ با لاتر گشتن قدر از باد قلم را ۞ دا
نگشاید لب از عقد نعت ۞ این جا سخن از اندیشه بیرون بگو
علم را ۞ مدح تو ز اخلاص کنم کدیه نه از علم ۞ از شکل حون

اورم آهوی حرم سو تمت القصائد بعون الملک الواحد

والحمد لله رب العالمین

شاه نعمت الله فرماید

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

دم بدم دم از ولای مرتضی باید زدن
دست دل بر دامن آل عبا باید زدن

نقش حب خاندان بر لوح جان باید کشید
مهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن

دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی
گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن

رو بروی دوستان مرتضی باید نهاد
مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
این سخن از سر صدق و صفا باید زدن

از هر عالم چار و ده معصوم باید برگزید
پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن

بایدت

بایدت حب خدا و آل رسول
پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن

گر بلائی آید از عشق شهید کربلا
عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن

هر درختی کو ندارد میوهٔ حب علی
اصل و فرعش تبر بر سر تا پا باید زدن

دوستان خاندان را دوست باید داشتن
چون سگ بغدادی دم از ولای مصطفی باید زدن

سرخی روی موالی سکهٔ نام علی است
بر سر و بنیاد دین چون پادشا باید زدن

ما لوای از ولای آن ولی افراشتیم
طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن

بر در شهر ولایت خانه باید گرفت
خیمه در دار السلام اولیا باید زدن

از زبان نعمت الله منقبت باید شنید
بر کف نعلین سید بوسه‌ها باید زدن

وله

کفتیم خدای هر دو عالم
کفتیم محمد و علی هم

کفتیم ولایت و نبوت
در ظاهر و باطن اند همدم

آن بر همه انبیاست سید

وی بر همه اولیا مقدم آن صورت اسم اعظم حق وی
معنی خاص اسم اعظم واد ار طلبی طلب کن از نون در واد
الف بجوی فافهم در اول و آخرش نظر کن تا فهم کنی تو سر
خاتم چشمی که نه روشن شد از وی آن چشم مباد خالی از
نم شهباز علی شنیدی ز ربات وانگه شدی روان و دام
آدم بی مهر حیدر علی کس یک لحظه نباد شاد و خرم باشد
علم علی بد شهم ز آن شد ولاینم مسلم در جام جهان نما
عیانش عینی شد که می بعین بینم بر بر کنج ما نشان آل
ما خدم و خصم او ز او شد در غم او ساقی حوض کوثر و ما نوشیم
زلال او دمادم بی خضر ز او بهشت باغ جای بلکه
بیجاره زرم او تمتنع جاهند برم او شد خاتم
دشمنش با شهار ز سر تیغ افکند ز حرمش و شد ارقم

کم باد محبت آل مردان هر چند کم اند کمتر از کم زد و تاج آل
مصطفی باش فی تابع تالجال بلغم ما ئیم معز تش معزز
ما ئیم مدولتش مکرم هر عرش زدیم سنجق خویش بر گنبد
زر الف حو ریرچم ای نور حرچشم نعمت اتی وی حرز موالیم معظم
بر دین ما تو را مقام شد بنشین تو همیشه خیر مقدم در علی
علی نگاه کن میریابی بعیان مهر عالم ولی في التی جامع
ای شیر خدا امام اعظم سالار صحابه مکرم آموخته علم لدنی
از تو خضر و شعیب و آدم از جمله مهاجران و انصار وز جمله
اولیا تو اعلم آن جا که قنبر تو را الحق حقا که نداشت قیصر
جم خورشید بباغ عالم غیب بلبل به ترانه گفت هر دم تا هست علی
امام عالمین شد در مملکت کون و الینشد خورشید نمای درای
گشودند اسرار نهان نمانمودند از صیقل مهر شاه مردان

زنند از دل اهل هنر چو رندند آنها که محبتی ندارند با آل علی
بدان بچوونند با جمع مخالفان جاهل در دوزخ مقیمند
خلود اند وقتی که دوری بدیرم افتاد بر آن مغان چنین
نمودند تا هست علی امام عالمیت در مملکت هر کون
والیست ما عاشق آل مصطفی ایم مجنون ز ولای مرتضی
ایم داریم ولای آل حیدر فوطه ز بر که بیوفا ایم بیگانه
شدیم از خوارج با آل علی چو آشنا ایم در میکده شو حو
نعمت الله ما مست ز باده خدا ایم اندر ازل چنین نمودند
ما نیز بخلق چنان نمائیم تا هست علی امام عالمیت در مملکت
دو کون والیست تمت المناقب بعون الله الملک
المواهب

حکایت فدک

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

صاحب معجم البلدان آورده که فدک قریه‌ایست در حجاز
که میان آن و مدینهٔ طیبه دو روزه راهست و بعضی گفته اند
سه روزه و آن قریه از کفار خیبر که بمصالحه بتصرف
حضرت پیغمبر در آمده و بموجب وحی و دین الهی خاصه
جناب رسالت پناهی گردید و خالصهٔ آن نبوت دستگاهی
شده بود و در آن مکان چشمهٔ آب روان و درختان خرما
و غیر آن بسیار و فراوان بوده و این بیان منافی آن
نیست که صاحب طرائف باسناد خود از حضرت امام موسی
الکاظم علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت حدود فدک را
پرسیدند آنحضرت در جواب فرمودند حد اول آن

عرش معرفت وحق ثانی حرمت الجدال وحق ثالث
وحق رابع جنب احدا از مدینه ولا تشک ان
صاحب البیت ابصر بما فیه بهر تقدیر مراد از فدک قریه
و موضعیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
در هنگام نزول این آیه که و آت ذا القربی حقه
آن را بحضرت سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله
علیها بخشیده بودند و بعد از وفات سید آخر زمان نیز در
تصرف سیدة زنان عالمیان می‌بود چون ابو بکر را خلیفه
کردند کس فرستاده وکیل آنحضرت را از آن مکان بیرون
کردند و چون حضرت فاطمه علیها السلام اظهار نمود که
پدر بزرگوارم آن را بمن هبه فرموده است ابو بکر بخلاف
قانون شریعت مقدسه از آنحضرت گواه طلبید و آن
معصومه

معصومه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ام ایمن
و ام سلمه رضی الله عنهما را بگواهی برد ابو بکر تصدیق
ایشان نکرد و گواهی ایشان را رد نمود و چنانچه شیخ
جلال الدین سیوطی در تاریخ خلفا آورده ابو بکر فدک را بخود
خاصه و خالصه خود قرار داد و حال آنکه بی گواه و
بینه تصدیق زوجات حضرت رسالت در دعوی
حجرها نمود و غرض ابو بکر و عمر آن بود که اهل بیت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بر ایشان دست دراز نکنند تا
مردمان گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان از هم پاشد
چنانچه از آن پیشتر بموجب نص قرآن که هم الذین
یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا
نیز آن تدبیر را در باره حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

نکار می‌نمودند و در کتاب طرایف از بعض اعیان اهل
خلاف روایت نموده است که چون حضرت فاطمهٔ زهرا
صلوات الله علیها در رد فدک با ابوبکر سخن فرمود
و اظهار نمود که پدر بزرگوار او یعنی سید ابرار صلی الله
علیه و آله آن را به او بخشیده است ابوبکر گفت مرا گمان
آن نبود که تو فدک را بجهت میراث متصرف شوی
و حال آنکه آنحضرت فرموده‌اند که نحن معاشر الانبیاء
لا نورث و ما ترکناه فهو صدقة اما هرگاه آنحضرت قبل
از وفات آن را بتو بخشیده باشد ترا از آن منع نمی‌کنیم و
خواست که در رد فدک کاغذی بجهت فاطمه علیها السلام
نویسد عمر بن الخطاب ابوبکر را از نوشتن کاغذ منع نموده
گفت او زن است بینه نیست باید از وی گواه طلبید پس گواه
طلب کرد

طلب کرد حضرت فاطمه علیها السلام حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و ام ایمن و اسماء بنت عمیس حاضر کرد تا
گواهی دادند پس ابوبکر در رد فدک کاغذی برای
فاطمه صلوات الله علیها نوشت و چون عمر خبردار
گردید آن کاغذ را گرفته بدرید و گفت فاطمه زن علی
بن ابی طالب است و او را درین گواهی جر نفع خود است
و شهادت او را نباید شنید و گواهی دو زن کافی نیست
حضرت فاطمه چون کلام عمر را استماع نمود فرمود آیا
شما از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشنیده‌اید که فرمود
ام ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنت‌اند و هرگاه
چنین است چگونه گواهی باطل توانند بود ابوبکر و عمر بکلام ایشان
وی التفات ننمودند و رو از وی گردانیدند پس آنحضرت

فریاد وا ابتاه برکشید و در خانهٔ منزل خود بگویند و بعد از
اندکی زمانی بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیرالمؤمنین
وصیت فرمود که بعد از فوت او نگذارد که ابوبکر و عمر بر
جنازهٔ وی نماز گذارند یا بر آن حاضر گردند و از این تقریر
ظاهر می‌شود که ظلمی که بآن حضرت رسید از جانب عمر بود
و آزردن وی واقع گردید بنابراین گفته‌اند عدل عمر تقدیر است
چنانچه شاه طاهر دکنی در بعضی از قصاید خود فرموده است
بیت عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است زانکه
تحقیق این مسئله در باب فدک در جزو خامس از
صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مذکور است
که حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها در آن قضیه از
ابوبکر آزرده شد و بر وی خشم گرفت و بالحقیقه از وی
انقطاع

انقطاع ورزید و در باقی حیات با وی تکلم نفرمود و چون
آن معصومه وفات یافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
او را در شب جنازه گذارده دفن فرمود و ابوبکر و عمر را آگاه ننمود
بنا بر وصیتی که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آن باب فرموده
بود و روایت کرده‌اند که شخصی از آل برامکه از حضرت امام الجن و
الانس علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه پرسید
که چه می‌فرمایید در باب ابوبکر و عمر آنحضرت در جواب فرمود
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر سائل در
آن الحاح نموده در کشف آن مبالغه نمود آنحضرت در جواب او
فرمودند که ما را مادری بود صالحه و ما چنین دانیم که او وفات
یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از
وفات وی خبری بما نرسیده که از ایشان راضی شده

باید پوشیده نماند که بنا بر اجرای آن ظلم وستم و صرافت
آن جور و الم چون نوبت سلطنت و خلافت بعمر بن عبد العزیز
رسید که صالح طایفه امویه بود فدک را باعلانیه بمستحقین
آن مال یعنی باولاد امجاد حضرت فاطمه زهرا صلوات الله
وسلامه علیها رد کرد منافقان قریش و معاندان شام
در حوالی دولت عمر بن عبد العزیز جمع بودند بوی گفتند که رد
فدک از تو باولاد فاطمه اعتراضی است از تو بر فعل ابو بکر
وعمر و طعنی است بر ایشان و بر نشستن ایشان بجای حضرت پیغمبر
ظلم و عدوان عمر در جواب ایشان گفت که در نزد من درست
ظاهر و محقق شد که فاطمه صلوات الله علیها دختر
پیغمبر بالحق دعوی فدک نموده و در تصرف وی بوده از زمان
او نبوده که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بندد با آنکه علی
بن ابی طالب

ابن ابی طالب و ام ایمن و ام سلمه و اسماء بنت عمیس
بر وفق دعوی وی گواهی دادند و فاطمه در نزد من
صادق القول است و در هر چه دعوی کند اگر چه گواه
بر آن نداشته باشد چه او سیده زنان اهل بهشت است
و من امروز رد فدک بسوی ورثه وی میکنم و بآن وسیله تقرب
میجویم بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و امید میدارم که
حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در قیامت شفیع من
شوند اگر من بجای ابو بکر می بودم و فاطمه بمن چنان دعوی میکرد
البته تصدیق وی میکردم و در بعضی از روایات واقع است که
چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام
تفویض نمود مردمان بوی گفتند این عمل طعنی است بر شیخین
او در جواب گفت انهما طعنا علی نفسهما یعنی ایشان خود طعنه بر خود کردند

غصب نمودند در زمان سروری خود کشته ولکن عمر بن عبد العزیز
برغم انف منافقان فدک را بتسلیم حضرت امام محمد باقر علیه
السلام نمود و آن در تصرف ایشان بود تا عمر بن عبد العزیز
وفات نمود بعد از آن حکام امویان آن را غصب کردند و چون
سلطنت و حکومت بال عباس منتقل گردید کسانی که از ایشان
فضل و معرفتی با اهل بیت علیهم السلام میلی داشتند و فی الجمله بانصاف
در ایشان بود چون مامون و معتصم و واثق فدک را باولاد
فاطمه علیها السلام رد کردند و چون نوبت خلافت و سلطنت
بمتوکل ناصبی رسید فدک را بغصب گرفته بخدام خود بخشید و بعد از
وی معتضد رد فدک نمود و مکتفی باز پس گرفت و مقتدر رد
نیز رد کرد و دیگری بغصب گرفت در کتاب لطائف الطوائف مذکور
که هرون الرشید روزی بحضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام

گفت فدک را بحدود آن بازگو تا بگذارم که میدانم در این باب
ظلم بسیار باهل بیت علیهم السلام رفته است امام علیه السلام فرمود
اگر حدود گویم چنانکه باید و دانم البته دلت نمیدهد که آن را
بمن باز گذاری هرون سوگند یاد کرد که البته خواهم گذارد آن حضرت
فرمودند حد اول آن عدن است رنگ هارون از این سخن بگشت
گفت دیگر بگو فرمودند حد دوم سمرقند است رنگ هارون
زرد گردید گفت دیگر بگوی آن حضرت فرمودند حد سوم افریقیه
مغرب است رنگ هارون از زردی بسرخی مبدل شد از غایت
غضب گفت دیگر بگوی فرمودند حد چهارم دریای ارمنیه
زنگ است رنگ هارون میل بسیاهی کرد و از شدت غیظ و
غضب پس تا دیری سر در پیش افکند و خاموش گردید بعد از مدتی
سر بر آورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک را تمام گفتی

مگر آنچه در حیطهٔ تصرف حق بنی فاطمه و بنی عباس
آن سو نظر در جور و غصب که اند امام علیه السلام فرمود ای هرون
من آن اولی تو را نگفتم نه تو با این حد دور راضی نخواهی شد و تو از
من شنیدی و قبول نمودی پس بعد از آن قضیه که روی
با تمام دل بدگو و بغض قصد قتل آنحضرت میان در بست زیرا که
آنچنانکه از پیش گذشت ابوبکر این حدیث موضوع را که
نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة در
حضرت فاطمه علیها السلام خواند آن حضرت در جواب فرمود
و ورث سلیمان داود لقد جئت شیئا فریا نکرا
و چگونه آن حدیث افترا نباشد که مؤدی با بطال و تقصیر جناب
رسالتمآب میگردد در انذار اهل بیت خود در حالتی
که خدای تبارک و تعالی میفرماید که و انذر عشیرتک
الاقربین

الاقربین و همچنین قوا انفسکم و اهلیکم
نارا و بالجمله با وجود صدور این اوامر چگونه تواند بود که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله انذار عشیرت خود که
بموجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقربین بر او
واجب بود نکرده باشد و وقایه ایشان از عذاب نار ننموده
و با ایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبران نمی برند تا آنکه آن
حضرت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علی و عباس و
هیچ یک از بنی هاشم و ازواج خود و دختر خبر نداده باشد و
هیچ یک از آن بزرگواران در زمان حیات پیغمبر آن را
از آن سرور نشنیده باشد و بمرتبه از آن بیخبر باشند که از
ابوبکر طلب میراث کنند و بآن طمع خواهند حرامی بر خود
حلال و مباح گردانند خلاصه مطلب آنکه غرض مصنف این

منعی نوعی حال میداند که آن حضرت مسئلهٔ میراث خود را
با ابوبکر تنها ظاهر ساخته باشد و هرگز اظهار این کلام بسوی
بیکی از بنی هاشم و از ازواج خود که زنانی که از ابوبکر اختصاص
در خدمت آنحضرت میداشتند نفرموده باشد خصوصاً حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام که شب و روز با آن جناب محرم بود
و از نهان و آشکار ایشان اطلاع میداشت چه گنجایش
دارد که چنان پیغمبری که در قرآن بصفت رأفت و شفقت بر
مومنان مذکور است باشد ترک شفقت بر نسل و دختر و عم و پسر عم
و سایر خویشان خود نماید و ایشان را از آن مسئلهٔ ضروری
آگاه نسازد و از جمله سخنان ناصواب که ملا علی قوشجی
بموافقت امثال خود از متعصبین الادیان در این باب گفته آن
که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی و شهادت یک مرد و یک زن

اگرچه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم میکند اگرچه گواه
و شاهد نباشد و خطای این کلام در نهایت وضوح و ظهور
میباشد زیرا که خود فرض عصمت کرده پس هر جا حاکم ظاهر گوید
که مدعی در دعوی خود صادق است و همچنین گفته است که
حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد با آنکه حضرت فاطمه صلوات الله
علیها ام ایمن و ام سلمه و حسنین را بگواهی گذرانید چنانچه
در مواقف مذکور است و بیک گواه دعوی کند دعوی ثابت
و مال واجب نمیگردد و شکی در این نیست که فدک مالی بود در
حضرت فاطمه صلوات الله علیها متصرفه آن میخواست بعد از آن
منازع پس او را از آن منع نمودن و گواه از وی طلبیدن و گواه
او را قبول نکردن خلاف حق و شرع و محض جور و ظلم میباشد
و از جمله آنچه دلالت میکند بر آنکه هرگاه مدعی معصوم باشد

جایز است که حکم از برای او کنند بی گواه روایتی است که
مشهور و در کتب فریقین مسطور است که روزی حضرت
رسول مختار صلی الله علیه و آله الابرار دعوی فرمود بر
اعرابی که این اسب بمن فروخته و اعرابی منکر بود پس
خزیمة بن ثابت بر وفق دعوی آن حضرت گواهی داد آن
حضرت فرمودند که تو چه گونه گواهی دادی و حال آنکه
در هنگام بیع اسب حاضر نبودی خزیمه عرض کرد که در اخبار که
از خدا و امر معاد می نمائی میرسانی فورا تصدیق میکنیم از برای
آنکه علم قطعی میداریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم
میدانیم که در این دعوی نیز صادقی و آنگاه جناب رسالت ماب
او را نوازش فرموده شهادت او را برابر شهادت دو
کس قرار دادند و او بذی الشهادتین ملقب گردید و شکی

در این

در این نیست که حضرت امیر المؤمنین علی و حضرت
فاطمه زهرا سلام الله علیهما بمقتضای آیه تطهیر و غیر
آن معصوم میباشند و اقل مرتبه بموجب کلام صدق نظام
وکونوا مع الصادقین که باتفاق مفسرین در شان
ایشان نازل و وارد گردیده در اقوال خود صادق اند
و منزلت ایشان در گواهی و راستی کمتر از خزیمة بن ثابت
نخواهد بود پس باقی نماند در این مخالفت مگر عناد و لداد
و مکابرت و اگر مسلم داریم و قبول نمائیم که حضرت فاطمه
دعوی فدک نموده است که باثبات رسانند گوئیم چرا ایشان را
شیوه مروت و احسان و رعایت ننمودند و حق فاطمه
و حرمت او را منظور نداشتند و انصاف نورزیدند و فدک را بدو
بوی نبخشیدند و هرگاه ایشان را امید رسید که بهشت تکلف

لکن خصمه ... الی الحق ... اللذ ... [illegible]

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فدک بخاصهٔ
خالصهٔ خود کردانند چرا ایشان که آن را از روی مروت
و احسان بستیع زنان واگذارند و خاطر شریف او را از
خود نیازارند مگر حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها
از خواهر خود زینب کمتر بود که چون شوهر او ابی العاص در
روز بدر با دیگر کفار اسیر و گرفتار گردیدند و در آخر کار
خلاص شدن ایشان بفدیه قرار گرفت زینب بنت همراه
فدیه دیگران مالی بجهت فدیه ابی العاص فرستاد که از
جمله آن مال عقد مروارید بود که حضرت خدیجه بوی داده بود
و چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را نظر بر آن
عقد مروارید افتاد متأثر گردید با آنکه در آن ایام مسلمانان افتاد هم
عسرت تمام می کشیدند از ایشان استیهاب مال زینب فرمود
و خواهش

و خواهش کرد که آن را بزینب باز پس فرستند اصحاب منت
بر جان خود نهاده از طیب خاطر آن مال را بزینب بخشیدند
چنانکه تفصیل این قصه در شرح کتاب ابن ابی الحدید معتزلی
بر کتاب مستطاب نهج البلاغه نوشته مسطور و مذکور است
پس بر تقدیری که ابو بکر فدک را خاصهٔ خود قرار میداد
و در میان صحابه مشترک می گذارد بجای آن بود که تأسی
و متابعت حضرت پیغمبر نماید و بطریقی که آنحضرت از اصحاب
برای هم استیهاب مال زینب نمود او نیز طلب بخشش فدک از حضرت
فاطمه علیها السلام کند و چون این همه رعایت ننموده و در
آن نور دیده سید مختار اصرار ورزید افتتاح باب
از مرتبهٔ ابرار دور کرد و نافع صور در السنه و افواه جمهور
بتقصیر و قصور مذکور شد و در روز قیامت که حاکم خدا

و محمد صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه صلوات الله علیها
داد خواه و علی و حسنین علیهم السلام گواه باشند معلوم است
که حال بچه منوال خواهد بود و از جملهٔ واهیات شارح مقاصد
آنست که گفته است اگر فاطمه را در فدک حقی می بود بر وجهی که
جماعت شیعه روایت میکنند و حضرت علی تغییر آن بحق
می بایست آنحضرت در زمان خلافت خود در آن تصرف
نماید و بضبط خود در آورد جواب این کلام واهی آنست که از
روی نادانی و گمراهی واقع گردیده و در کتب اصحاب بوجوه
متعدده مذکور است از آن جمله آنکه از حضرت امام جعفر
بن محمد الصادق علیهما السلام پرسیدند که سبب چه بوده که حضرت
امیر المؤمنین در زمان خلافت خود در فدک تصرف ننمود
آنحضرت در جواب فرمودند که در آن باب اقتدا بآنجناب

رسالتمآب نمودم که عقیل بن ابی طالب خانهٔ آنحضرت را
قبل از فتح مکه بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از
اصحاب حضرت رسالتمآب گفتند که اکنون بخانهٔ خود
نزول اجلال فرمایید آنجناب در جواب فرمودند که مگر
عقیل از برای ما خانه گذارده است و ما از آن اهل بیت و
خانواده ایم که چون مال ما را از ما بغصب ببرند دیگر باز
رجوع نمیکنیم دیگر تصرف نمودن آنحضرت در فدک در
زمان خلافت خود برای رفع تهمت بود تا بر همه مردمان ظاهر
شود و واضح و لایح گردد که گواهی آنحضرت در باب فدک از
برای جر نفع نبوده است چنانکه ابوبکر آنحضرت را افترا کرده بود
دیگر آنکه چون حضرت امیر المؤمنین در زمان خلافت
خود و بلکه اکثر مردمان حسن سیرت ابوبکر و عمر معتقد اند

و ایشان را بر حق میدانستند قدرت بر آن نداشتند که
کاری کنند که دلالت بر فساد خلافت ابو بکر و عمر و عثمان باشد
و چگونه قدرت داشتند و حال آنکه اکثر اهل آن زمان را
اعتقاد آن بود که خلافت آنحضرت مبتنی بر خلافت ابو بکر
و عمر است و فساد امامت و خلافت آنها را دلیل بر فساد
امامت و خلافت آنحضرت میساختند چنانچه مشهور است
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در زمان خلافت خود از
نماز تراویح که بدعت عمر است بجماعت منع فرمود ایشان در
فریاد و فغان آمدند آوازهای خود را بگفتن واعمراه
واعمراه بلند کردند تا آنکه آنحضرت بنابر مصلحت وقت
ایشان را بحال خود گذاشت حاصل کلام آنکه آنحضرت
از خلافت بجز نام چیزی نیافت و همواره در قضیهٔ معارضهٔ

منافقان

منافقان صحابه از ناکثین و قاسطین و مارقین که از
معتقدان سیرت خلفاء ثلثه بودند گرفتار می بود و سوخته
از فقدان تمکین و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت
می فرمود تا آنکه چون قضات زمان از ایشان پرسیدند
که بچه سان قضایای حکومات را بپرسیم آنحضرت در جواب
فرمودند اقضوا کما کنتم تقضون حتی یکون الناس
جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی بر سبیل قضایا که
بدستوری که در زمان خلفای ثلثه بوده موافق رای ایشان
می رسانید تا آنکه همه حکومات در متابعت من موافقت
نمایند یا من نیز بمیرم همچنانکه اصحاب من و مخلصان شیعهٔ
من چون مقداد و سلمان و ابوذر و عمار و دیگران که
ایشان از ضرورت در بلای تقیه روزگار گذرانیدند

و آن جوانان قاضی را زخم زدند که پای منبر آن جا و رانی کشیدند

موفق بن احمد و از طرائف مناقضات ایشان آنست که احمد بن حمدون

اهل سنت مکی که در میان متبحر خوارزم مشهور است با سناد از سایر

روایت کرده در روایت که قال رسول الله صلی الله علیه

و آله یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمة و جعل صداقها

الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما و مهر کاه

تمام زمین در صداق فاطمه زهرا آورده با نزاع کهن ابوبکر و

عمر با او در زمین محقر فدک غایت ظلم و ستم و نهایت

جور و بی انصافی محض است و سیعلم الذین ظلموا ای

منقلب ینقلبون تمت الحکایة

بعون الله و حسن

العنایه

حکایت علی بن یقطین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

علی بن یقطین الاسدی الکوفی از جمله بزرگ زادگان

عراق عرب است مروان حمار اموی میخواست که پدر او

یقطین را بواسطه تشیع او بدست آرد و مواخذه نماید

او گریخت و علی پسر او که در کوفه تولد یافته بود مادر او را

برداشته بجانب مدینه طیبه روانه گردید و چون دولت سلطنت

بنی امیه بآخر رسید و نوبت خلافت و سلطنت بنی عباس

شد یقطین بکوفه آمد و در خدمت ابو العباس سفاح و

ابو جعفر منصور بغایت محترم بود و مع ذلک متشیع و امامی

مذهب می بود و الحق پسر وی علی مذکور در ملازمت

عباسیه وزیر صاحب جاه با شوکت و دستگاه می بود و امور آل

و آخر بخدمت حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم
علیهما السلام می‌رسیده و در خلاصه مذکور است که علی از
امام موسی بن جعفر علیهما السلام روایات بسیار داشته و او ثقه بود
جلیل القدر است و او را منزلت عظیم در نزد امام موسی
علیه السلام بوده و در میان طایفهٔ امامیه بزرگوار و جلیل القدر از
ثقاتست و در سال یکصد و هشتاد در زمان حیات حضرت
امام موسی الکاظم علیه السلام در روزی که آنحضرت در زندان و
حبس هرون می‌بودند وفات یافت و آنحضرت سلام الله علیه
چهار سال در حبس هرون الرشید بودند و شیخ ابو عمرو کشی
باسناد خود از داود رقی روایت نموده که گفت در روز
نحر با جمعی بخدمت حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام رفتیم
آنحضرت اول فرمودند که در زمانی که در موقف ایستاده بودم

هیچکس

هیچکس در خاطرم نیامد مگر علی بن یقطین که او پیوسته در
خاطرم بود و از خاطرم بیرون نرفت تا بمنزل خود مراجعت
کردم و در کتاب مختار از عبد الرحمن بن حجاج روایت کرده
که او گفت بخدمت حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام عرض
نمودم که علی بن یقطین بمن گفته است که از خدمت شما دعا
التماس نمایم از برای او آنحضرت فرمودند که علی دعا از
برای امر آخرت خود می‌خواهد عرض کردم بلی پس آنحضرت
دستهای مبارک خود را بر سینه سکینه گذاردند و فرمودند
که ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار ابداً و در روایتی
دیگر واقع است که ضامن بهشت برای وی شدند و نیز در
روایت آمده است که چون حضرت امام موسی الکاظم
علیه السلام بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت

رفته اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت سمی الکلیم
نمود آنحضرت فرمودند که یا علی ان الله تعالی مع اولیائه
عند الظلمة لیدفع الشر بهم عن اولیائه وانت منهم یا علی
و نیز روایت شده که حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام
بعلی بن یقطین رحمه الله فرمودند که تو ضامن شو از برای من
یک چیز را تا من نیز ضامن شوم برای تو سه چیز را پس فرمودند آن — یک چیز م
که من ضامن میشوم برای تو آن باشد که هرگز هیچ وقت ترا از تیزی
شمشیر آسیبی نرسد و بلای زندان گرفتار نگردی و محتاج ناجوانمردان — حبس م
نشوی پس علی عرض کرد که آن یک چیز که مرا باید ضامن آن شد
کدام است آنحضرت فرمودند آن بود که ضامن گردی که هر گاه از دوستان
و اولیای ما و برادران دینی تو آیند ایشان را اکرام نمائی
و حوائج ایشان را بر آوری پس علی بن یقطین ضامن آن امر گردید
و آنحضرت

و آنحضرت ضامن آن سه چیز گردیدند و نیز شیخ مذکور از بکر بن
محمد الاشعری روایت کرده که از حضرت امام موسی علیه السلام
شنیدم که فرمودند در شب علی بن یقطین را از خدای تعالی در
خواست نمودم که او را بمن بخشد پس او را بمن بخشید بدرستی
که علی بن یقطین بذل مال و مهجت خود در راه ما کرده بنابر آن
مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردیده است و روایت نموده که
بسیار بود که علی بن یقطین صد هزار تا سیصد هزار درهم — درهم م
بر سبیل تحفه و هدیه بخدمت میفرستاد و آنحضرت آن دراهم را — آنحضرت م
بفقرای شیعیان و عیال خود قسمت میفرمودند و نیز روایت کرده — اهل م
که آنحضرت در وقتی که سه پسر یا چهار پسر خود را که از جمله آنها
حضرت امام رضا علیه السلام بود کدخدا می نمودند بعلی بن یقطین
نوشتند که مهر زوجات آنها را حواله بتو کردم پس علی بن

یقطین رحمه الله وکلای خود را امر کرد تا اسباب و امتعه که در
سرکار او جمع بود فروختند و مقدار مهر آنها را تمام سیصد هزار دینار
دیگر بجهت طعام و ولیمه عروسی مهیا و آماده کرده بخدمت آن
حضرت روانه گردانید و مجموع آن سیزده هزار دینار بود و
نیز روایت کرده که در یکی از سالهای حج شتصد کس یا دویست
و پنجاه کس شمرده اند که از برای علی بن یقطین رحمه الله به حج
می گفتند و هر یکی از ایشان را از بیست هزار درم تا ده هزار
درم میداد و نیز روایت کرده که در یک سال یکصد و پنجاه کس
از اهل روزگار برای او وارد گردیدند و اقل آنچه بیکی از آن
جماعت داد هفتصد درم بود و اکثر آن ده هزار درم و نیز
از اسماعیل بن سلام و دیگران روایت کرده که ایشان نقل
کرده اند که علی بن یقطین ما را بحضور طلبید و گفت دو راحله

خریداری

خریداری کنید و راه مدینه طیبه در پیش گیرید آنگاه بعضی
اموال و کتابت بما داد که آنها را بحضرت امام موسی علیه السلام
برسانیم و وصیت فرمود که محترز باشید و حذر نمایید از
آنکه کسی بر حال شما اطلاع حاصل کند پس ما بکوفه در آمدیم
و راحله بهم رسانیدیم و زاد راه برداشتیم و از کوفه برآمده
راه مدینه در پیش گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم پیاده شدیم
و رکبان خود را بستیم و علف در پیش آنها نهادیم و خود
نشستیم که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیدا شد
نیزه شاکری بدست گرفته چون نزدیک شد دیدیم که حضرت
امام موسی الکاظم علیه السلام است پس از جای برجستیم و بر وی
سلام کردیم و کتابت و مالها را بآنحضرت تسلیم نمودیم آنگاه
آنحضرت از آستین خود کتابی چند بیرون آورده بما دادند

و فرمود این جواب کتابت شما بعینه بگیرید و باز گردید پس
آنحضرت عرض کردیم که از زاد در راه آنچه که با ما بود تمام است
اگر دستوری دهید در خدمت فرمایید بمدینه در آییم و زیارت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماییم و زاد راه بر داریم
تواند بود آنحضرت فرمود بیارید آنچه از زاد در راه دارید
ما هر یک آنچه بود بخدمت آنحضرت آوردیم پس آنحضرت دست مبارک
خود را در میان همه آنها در آوردند و آنچه بود بر هم زدند و فرمودند
این زاد شما را کافی است پس شما حضرت رسول صلی الله علیه و آله
را دیدید و ثواب زیارت آنحضرت رسیدید و من نماز فجر در
مدینه با قوم گذارده ام و میخواهم که نماز ظهر را هم با ایشان
گذارم و بیش از این توقف نتوانم شما از اینجا بازگردید در حفظ
و حمایت خدای تعالی و در کتاب خرائج الجرائح و کتاب فصول

القواعد

تعلیم وضو ۲

القواعد مسطور است که حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام
کتابتی بعلی بن یقطین نوشته که مشتمل بود بر وجهی که عامه
مخالفان از اهل سنت و جماعت بآن وجه عمل و اقدام می نمایند
علی را از آن کار تعجب بسیار روی داد لیکن چون امتثال
امر ایشان لازم بود امتناع نتوانست نمود و پس از آن بهمان
کیفیت وضو می ساخت تا آنکه بعضی از حاسدان در نزد هرون
الرشید او را سعایت نمودند و گفتند او شیعی مذهب است
پس در مقام استعلام حال او بر آمد تا آنکه روزی او را در یکی
از حجرهای دار الاماره تنها مشغول از مشاغل دیوانی
ساخته چون وقت نماز در آمد بعضی از حوالی آن حجره
دریچه می بود که مشرف بر آن خانه بود در کمین تجسس حال
وضوی وی می بود چون وضوی او را بر وجهی که مامور

شرح نحو موافق وضوی اهل سنت و جماعت و بعد از آن
بدگمانی نادم و پشیمان گردید و از علی بن یقطین معذرت
طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام علیه
السلام کتابتی دیگر بوی نوشته امر فرمود که بکیفیتی که خدا او
روایت ۲ کذا او ضو سازد و وضوی صحیح را باو اعلام نمود و مضمون این
دلیل است بر لزوم تقیه هر چند دلیل آن در کتاب و سنت
بسیار است و کتب احادیث اهل بیت مشحون است از امر تقیه
دارد اعظم اسباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان
آنست که در کتاب خرائج مذکور است که روزی هرون الرشید
دراعه خز نفیس زرکار ملوکانه بعلی بن یقطین مرحمت
بخشید و علی او را با مال فراوان بخدمت حضرت امام موسی
علیه السلام فرستاد پس آنحضرت دراعه را بوی باز رد نموده

و پیغام

و پیغام فرمودند که آن را نگاه دار که محتاج بآن خواهی
گردید و بعد از اندک زمانی علی بن یقطین یکی از خواص
خود را که از فرستادن دراعه بحضرت امام خبر داشت
بسبب خطائی که از وی صادر شده بود تعزیر نمود و آن
در مقام انتقام بر آمده نزد هرون الرشید رفته گفت
علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود میداند بنابر این
آن دراعه نفیس قیمتی را که بوی بخشیده بودی برای
ایشان فرستاده است چون هرون الرشید این سخن
از وی شنید در غضب شد و متغیر گردید در مقام تحقیق حال
شد علی بن یقطین را طلبید و گفت چه کردی آن دراعه
که بتو داده بودم علی گفت در صندوق خود نهاده ام هرون
گفت بفرست تا آن را اینجا آورند و حاضر سازند علی در حال

خود را م
یکی از غلامان طلبید که بوی گفت برو و فلان صندوق
که بمهر من است بیاور زود پس صندوق را آورد
در آن را گشودند دراعه را بهرون الرشید نمودند
غضب او ساکن گردید و عتاب بیقطین نمود جایزه و خلعت
بخشید و حکم کرد که ساعی را بتهمت صد تازیانه بزنند که
تحت شربت هلاک چشید و رخت خود را بدار البوار کشید

الحکایة دالة علی الهدایة

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

صفوان بن مهران بن المغیرة الاسدی الکوفی رحمه الله
در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او را شتران
بسیار بود و از کرایه آنها وجه معاش خود را بهم میرسانید
و بنابر این سبب او را صفوان جمال میخواندند و او از

اصحاب

مومن بود یکی را حسین نام بود و دیگری را مسکین و در
آخر عمر شتران خود را باشارت حضرت امام موسی الکاظم
علیه السلام فروخت و در اختیار کشی از صفوان مذکور
منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی علیه
السلام رفتم آنحضرت فرمودند که همه چیز تو خوب و مرغوبست
مگر یک چیز عرض کردم جانم فدای تو باد کدام است آن
یک چیز فرمود اینکه شتران خود را بهارون
الرشید بکرایه میدهی گفتم من این کار را از روی حرص
و شره و لهو نمیکنم چون او براه حج میرود شتران خود را باو
بکرایه میدهم و بنفس خود متولی خدمت او نمی شوم بلکه
غلام خود را همراه او میکنم آنگاه آنحضرت فرمودند ای
صفوان آیا کرایه شتران تو بر ذمه اهل و اولاد هارون

مثیان بیابانها گفتم بلی فرمود دوست میداری که آنها باقی
بمانند تا کرایه تو ضایع نشود عوض گفتم بلی پس آنحضرت فرمودند
هر که بقای ایشان را دوست دارد از ایشان خواهد بود و
هر که از ایشان باشد بجای او در جهنم و نیران است صفوان
گوید که بعد از استماع این سخنان رفتم و شتران خود را فروختم
چون این خبر بهارون الرشید رسید مرا طلبید و گفت
بمن خبر رسیده که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت
چرا این کار کردی گفتم ضعیف و پیر شده ام و غلامان
من از عهده این کار بر نمی آیند هارون گفت هیهات هیهات
من میدانم که تو باشارت موسی بن جعفر شتران خود را فروخته
گفتم مرا چه کار است با موسی بن جعفر گفت بگذار از این انکار سو
اگر نه آن بود که رعایت حق صحبت تو مرا بایستی هر آینه ترا میکشتم

روی

روی عن صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق
علیه السلام فقلت جعلت فداک سمعتک تقول ان
شیعتنا فی الجنة وفی الشیعة اقوام یذنبون ویرتکبون
الفواحش ویشربون الخمر ویتمتعون فی دنیاهم
فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من
الدنیا حتی یبتلی بسقم او مرض او بدین او بجار یؤذیه او
بزوجة سوء فان عوفی من ذلک شدد الله علیه النزع
حتی یخرج من الدنیا ولا ذنب علیه فقلت لا بد لی من رد
المظالم فقال علیه السلام ان الله عز وجل جعل حساب خلقه
یوم القیامة علی محمد وعلی صلوات الله وسلامه علیهما فکل
ما کان من شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم وکل ما کان
بینهم وبین خالقهم استوهبناه لهم حتی لا یدخل من شیعتنا

الناس اگر گویند در قتل او جرح و سرقت مال حق الله و حق
الناس هر دو ثابت است و در غیبت همچو مال حق او
متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل است بلکه در
حال آن شیعی که شخصی را کشته باشد و هرگز مالی نداشته باشد
و اگر داشته اینقدر نباشد که خمس بر آن واجب شود و اگر اینقدر
داشته خمس آن را داده باشد و همچنین در حال کسی که غیبت کرده
باشد و هرگز مالی نداشته باشد جواب آنست که ماده نقض
باید که متحقق باشد و ما مسلم نمیداریم که قتل و سرقت و غیبت
شیعیان نسبت بچنان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه
خمس مال خود را داده باشد در ماده اهل سنت و در شیعه
چه ایشان خمس نمیدهند و اگر بدهند باهل و مصرف آن نمی
رسانند و در ماده شیعه مسلم است اما ائمه معصومین علیهم السلام

ستیجا

استیجاب حق بعد از شیوع از بعضی دیگر ممکن است و احتیاج
بمعاوضه نخواهد بود لکن استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال
خمس مبنی بر توهم آن است که در محاسبه بمعاوضه متن شرط
باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه برای وجه تواند بود که تبعیت
از ائمه علیهم السلام با مقتول یا مغتاب بفرمایند که ابراء
کن ذمه قاتل یا غیبت کننده خود را تا ما نیز ابراء کنیم ذمه تو را
از خمس که ادای آن بر تو واجب بود و ظاهر است که اگر در روز
حساب شخصی داند که دخول وی در جنت یا تخفیف در عذاب
او موقوف است بر ابراء ذمه او از خمس اهل بیت علیهم السلام
و ابراء ذمه منحصر است در ابراء ذمه کشنده و غیبت کننده
بالضروره توقف نخواهد کرد در ابراء ذمه ایشان و امتناع
نخواهد نمود با آنکه احتیاج بمعاوضه گاهی تواند بود که مضمون

غیبت بجناب رسیده باشد که اگر نه چنین باشد بجهد و دندان
و پشیمانی و عزم بر عدم اتیان بمثل آن و در اصلاح حال وی
کافی نیست و بالجمله عدم دخول مؤمن شیعی اثنا عشری در نار
از برکات محبت حضرت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه هدی
دور از کار نیست و ظاهر حدیث مشهور ستفترق امتی
علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة با آن
معاضد و یار است و چگونه محل استبعاد و انکار تواند بود
که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان
مرتضوی نقل کرده است که شیخ علاء الدوله سمنانی در کتاب عروة
می گوید جمیع فرق اسلام اهل نجات اند باشفاعت و مراد از
فرقه ناجیه واحده در حدیث مشهور کسانی باشند که بی شفاعت
رستگار اند کما قال الله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم

لا تقنطوا

لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو
الغفور الرحیم انتهی کلامه اگر گویند مضمون کلام صفوان
مؤدی بآن می شود که مؤمنان بمجرد وحدانیت و رسالت
و امامت اهل البیت علیهم السلام اعتماد کنند و تعطیل اعمال
و احکام نمایند گوئیم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور گاهی
باشد که اصلا در میانه زاجری نباشد و چنین نیست زیرا که اخبار
مذکور شد از اخبار ائمه کرام علیهم السلام در باب اینکه مؤمن
مباشر فسوق و آثام مبتلا بامراض و اسقام و مانند این
از شدائد و نوائب ایام خواهد شد و اینها در انزجار از معاصی
و دوری از امور ناشایست هر چند اظهار منجی بودن بمجرد ایمان
و اعتقاد بامور مذکوره نموده اند لکن اخبار از خوف زوال
ایمان بسبب عصیان نیز فرموده اند و ظاهر است که در جانب طغیان

مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوت است و واضح است که
بارتکاب معاصی و آثام درجات عالیه مرزوق و مشمول نخواهد
گردید و عاقل را فضور محرومی از درجات عالیه و منازل متعالیه
زاجری کامل است و نیز عفو و شفاعت رفع شرمندگی و
خجالت عاصی نخواهد کرد چنانچه در بعضی از روایات واقع است
عارف شیرازی اشعار بآن معنی نموده فرموده است بیت
دلا گناه مکن بر امید بخشش دوست که گر گناه ببخشند شرمساری
هست و نیز فرموده است بیت گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت
قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است و مؤید این است
که در تحقیق کتاب مذکوره مولانا قطب الدین شیرازی صاحب فتح
در بعضی از مکاتیب خود گفته است که بعضی از اهل علم گفته‌اند که
ایمان نجات دهنده بندگان است لکن این نه هم گفته‌اند که

خوف زوال

خوف زوال ایمان بیشتر بکثرت معاصی و محقق طوسی در قواعد
العقائد و علامه حلی قدس سرهما در شرح آن آورده اند
که اتفق الناس على ان المؤمن الذي عمل عملا صالحا
يدخل الجنة خالدا فيها واما الذي يخلط عملا صالحا بعمل
غير صالح فاختلفوا فيه فقالت الامامية والتفضيلية
من اهل السنة انه لا يجب تعذيبهم بل قد يعفو الله تعالى عنهم
او يشفع النبي صلى الله عليه وآله فيهم لقوله صلى الله عليه وآله
ادخرت شفاعتي لاهل الكبائر من امتي والاستدلال
انه بعضی از مشاهیر علمای امامیه بآن حدیث مذکور و
بقول حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرموده‌اند
لنشفعن يوم القيامة في عصاة حتى يقول غيرنا
فما لنا من شافعين ولا صديق حميم والاخبار الواردة

في هذا المعنى كثيرة اوردها العلماء رحمهم الله تعالى في كتبهم فمن
يطلبها فليرجع اليها

در بیان احوال خیر مآل مولوی معنوی جلال الدین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

محمد الرومی

الشیخ العارف المؤید بالفیض الغیوبی مولانا جلال الدین
محمد البلخی الرومی قدس الله روحه همان شراب کش
باده خانه جبروت همان همای بلند آشیان عرش نشین
رموز گوی ازل مولوی که زاد نجات معتقدان هوادار
این سخن از جلدهای کلامش که مثنوی گرفت
جهان رسته به پیرایه ابد تزیین سخن در مرتبه شعر او نه حد
من است که همچو عرش بلند است و همچو شرع مبین است ولادت
با سعادت او در ششم شهر ربیع الاول سنه اربع وستمائه در بلخ

بلخ

بلخ بوده است و در سن پنج سالگی او را الهام غیبی میشده و
از اشرافات متنوعه بهره ور گردیده است و در سن شش سالگی
در هر هفته چهار روز یکبار افطار می‌کرده و آخر در مرتبه فقر
و عرفان از اکابر اهل طریق و وجدان گشته و در علوم ظاهری
و باطنی یگانه دهر و وحید عصر گردید مشهور و متواتر است که
قریب چهار صد طالب علم در حلقه درس مولوی جمع می‌شدند
و هر کدام بقدر استعداد خود استفاده فیض از وی می
نمودند بیت یکی بو بهره محمود زمی و سمین یکی بو رستنی بازه بندار
و همین در زمان خورد سالی او بزیارت کعبه معظمه بخدمت شیخ فرید
الدین عطار رسید و بصحبت کثیر الموهبت شیخ عطار مشرف گردید و
عطار کتاب اسرار نامه را به وی داد و مولوی همیشه آن را با خود
میداشت و نظر تامل و تفکر در آن می‌گماشت و در کتاب نفحات

الانس مسطور است که یکی از ابنای زمان در خدمت ایشان عذر
خواهی می‌کرد و التماس می‌نمود که در خدمت متعذرم مولوی فرمود
که حاجت با عذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت
میدارند ما از نیامدن ممنون میباشیم آورده اند که روزی
حضرت مولوی یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که دل
تنگی تو از دل نهادن برین عالم است هر دمی که ازین جهان
آزاد باشی و خود را غریب دانی هر رنگ که بنگری و هر طعم
که بچشی دانی که با آن نمانی و بجای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی
و از سخنان اوست که فرموده آزاد مرد آن است که از رنجانیدن
کسی نرنجد و جوانمرد آن است که مستحق رنجانیدن را نرنجاند
هم در رسالهٔ اقبالیه مذکور و مسطور است که از شیخ علاء الدوله
سمنانی پرسیدند که مولانای رومی چون کسی بود فرمود

عجب کسی

خوش کسی عجب است و خوش وقتی داشته است و من بسیار از
سخنان او شنیده ام که خوش وقت گشته ام و در شیخ
مذکور می‌فرمود است که و از این کلام مولوی بسیار خوش می
آید که همیشه از خادم خود می‌پرسیدی که در خانهٔ ما امروز
چیزی هست یا نه پس اگر خادم می‌گفت هیچ نیست شکفته و خوش وقت
می‌گشت و میگفت الحمد لله که خانهٔ ما امروز بخانهٔ حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و اهل بیت او علیهم السلام می‌ماند و هرگاه که می‌گفت که
اسباب مطبخ همه آماده و مهیاست منفعل و مکدر خاطر می
گشت و میفرمود که ازین خانه بوی خانهٔ فرعون می‌آید و از
سخنان اوست که می‌فرمود صحبت غیر جنس لا تصحبوا غیر ابناء
الجنس و می‌فرمود درین معنی خداوندم شمس الدین تبریزی
قدس سره می‌فرمود که علامت مرید قبول یافته آن است که

اصلاً با جهم بیگانه صحبت نموده اند و آشنا و اگر ناگاه صحبت
بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در
مکتب و اسیر در زندان و فات حضرت مولوی در غروب روز
پنجم شهر جمادی الآخرة از سال ششصد و هفتاد و دو بوده و در
حسن عقاید حضرت مولوی و شیخ وی شمس الدین تبریزی
ارباب تتبع را شک و تردد نیست و در دیوانهای قدیم حضرت
مولوی قصاید مشتمله بر مناقب ائمه اطهار و مثالب اعدا
که در مقطع اکثر آنها چنانچه دأب او بوده نام شیخ خود را
مذکور نموده بسیار است لکن ناسخان کتب از اغوا متصوفه
اهل سنت و جماعت اکثر آنها را از قلم انداخته اند و رعایت
ناموس بزرگان خود را در آن شناخته اند و با وجود این
همه اهتمام که در محو آن کلام داشته اند مشهور سخنان اوست

زیجی

در مناقب شاه جهان در میان مؤمنان هست که دلیل بر انتظام
حضرت مولوی در سلک اهل ایمان هست و از جمله اشعار
ایشان این ابیات هست قصیده هر که بیل چو در سیمبر گرفت
مرتبه از عرش فراتر گرفت نور نبی جان جرا نازه گه و دست
دلم دامن حیدر گرفت حضرت شاهی که به یک ذوالفقار
زان گران از تن عنتر گرفت تیغ علی کوره و سندان ندید
نعل از دست آهنگر گرفت هر که مرید خط چشید حیدر
همچو خضر زندگی از سر گرفت هر که بجان طالب یاری بود
شمس علا دامن حیدر گرفت مخفی نماند که مراد از تیغ علی
کوره و سندان ندید ذوالفقار است اما از صاعقه که از آن
ولی حضرت گهکار و حقی سید ابرار است که از آسمان بجناب
رسالت نازل شده اند و اخبار و آثار در این باب بسیار است

و با وجود آن اخبار بعضی از علمای اهل سنت در مقام انکار
بر آمده در یکی از تألیفات خود گفته است که ذو الفقار
نام تیغی است از آن منبه بن حجاج که در روز بدر بدست
حضرت پیغمبر افتاده بود و آن سرور بعلی بن ابی طالب داده
بود و آنچه از آسمان آورده اند آن بود که چون حکم الهی بجهاد
قومی تعلق گرفتی حضرت جبرئیل با تیغی حمایل کرده بر آمدی که
حضرت رسول بدانند که حکم بجهاد شده است لکن مقصود
رافضیان نه آن است که خواهند معجزات پیغمبر ظاهر کنند
بلکه مراد ایشان آن است که دروغی گویند که بآن افضلیت علی
بر رسول خدا و سایر اصحاب ثابت کنند و این تتمه کلام آن
معاند کم نام و شیخ اجل محمد بن عبد الجلیل رازی بر وجه لطف
ابطال آن نموده است که دروغ زن آن طایفه باشند که خدا را

ظالم گویند

ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن فرقه با جبیان
مجبره اند چنانکه در محلش بیان شده و آنچه گویند که ذو الفقار
علی از آسمان آورده اند بنا بر آن است که در اخبار صحیحه آمده
است و شیعیان هر معجزه را که در عهد رسول صلی الله علیه و آله
اثبات کنند آن را معجزه رسول گویند نه معجزه علی و ابو بکر
چنانکه گفته اند کرامات الاولیاء معجزات الانبیاء و این
تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی را تعجب نباید داشت
که از آسمان تیغی بمصطفی آمده چه بهتر از تیغ دیگر چیزها نیز
آمده است چون قرآن مجید و مرغ بریان و میوه جنان
و دیگر چیزها پس تیغ نیز یکی از آن خواهد بود و چون حق گوید که ذو
الفقار عجب است گوییم هر تیغی که خواهی قرار بده و در آن ما را
نزاعی نباشد و دانیم که خواجه سنی انکار نکند که حامل تیغ

علی بن ابی طالب علیه السلام کرم الله وجهه است که غیر آنحضرت خبر لا فتی
الا علی لا سیف الا ذو الفقار را هیچ بیت از ابیات انکار نکند
است مگر این معاند و تعجب در این است که چون بحث که خوارج
ناصبی از واعظان بی انصاف خود شنیده که درّه عمر از چوب
وصف کنند بعضی گویند از جلد کبش حضرت ابراهیم علیه السلام
بود و برخی گویند از پوست ناقه صالح علیه السلام بُد و گروهی
گفته از پوست گوسفندان حضرت شعیب علیه السلام بود آمده
و تعجب نمی‌کنند که آن پوست در آن حد هزار یا سه هزار سال
مر نگاه داشت و هرگاه آن جایز و روا باشد این را نیز روا
باید داشت که تیغ حضرت مرتضی علیه صلوات الله تعالی
برای رواج دین مصطفی صلی الله علیه وآله حصنهای اهل
کفر و بدعت کشود و گردن روسای گبر و یهود چون گیاه

درو کرد

درو کرد و قواعد شریعت و اسلام را بدان منقح و محکم
نمود خدای تبارک و تعالی از آسمان نبوت خاتم الانبیا فرستاد
یا دست از آن باید بر داشت یا انکار این باید فرو گذاشت
و در کتاب نفحات الانس مسطور است که در زمانی که مولانا شمس
الدین تبریزی در خدمت بابا کمال جندی می‌بود و شیخ فخر
الدین عراقی نیز در خدمت بابا کمال می‌بود و هر فتوحی و کشفی
بموجب حکم حرم که شیخ فخر الدین عراقی روی می‌نمود شیخ بهاء الدین ذکریا آن
بلباس نظم و نثر در آورده بنظر بابا کمال می‌نمود و شیخ شمس الدین
از آن هیچ اظهار نمی‌فرمود روزی بابا کمال گفت ای فرزند
شمس الدین از آن حقایق و اسرار که فرزند فخر الدین عراقی
اظهار می‌کند بر تو هیچ لایح نمی‌شود شمس الدین گفت مرا
بیش از آن مشاهده می‌افتد لکن بواسطه آنکه او مصطلحات

نیکوم

شعرا را امیدانند میتوانند که آن مخایل را در لباسی آراسته
بجلوه در آورد و مراد از آن قوت و قدرت نفسانی بابا کمال
فرموده که عنقریب حضرت حق سبحانه و تعالی تو را آن مفاتیح
رموز که آن معارف و حقایق اولین و آخرین است بنام تو
اظهار کند و ینابیع حکمت از تو بر زبانت جاری شود و آن
بلباس حرف و صوت آراید و طراز آن لباس بنام تو باشد
و مراد بابا کمال از آن مفاتح حضرت مولوی صاحب
کتاب مثنوی معنوی است که در اکثر اشعار خود التزام نام شمس
الدین نموده چنانچه در چند موضع ازین غزل که از اشعار
ایشان است نام او مذکور است غزل ایها الساقی ادر
کأس الخمر بصف منی ان عشقی مثل خمر ان جسمی تشتهی
و آن مطربا نمک بزن تا روح باز آید بتن چون زنی

بر نام

بر نام شمس الدین تبریزی بزن ** از شرق و شام هر دم این آواز
می آید بگوش ** نام شمس الدین چو شمع و جان ما پروانه
بکش ** شمس دین را شمع دین میگویی و مگذر زین سخن ** تا ببینی
جمله گان رقصان شده اندر کفن ** مطربا گر چه تو عاشق
مشو از ما ملول ** عشق شمس الدین کند مر جانت را چون
یاسمن ** آورده اند که چون حضرت مولانا شمس الدین
بقونیه رسید و بمجلس حضرت مولوی در آمد دید که مولوی
در کنار حوضی نشسته و کتابی چند در پیش خویش نهاده
پرسید که این چه کتابهاست مولوی فرمود این را قیل و
قال گویند تو را با اینها چه کار است مولانا شمس الدین
دست فرا کرد و همه آن کتابها را در آب انداخت حضرت
مولوی از سر تاسف گفت ای درویش چه کردی بعضی از

آنها از فوائد والد من بود که دیگر یافت نمی شود مولانا شمس
الدین دست خود را در آب برد و یکان یکان آن کتابها
بیرون آورد و آب در هیچ کدام از آن کتابها اثر نکرده بود
مولوی پرسید که این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این
ذوق و حال است تورا با این چه کار است بعد از آن با
یکدیگر مصاحبت کردند و در زمان مصاحبت تفصیل که در
کتاب نفحات مسطور است مولانا شمس الدین در شهور سنه
خمس و اربعین و ستمائه بر دست علاء الدین محمد که
فرزند ناخلف مولوی و بدانجا انه لیس من اهلک مرحوم
که بدرجه شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین
ولد او مدفون کردند و از جمله اشعار حضرت مولوی معنوی
که در منقبت علی مرتضی علیه السلام الله تعالی فرموده این است

فصل

فصل تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین
بود و زمان بود علی بود شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود
سلطان سخا و کرم و جود علی بود آن قلعه گشایی که در از
قلعه خیبر برکند بیک حمله و بگشود علی بود آن شیر دلاور
که ز بهر طمع نفس در خوان جهان پنجه نیالود علی بود آن کاروان
ولایت ز پس بوی عمران با آنکه عطا بود عطا بود علی بود آن
شاه سرافراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیاسود
علی بود فرزند خلف در صدف علم توحید کادم بجهان آن گهر آن
بُد علی بود صد بار نظر کردم و دیدم بحقیقت آن عارف و آن
عابد معبود علی بود هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب
هم صالح پیغمبر و هم هود علی بود هم موسی و هم عیسی و هم خضر و
هم الیاس هم یونس و هم یوسف و داود علی بود زبا

بگذر و ببینی که بگویم بحقیقت آیا که مراد من و مقصود
علی بود این کفر مدان سخن کفر برای نیست هست علی باشی و ثنا
بود علی بود سرّ دو جهان جمله پیدا و پنهان شمس الضحی
تبریزی علی بود علی بود فصیح زهی روزی ده خلقان
علی بن ابی طالب زهی فرمان ده جهان علی بن ابی طالب
پنهان از فهم و خرد از عقل و برتر از خیال ما که گفتن وصف او
نتوان علی بن ابی طالب قدیم المن و الاحسان عظیم الشان
و البرهان قسیم الخلد و النیران علی بن ابی طالب قوله هو الاول
هو الآخر هو الباطن هو الظاهر هو المنان هو الحنان
علی بن ابی طالب زهی از وصفها بیرون زهی سلطان
کاف و نون ولی حضرت بیچون علی بن ابی طالب تعالی ذکره
طهارت و نماز و روزه و حج جهات جمله پیدا شدند از علی
بن ابی طالب

بن ابی طالب وجود باء بسم الله در توحید یزدانی رحیم مطلق
و رحمان علی بن ابی طالب اگر جنّت خود داری ببین از
دین معنی برو ای دیده خوبان علی بن ابی طالب
فرشتگان با نورانی و با الجبین و با فرقان بهر مرسل زهی
پنهان علی بن ابی طالب خداوندا تو ایمان بخش و نور راضی
شو ز مولانا بحق شاه با احسان علی بن ابی طالب وله
فصیح آفتاب وجود اهل صفا آن امام امم ولی خدا
آن امامی که قائم الحق است زو زمین و زمان و ارض و سما
ذات او هست واجب التعظیم او منزه ز شرک و کفر و ریا
عالم وحدت است منزل او او برون از صفات ما و شما
ره روان طالبند و او مطلوب عارفان صامتند و علی گویا
سرّ او دید سید مرسل در شب قدر و در مقام دنی اعلی

حی شنید نطق علی نه علی جز علی نبود انجا ما همه ذره
ایم واو خورشید ما همه قطره ایم واو دریا به ولای علی
بحق علی نهد در بهشت آدم پا ور نهد بال وپر فرو
ریزد جبرئیل امین بحق خدا مؤمنان جمله رو بادا رند
او امام شد وکاری ومولا نبی قنبرش زجان شیبانی
تا برند بجنة المأوی شمس تبریز بنده از جانش شد
جان فدا کرد تبریز مولانا تمت الحکایة

معول الرعنایة

در بیان احوال خیر مال تم شیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

افصح العارفین واملح المتکلمین الشیخ الکامل مصلح الدین شیخ
سعدی الشیرازی رحمه الله بیت جهان مسافر اقطار کن

فغان

فغان سعدی که کشت خاک وجودش بآب عشق عجین
همه نسیم گلستان او شمیم نجف همه شقایق بستان او چراغ یقین
حکایتش همه بازرگ روایتش همه راست فعلش همه دل کش
عبارتش رنگین در فضل وکمال وظرف وجمال اجمال بی نظیر و
نمود در شیوه سخندانی گوی ملاحت در میدان فصاحت از
بلغای شیرین مقال ربوده تا آنکه دیوان او را ائمه کرام شعرا
گفته اند در تذکرة الاولیاء مذکور است که سن شریف شیخ بصد و
ده سال رسید بعد از سن تمیز سی سال بتحصیل علوم صرف
نموده وسی سال در سیاحت جهان کوشش اشتغال فرمود وسی
سال بر سجاده طاعت وعبادت نشسته در ملاقات سو
بر روی ما اهلان زمان بسته ظهور شیخ بروزگار اتابک
سعد بن زنگی والی فارس بوده است گویند پدر شیخ ملازم

سعد بن زنگی بود و تخلص شیخ بسعدی از آن جهت میباشد
و در ابتدای حال در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حلقهٔ درس
ابو الفرج جوزی بتحصیل علوم صوری اشتغال می‌نمود و بعد از
آن بعلوم باطنی و سلوک توجه نموده است و در آن اثنا
چهارده حج که بیشتر آنها را پیاده بجای آورده است و در
ممالک روم و هند افامت و آسم غزا و جهاد نموده و با اکثر
بقاع ربع مسکون رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و
با بسیاری از مجمع طریق معاشرت و مصاحبت ورزیده چنانچه خود
فرموده است بیت در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم
ایام با هر کسی تمتع بهر گوشهٔ یافتم ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم
و در بعضی از رسایل شاه قاسم انوار قدس الله سره مرقوم مذکور
است که در وقتی که سلطان الاصفیاء شیخ صفی الدین
الاردبیلی

الاردبیلی قدس الله سره بشیراز رفت شیخ سعدی بخدمت
ایشان رسید و باشارت و ارشاد ایشان در سلک اهل سلوک
در آمد و در کتاب نفحات الانس مسطور است که حضرت شیخ از
افاضل صوفیه است و از مجاوران شیخ شریف عبد الله السعدی
قدس سره بوده و از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب نصیب
کامل داشته و بسیار گشته و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده
رفته و در هندوستان به بتخانهٔ سومنات در آمده و بتی بزرگ هندوان رام
شکسته و بسیاری از مشایخ کبار را دریافته و بصحبت کبیر
الموهبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و با وی در یک
کشتی سفر دریا کرده است چنانچه در کتاب بوستان اشاره بآن
فرموده است بیت مقالات مردان ز مردی شنو
نه از سعدی از سهروردی شنو مرا پیر دانای مرشد شهاب

و آنحضرت فرمود بر روی آب یکی آنکه مرا خویشتن بین
نباشی دوم آنکه بر غیر بد بین نباشی آورده که جناب شیخ در
بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقایی می‌کرد و آب بمردمان
میداده تا آنکه بشرف لقای حضرت خضر علیه السلام مشرف
گردید آنحضرت او را از زلال انعام و افضال خود سیراب
گردانید وقتی او را با اکابر و اشراف سادات فی الجمله گفت
و گوئی اتفاق افتاد و شیخ رنجیده خاطر گردید آن شب در
جناب رسالت مآب در خواب دیده او را عتاب فرمود چون
بیدار گردید بخدمت رفته معذرت طلبید و در استرضای
خاطر وی باقصی الغایه کوشید آورده اند که یکی از مشایخ در
مقام انکار شیخ می‌بود شبی در خواب دید که درهای آسمان
گشوده و ملائکه با طبقهای نور فرود می‌آمدند پرسید که اینها بجهت

و از برای کسی گفته اند آن سعدی شیرازیست که یکی گفته است
که قبول درگاه حضرت احدیت افتاده است و آن بیت این است
بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار چون آن عزیز بیدار گردید همان لحظه برآمد
بدر زاویه شیخ رفت که وی را بشارت دهد که شیخ چراغ
افروخته و با خود زمزمه می‌کند چون گوش فرا داشت شنید
که همین بیت می‌خواند و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت
تمام بر صحت عقیده او می‌دارد این بیت از ایشان است بیت
غیر از علی که لایق پیغمبری نبدی گر خواجه رسل نبدی ختم انبیاء
و نیز از اشعار معروف آثار او است که مشهور ماند بیت سعدیا
شرم بدار آخر چه می‌ترسی بگوی هست بعد از مصطفی
مولای ما علی ع و مولانا نور الدین جعفر بدخشانی که از تلامذه

و مریدان امیر سید علی همدانی است در کتاب خلاصة المناقب
قصیده که نزدیک به پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح و منقبت
حیدر کرار و سایر ائمه اطهار نقل کرده است و در این کتاب
چند بیتی از آن بجهت اختصار مذکور میگردد **قصیده**

بنام گر جان شدم مولای حیدر ٭ امیر المؤمنین آن شاه صفدر
علی کو را خدا بی شک ولی خواند ٭ بامر حق وصی گفتش پیمبر
گهی از فوق دوش نبی گشت فربه ٭ گهی از ضربتش شد کفر لاغر
گهی در رنجش دل در سینهٔ عمرو ٭ گهی ریزنده خون از حلق عنتر
گهی بر دوش احمد بچه مانش ٭ گهی بردارکش از علم افسر
گهی زد قلعه اسلام آباد ٭ گهی بر کند در از حصن خیبر
گهی شاه و گهی دستور و گه میر ٭ گهی قاضی شاهین و کبوتر
بحق پادشاه هر دو عالم ٭ خدای بی نیاز فرد اکبر
بحق آسمانها و ملائک ٭ مرا آنجا هیچ جایی نیست برتر

به پنج ارکان

به پنج ارکان شرع و هفت اقلیم ٭ بنه چرخ و ده و چهار برج و اختر
بکرسی و بعرشش لوح محفوظ ٭ بحق جبرئیل آن پیک داور ٭ بمیکائیل
و اسرافیل و صورش ٭ بعزرائیل و هول گور و منکر ٭ بتورات و زبور
و انجیل و فرقان ٭ بحق وحی آن چهار دفتر ٭ بحق آیة الکرسی
و یاسین ٭ بحق سوره طه سراسر ٭ بحق آدم و نوح ستوده
بحق هود و شیث دادگستر ٭ بحق خون یحیی و بلقمان ٭ بذی
القرنین و لوط نیک محضر ٭ بموسی و بکوه طور و هارون ٭ بعیسی که
بد از عصیان مطهر ٭ بحق مصطفی آن شاه لولاک ٭ بحق مرتضی
کو راست یاور ٭ بمستوری که گفتی او را ٭ که علم مصطفی بود او
در ٭ ببرج اهل بیت و در زهرا ٭ بحق ناخن شبیر و شبر
بآن روزی که وحی آمد نبی را ٭ که از بالای اشتر ساخت منبر
که بعد از مصطفی در جملهٔ عالم ٭ نبد فاضلتر و بهتر ز حیدر پس از

احمد امام حق علی دان که بجوار نفس معصوم پیمبر یقین
کاندر سخا و عصمت و علم ز پیغمبر نبود او ایچ کمتر که بجو آن در
همه آفاق عالم که خور باز آمد از بهر نمازش ز خاور چه گویم
وصف آنکس که جبریل گهی مداح او بُد گاه چاکر اگر چه
مدح گویانند بسیار بطبع از ایشان مدح تو خوشتر از آن گفتم
که خلقان بدانند که سعدی زین سعادت نصیب برد ابیات سعدی
تو نیکو اعتقادی زین داعتقاد خویش بر جوز رحقی ما را که بعضی
از قاصران کوتاه نظر مؤاخذه میکنند جناب شیخ تو باشد که
در بعضی از حکایات کتاب بوستان خود اظهار اعتراف
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بخطای خود نموده است
چنانکه گفته بیت یکی شخص پیش علی مشکل او
شنهو منجلی امیر عدو بند کشور گشای جوابش بگفت از سر صدق
ازین خیم

رای شنیدم که شخصی در آن انجمن بگفتا چنین نیست یا ابا الحسن
نرنجید از او حیدر نامجوی بگفتش تو دانی ازین به بگوی بگفت
آنچه دانست و شایسته گفت بگل چشمه خور نشاید نهفت پسندید
از او شاه مردان جواب که من بر خطا بودم او بر صواب جواب
این مؤاخذه آن است که گاهی حال و مقام مقتضی اعتراف
نبی و امام بر بالای از خطای در کلام خود است چنانچه حضرت موسی ع
در مقام عتاب فرعون لعین که بوی گفت فعلت فعلتک
التی فعلت وانت من الکافرین آنحضرت نیز اظهار اعتراف
بضلالت خود نموده گفت فعلتها اذا وانا من الضالین
یعنی کردم چنین وحی در آن وقت از جمله گمراهان بودم و بر این
قیاس می تواند بود که اظهار اعتراف آنحضرت بخطای خود از
در آن کلام بنابر اقتضای وقت و مقام بوده باشد و در کلام

شیخ نیز اشعاری یابی یعنی واقع شده برآنکه در اول گفته
که حضرت امیر المؤمنین جواب اشکال سائل را از سر صدق و علم
فرموده و ظاهر است که هر گاه جواب از سر صدق و علم گفته
باشد هر آینه محض صواب و احتمال خطا در آن نا یاب
خواهد بود والله اعلم بحقیقة المقصود و تمت الحکایة بعون

بیان احوال الملک المعبود شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

العارف الکامل و السالک الواصل شمس الدین محمد المشتهر بحافظ
الشیرازی علیه الرحمة و الغفران سر دفتر اهل راز و درج حقائق
و معارف ممتاز دیوان او لسان الغیب و صحائف احوال او
مبرا از عیب و ریب است در کتاب نفحات الانس مسطور است که
لسان اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس

مجاز در آن

[illegible]

مجاز در آن اشعار معارف آثار مندرج است که هر کسی به سر
رسیدن بکنه آن معانی میسر نیست و در حبیب السیر مسطور است
که روزی شاه شجاع بر زبان اعتراض خواجه را مخاطب ساخته
گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر
یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف
شراب و دو سه بیت در تعریف عشق و دو سه بیت در وصف
محبوب میشود و تلون در غزل خلاف طریقه بلغاست و غیر
مرغوب است خواجه گفت آنچه بر زبان شاه می گذرد عین صدق
و محض صواب است لکن با این عیوب شعر حافظ در اطراف
آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر از دروازه
شهر بیرون نمی رود و پای خود از شیراز به بیرون در از
نمی نماید بنابر این کنایه شاه شجاع در مقام ایذای خواجه

مبارکه ام

می‌نمود اتفاقاً در آن روزها حضرت خواجه غزلی در سلک
نظم کشیده که مقطع آن این است بیت گر مسلمانی از این است
که حافظ دارد وای اگر از پی امروز بود فردایی چون شاه
شجاع این بیت بشنید گفت از مضمون این بیت معلوم
می‌شود که خواجه بقیامت قائل نیست و یقینی در آن
نمی‌دارد و بعضی از فقهای آن زمان برای خوش آمد شاه شجاع
اراده کردند که فتوی بر کفر خواجه نویسند زیرا که شک در
وقوع روز جزا کفر است چون این خبر بخواجه رسید پریشان
و مضطرب گردید نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن
ایام عزم سفر حجاز از تبریز آمده بود و در آنجا مقام میداشت
رفته عرض حال خود بدان منوال اظهار کرد مولانا چون کیفیت
را دانست فرمود که مناسب چنان است که بیتی دیگر مقدم بر این

مقطع

مقطع داری و درج نمائی که مشعر باشد بر این معنی که فلانی
چنین گفته است تا بمقتضای این که نقل کفر کفر نیست از این
بلیه نجات یابد پس خواجه بموجب اشارهٔ مولانا این بیت
نظم کرده مقدم بر مقطع درج نمود و آن این است بیت
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت بر در میکده‌ای با دف
و نی ترسائی و بدین وسیله از آن مهلکه خلاصی یافت و ظاهرا
تهام ۲ مراد خواجه از حریفان دیگر شاه شجاع بوده چه عماد فقیه کرمانی
که شاه شجاع معتقد او بوده است چنانچه از بعضی غزلهای
خواجه تعریض با او مفهوم می‌شود تفصیل کلام آنکه عماد مذکور
شیخ و صاحب خانقاه می‌بود و هرگاه نماز گزاردی گربه او نیز
با وی متابعت می‌کرد و شاه شجاع این معنی را بر کمال کرامات او
حمل می‌کرد و بوسیله تقدیم اخلاص تمام رتبت او می‌افزود و خواجه

رحمة الله علیه در این خصوص این غزل را به سلک نظم در آورده

غزل صوفی نهاد دام و سر حقه باز گو آغاز مکر با فلک
حقه باز گو این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت و آهنگ
بازگشت به راه حجاز گو ساقی بیا که شاهد رعنای عاشقان
آمد و گر جلوه و آهنگ ناز گو بازی چرخ بشکندش بیضه
در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز گو ای دل بیا که تا
به پناه خدا رویم زانچه آستین کوته و دست دراز گو فردا که
پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز گو
نیکو بیان که هر که محبت نه راست باخت عشقش به روی دل
در معنی فراز گو ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست غره
مشو که گربه عابد نماز گو حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز گو در وقتی که پادشاه غفران پناه

فردوس آرام کامکار شاه اسمعیل انار الله برهانه دار العلم شیراز
را از قدوم ظفر لزوم مشرف و منور گردانید به یک شمه از
بقعه‌های اکابر سلف که تشریف می‌بخشید و از ناحیه احوال
هر کدام که بوی مودت و بوی محبت شاه مردان شاهد
نمی‌نمود بقعه و مزارش ویران می‌نمود و از شرار قهر و
غضب سطوتش خاکستر ساخته بر باد فنا می‌داد و چون بر سر
مرقد حافظ تشریف که در آنجا داشت دیوان او را برداشته
برای خلوص عقیدت او تفأل فرمود این غزل به نظر اقدس
ایشان در آمد غزل جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام
شاهم و سوگند می‌خورم ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
کامی که خواستم ز خدا شد میسرم جامی بده که باز به شادی
روی شاه پیرانه سر هوای جوانیست در سرم راهم مزن

بوصف لال خضر که مرا از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آبخور دکنند طبع

خو کرم گر نیست مایه زر از پنج ای حدیث از نکته حال دلیلی

بیاورم سر بر کنم دل از تو و بگذارم از تو مهر آن سر بر افکنم

آن دل کجا برم نام مجرد رسانده عیش جز جان من و زاین کجا نام

نیک براعدا مظفرم عهد الست من همه بر عهد شاه بود

ور شاهراه عمر بر این عهد بگذرم شاهی صفت چو خجسته جمشیدم

زو سنت شاه که بابی النفحات بقصید مکنونم ای شاه تیر گیر چه

کم که دارم شهم در سایه تو ملک فراغت طلبم بال و پری ندارم

این طرفه تر که نیست غیر از هوای منزل سیمرغ بر سرم شکر خدا

که باز فر این اوج بارگاه طاووس عرش می‌شنود صیت شهپرم

نامحرم ز کار خانه عشق و مجوبا گر جز محبت تو بود شغل دیگرم

ابن شغل

ای عاشقان روی تو از ذره بیشترم کی در رسم بوصل تو کز ذره

کمترم بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست تا دیده اش آتش بگزلک

غیرت برآورم حافظ رجال محب رسول است و آل او حقا

بدین گوا است خداوند داورم چون اعتقاد وی از محبت

امتحان بغش برآمد بتبلیغ و ترویج مراسش فرمان قضا

جریان صادر و نافذ گردید ببیت حافظ از معتقدان است

که چیزی داریش در کتاب نفحات مسطور است که وفات خواجه

در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بوده است رحمة الله تعالی علیه

بعضی از قصاید حکیم آذری

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

مقتدای خلق بعد از مصطفی حیدر کیست سرور مردان و شاه

اولیا پیدا است کیست صاحب تیغ و لوا و ناصر الله و دین

خویش و پیوند و وصی مصطفی پیدا نگشت ‖ ور به تشریف انی
کلام الله می آری دلیل ‖ حلقه بوش هل اتی و انما پیدا نگشت
رهروان راه جنت را ازین رحلت سرای ‖ کاروان سالار اقلیم
بقا پیدا نگشت ‖ در تمکین و سخا و جود میر انس نیست ‖ کوه حلم و
موج دریای سخا پیدا نگشت ‖ صاحب لا سیف میر ارباب دین
پوشیده نیست ‖ فابن تشریف قول لافتی پیدا نگشت ‖ ور
زفقر و حرمت و علم و عمل گوید سخن ‖ واقف گنجینه سر قضا پیدا
نگشت ‖ در مقامی کانبیا آدم صفی در ماند بود ‖ روز محشر ماحی جرم
و خطا پیدا نگشت ‖ ای بعد از مصطفی که خلاف اهل بیت
دشمن ذریت خیر النسا پیدا نگشت ‖ روبهان آمد که بهر
جیفه صیت کهه اند ‖ در میان روبهان شیر خدا پیدا نگشت ‖
شرط آنست با نبی بد عهد گوید جز وفا ‖ بعد از آن با اهل بیتش بی وفا

پیدا نگشت ‖ جمله اهل البیت در بند سرای دیگرند ‖ آری اندر
بند این محنت سرا پیدا نگشت ‖ فخر محراب آل عمران امام خلف
خارجی ‖ و اندرین دین ضاد ظلم فلد و دغا پیدا نگشت ‖ مومنان
را غیر ازین عالم سرای دیگرست ‖ زاهد عالم بسته این تنگنا پیدا نگشت
نگشت ممدوح تو یعنی گر ندیدانی بدان ‖ آفتاب دین علی مرتضی پیدا نگشت
گشت ‖ صد هزاران مرشد و پیر و امام ره برند ‖ زان همه یک
در رهبر پیدا نگشت ‖ گر رو زانجا نبی دعوی باطل
باک نیست ‖ در حقیقت قاضی روز جزا پیدا نگشت ‖ یا
امامان ما شفاعت خواه روز ذلتیم ‖ حامی ما روز محشر جز شما
پیدا نگشت ‖ دیگران مثل سها اند و شما بدر منیر ‖ هرکجا بدر
منیر آمد سها پیدا نگشت ‖ ولها خاتمه هفت فلک ... از ره
تمثال ‖ نه آفتاب بر آن حرز می کند ... بر آسمان ...

دوازده ماه‌اند چو آفتاب نبوت بهر اوج کمال متصاعد
آینهٔ روح احمدی هی یکی بر تخت ذاتیهٔ او دوازده تمثال
ستارگان سپهر ولایت و شرف‌اند که ایمنند ز نقصان احتراق
و وبال سپهر عز و شرف هر یکی باستغنا جهان علم و عمل بر یکی
باستقلال مصدران ولایت که جبرئیل امین بخور خدم بتشان
مفتخر بصف نعال شهان بی سپه خسروان بی شمشیر ملوک بی
حشم و اغنیای بی اموال مجاوران صوامع نشین عالم قدس
مقربان سراپردهٔ جمال و جلال فرشتگان زمین اند از آنکه
نگذشته رشحهٔ خطا و معصیت و کفر و ظلمت آن بخیال بهر حکم
نماید از امر یا از نهی ملایک از پی اجرای آن باستعجال
مکین حوالتشان چهره فرا ارزانی مطیع رایتشان بر لشکر
آجال ز آفتاب نبوت صدور این انجم مثال صورت تفصیل آمد

از اجمال

از اجمال همان دوازده برج و دوازده کوکب با آفتاب نبوت
نمود استقبال این دوازده برج و دوازده خورشید علی بن
مهر سپهر کمال و مطلع آل علی که بکنه صفات او بی تغیر
ذات خداوندانه متعال علی بصورت بشر بسیر زگوهر فضل
ولیک صفت اوج‌های بالا مال فلک چو قدر کمالات او
به پیماید فلک مشابه کمیت و ملک بچو کمال نگاه حکمت دو دستش هزار
چون لقمان نگاه زور و شجاعت هزار رستم زال نغمه بسبحو
و نکته خطا نخورده حرام نبرده دست بر کس نکرده رد سؤال آن
کند تصور ز ذاتش خیال که تو بعقل زهی تصور باطل زهی
خیال محال کمال و فضل علم را چه حاجت توصیف چو هست نوبت
ما را جمال او دلال هر آنچه عقل کل از فهم آن فرو ماند بنشست مشکلات
ضمیر تو باشدش حلال وبال و وزر عدوی تو حمل نتواند اگر چه

کاو زمین نه المثل شود جمال • چو اشتران قطاری کشند در زنخ
مخالفان تو را در سلاسل و اغلال • فراز دیده که بران بار عطا
تو گشتند ابو قبیس نسنجد در آن بیک مثقال • بنا رک علم تو
مگر مشابه بود که در جهان علم عید گشته هلال • و هم گرانی

قصیده در مدح سلطان علی بن موسی الرضا علیهما السلام والتحیة

نگفته شد جهان منوّر از مهر تو رضا که اگر • رقم زنند همه نورم
آید از قیفال • حدیث معرفت او بجوم ما اهل • همان حکایت آب است
قصهٔ غربال • بجاریان هدی افتد اگر آذر باتباشیر و آنان
گرمی کنند اضلال • مرو ز راه یقین در قفای اهل گمان
زمام عقل در بغیت در کف رجال • کلاغ مهره بکش در جواهر
نبوی • که نیست باید اشراف خورا از زال • طریق خاص
گزین و بپرهیز صحبت عام • که نیست ما را بسی به ز صحبت دجال

چو سود

چه سود از محک عقل و لاف صرافی • تو را که باز ندانی طلای
را از نال • تو در پای زر دریا طلب ماز چشمه • شمیم مشک ز عطار
جو مراز بقال • کسی که سندس و استبرق بهشت ترا • هم صوف
و اطلس با جنس شمارد شال • با اهل بیت نبی اقتدا کنی از
جهود تر مفلسی من اندیشه ات بحال و مقال • که حال حساب
مال و منال مختلف است • همیشه در حرکت مختلف بود مال

وله فی قصیدة اخری • هر آنکه کان طریقت اهل بیت نبی است

غیر از طریق مرتضوی نیست جز وبال • آنکه نه در امامت تو
شک و شبهه نیست • در عالم یقین نبود جای احتمال • مداح
اهل بیت نبی آذری منم چون طوطی شکر شکن شکرین مقال
هر کس نشد و سر از ارادت امینی • دست منش و دامن پاک
علی و آل • تمت الابیات

م

در ذکر بعضی از صوفیه صافی طویت و بیان
احوال خیر مآل آن طایفه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

بداننده ورزنده سالکان مسالک طریقت و متوسلان
قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع
بنی آدم وجود آن ایجاد جواهر زواهر انبیای عظام و ائمه والا
مقام علیهم السلام وجود فایض الجود این طایفه کرام و
اصفیای حری الاحترام سترهم انه بین الانام شکسته بمیامن
توفیق از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده
اند و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده
اند و از پرتو سراج وهاج و عکس شعاع لماع تجلی الله
لمعه من کیش شده با ساکنان ملاء اعلی و متوطنان عالم
بالا

بالا در سلک انتظام منخرط گشته و بمرتبه رسیده اند که عوارف
امور و غیب از ظهور مشاهد محسوس اند و خواتیم اسرار از
بروز وجود مطالع مفهوم اند و دعایم دین و ارکان تمکین
همت ایشان قایم و قوایم ملک و ملت بروابط وجود ایشان
منتظم بیکباران بساط هوی و صدر نشینان ایوان ابی رواق
لاجوردی تجرد آشامان تشنه جگر و دست افشانان بی پا و سر
سرگشتگان وادی سلامت و گم شدگان بیدای ملامت
منزویان گوشه تنهایی منزوکان میدان خودنمایی ژنده پیلان
ژنده پوشی و زنده دلان خموشی خرقه پوشان خانقاه قدس
و بازر پوشان بزم گاه انس شاهان بی کلاه و امیران بی سپاه
بیت قومی ملوک طبع که از روی سلطنت گوی از احتشام
سلاطین کشور رند شاهان دلق پوش که هنگام دار و گیر

زیر نگین‌شان جم و خاقان و قیصر اند امروز از نعیم جهان
چشم بر دوخته‌اند فردا از بازاری بغیر حسن شکر اند منظور چشم
خوار و گرانی با برهنگان نه خرد عزیزتر از دیده سر اند
آدم بهشت به دو گندم اگر فروخت صد آن به این گروه
بیک جو نمی خرند توضیح کلام و تنقیح مرام در تحقیق حال این
طایفه کرام آن است که تحصیل یقین بمطالب حقیقت که
حکمت عبارت از آن مطالب است یا بنظر و استدلال حاصل میشود
چنانچه طریقه اهل نظر و قال است و ایشان را علما و حکما
خوانند یا بطریق ریاضت و استکمال است چنانچه شیوه اهل
فقر و حال است و ایشان را عرفا و اولیا نامند اگرچه
هر دو طایفه در حقیقت از حکما اند لیکن چون طایفه ثانیه
بحفظ موهبت الهی فایز اند برتبه کمال شرع گرد از مکتب خانه

و علما

و علم از من لدنا علماً سبق گرفته اند و در طریق ایشان
خارهای شکوک و غبار اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند
و بوراثت انبیا که صفوت بشر اند اقرب و اولی و هر دو
طریق در نهایت وصول بیقین بیکدیگر موصول اند چنانچه
فرموده اند و الیه یرجع الامر کله و در میان محققان هر دو طریق
هیچ خلافی نیست چنانچه نقل کرده اند که شیخ عارف سالک محقق
شیخ ابو سعید ابو الخیر را با قدوة الحکما شیخ ابو علی ابن سینا
صحبتی اتفاق افتاده بود از انقضای مجلس مصاحبت بعد از
آن هر دو بزرگ گفته اند آنچه او میداند ما می‌بینیم و دیگری گفت آنچه
او می‌بیند ما میدانیم و هیچ یک از حکما انکار این طریق
نکرده بلکه اثبات آن نموده اند چنانچه ارسطاطالیس گوید که
هذه الاحوال المتداولة لنا کالسلّم نحو المرتبة المطلوبة منها

اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة الاخری واما ان

الحجر منه لقد تحقق لی الوقوف من المسائل لیس لی برهان علیهام

و ابو علی می گوید در مقامات العارفین که من اراد ان یعرفها

فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و

من الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم

الهی شیخ شهاب الدین المقتول که حجت حق است بر قدماء حکماست

در کتاب تلویحات نقل کرده است که در خلسه لطیفه که باصطلاح

این طایفه آن را غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق

ادراک که از غوامض مسایل حکمیه است از وی نکته چند

پرسیدم بعد از آن ارسطو شروع در مدح استاد خود افلاطون

نمود و اصرار بسیار در مدح او نمود من از وی پرسیدم

که از متاخران کسی برتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی

از هفتاد

از هفتاد جزو از کمال آن بعد از آن ذکر بعضی فلاسفه از اهل

اسلام می کردم و او هیچ کدام التفات نمی فرمود تا ذکر طایفه

از اصحاب کشف و شهود در رسیدم چون جنید بغدادی و ابو

یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری قدس الله ارواحهم

فرمود اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن در این طریق

اخطار بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات و وساوس

و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده

سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان می گرداند و افکند

مفاسد این طریق آنست که بالندک نمایشی کسراب بقیعة

یحسبه الظمآن ماء از راه رفته و دست از طلب کشیده از

حتی اذا جاءه لم یجده شیئا پس بعد از اطلاع بر حقیقت

حال حاصلی جز حسرت و وبال نیابد بیت راست

سراب است در این بادیه هشدار تا غول بیابان بسرابت
نفریبد. شعر: خلیع قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و
ارباب الوصول قلائل. به هر حال کمالات این طریقت که عبارت
از معرفت کامله است نادر است و بر تقدیر وجود شناختن او
متعذر یا متعسر است زیرا که کمالات انسانی نه هر صاحب
کمال شناسد و قیمت جوهر نه هر جوهری بداند. بیت: نه هر قصهٔ
سیمرغ و عنقا به هدهد کسی آرد که شناسای منطق الطیر است
و اکثر محجوبان الصورت محروم و ظاهر بینان حقیقت از راه افتاده اند
بیت: یاقوت را به مقابل خرمهره می کشند سنگ سیه به نرخ
زر سرخ می خرند چه بسیار باشد که ناگاه به تلبیس و تدلیس فرو تعبیه
شیخ و فقیه عمر را صرف خدمت ناقصی کند و ضمان کمال او
مؤدی بخسران حال و مآل او گردد و نعوذ بالله من الغباوة

والغوایه

والغوایة و ازین جهت در کلام ملک علام و صاحب وحی و
الهام علیه و آله الصلوة والسلام ترغیبات بسیار در باب
نظر و تفکر وارد شده و علمای اعلام نیز به تشنیع ترغیب جمهور بر
طریقهٔ نظر و تامل فرموده اند با آنکه در طریق تصفیه نیز
احتیاج باین طریقه متحقق است زیرا که در اثنای تصفیه و
ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس می شود بالهامات رحمانی
و فرق میان آن و ایراد آن جز بدلیل عقلی متیسر نیست و نیز
اگر سالک مطلقا از علوم رسمی خالی و عاری باشد از ورطهٔ
افراط و تفریط ایمن نماند[۲] و مؤدی شود بفساد مزاج و
اختلال استعداد و بنا برین حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و آله افضل الصلوة والتسلیم فرموده
اند که و ما اتخذ الله ولیا جاهلا و در حدیث دیگر فرموده اند

۲ و از تجاوز در احکام شریعت مصون و محفوظ نمی دارد و البته باید که بنا بر جهت تجدید اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند م

نه قصیم طهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک
و فی شانه تکلفا از باب اعتدال و مستعدان حصول
مراتب کمال این طایفه علیه صوفیه و فرقه ناجیه امامیه
اند که در مبادی حال طلبه و در اوایل احوال بمیامن هدی و
توفیق رحیق تحقیق از جام ساقی کوثر نوشیده اند و جرعه
لا انقطاع شاربها اصلا ابدا کشیده اند سید المتالهین
حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار فرموده است که فرقه
ناجیه امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه اند یکی فرقه کسانی اند
که حامل ظاهر علوم رسول مجتبی و ائمه هدی علیهم السلام اند
و نقله اند که آن عبارت از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه است و
طایفه دیگر کسانی اند که متحمل باطن علوم ایشانند که آن عبارت
از طریقت و حقیقت و تفصیل است طایفه اول موسوم بمومنند
فقط

فقط و طایفه دوم مسمی اند بمومن ممتحن و شیعی و صوفی عبارت
ازین دو طایفه است هر چند شیعی و صوفی در اسم متغایرند
لکن در حقیقت متحدند چه مقصود و مراد کسانی اند که حامل شریعت
محمدیه و عترت طیبه طاهره باشند بحسب ظاهر و باطن و بعد از
آن فرموده است اگر گویند اکثر صوفیه بحسب ظاهر بر طریق اهل سنت
و قواعد ایشان میباشند پس چون ایشان را شیعی حقیقی توان
گفت گوییم صوفیه فرق بسیار اند مانند شیعه لکن طایفه حقه
از ایشان یکی است و آن فرقه باشند که حامل اسرار سید مختار و
آل اطهار آن بزرگوار اند که ایمان بایشان بحسب ظاهر و باطن
دارند همچنانکه فرقه ناجیه حقه از فرق متکثره شیعه یکی است و آن
امامیه اثنا عشریه اند که قواعد احکام ایشان در فروع مبنی است
بر نقل صحیح از نبی و عترت او علیهم السلام و موید این کلام است آنکه

سید المتألهین سید علی همدانی قدس الله روحه در شرح
قصیده میمیه فارضیه باین آشنا نموده فرموده است که طالع
انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت امیر المؤمنین
علی است و با وجود امام مهدی متابعت غیر از او حاجتی نیست
و بر وفق این دعوی شیخ سالک عارف نور الدین آذری
فرموده است بیت از طبقات اولیا هر که ز بعد مصطفی دید
نظیر مرتضی هست ز عین احولی و نیز فرموده است بیت هر ره
که در طریقت اهل سلوک هست غیر از طریق مرتضوی نیست
جز وبال محقق نماند که این که اکابر این طایفه رفیعه می گویند
الصوفی لا مذهب له و گاهی میفرمایند که عمل باحوط مذاهب
می کنیم در حقیقت این سخنان مرتبی باشد از الزام یکی از مذاهب
اهل سنت و جماعت و احتراز از تصریح بانقیاد مذهب شیعه امامیه

ازروی

از روی تقیه و از این جهت است که گفته اند هر صوفی که اظهار
مذهب کند ملامت گوی نیست بلکه لاابالی سبیلی گوی نیست تا آنکه
در نحو کسی که عارف بتفاصیل مذاهب باشد عبارت اخیر در عین
مراد است با اتباع مذهب امامیه زیرا که احوط مذاهب عند
الاستقراء مذهب این فرقه ناجیه است و در مذاهب دیگر خصوص
مذهب ابو حنیفه چندان رخصت و توسعت و اباحت قباحت
قرار یافته است که حکیم انوری در بسیاری از اشعار خود فراخی
رخصتهای ابو حنیفه را ضرب المثل ساخته است و از جمله قرائن
واضحه که منتج رفع استبعاد در تدین این طایفه علیه بمذهب حق
امامیه است آن است که شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله
علم الهدی بعد از آنکه از روی تقیه تقریر حقیت خلافت
خلفاء اربعه را بر طبق مذاهب اهل سنت و جماعت نموده است

گفته‌اند که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو درآید باید که
آن را از جملهٔ اسرار خود سازی و با اظهار آن نپردازی و
گفته‌اند که باید سعی کنی تا خاطر را از آن بپردازی و بر متفطّن عارف
بر فایق کلام ظاهر و پیدا و واضح و هویداست که مراد از یکی
از آن چهار که محبت او از جملهٔ اسرار است آن کسی است که در
قصیدهٔ خود در مناقب شیخ آذری گفته است قصیده
مطلوب تو گفتی که نمیدانی بدان آفتاب دین علی مرتضی پیداست گفت
صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبر است زان همه یا دیگر
رهبر پیر ما پیداست گفت گر رود اینجا بسی دعوی باطل باک
نیست در تعریف قاضی روز جزا پیداست گفت و این قصیده
آن که شیخ آذری رحمة الله در این قصیده و شیخ شهاب‌الدین در
رساله آورده‌اند که چه الحنیفه از مقولهٔ اظهار اسرار است و از این

جهت

جهت است که اهل سنت نابو نسبت رفض داده و او را رافضی
خوانده‌اند پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار
و طراران دکاندار که سالها عمر خود را در آرایش فروشی و
محاسن خود گذرانیده و عمامهٔ کبیره که بار عناد و استکبار
است بر سر خود دوخته‌اند و آثار شعبده و تسخیر و رمل و تکسیر و
نجوم مشتبه بکرامات و خوارق عادات ساخته‌اند و بسیاری
از جهال گول و ابله را در دام ارادت خود انداخته‌اند
اگر احیاناً از ایشان که از جنسیه با سعی نفوس حرکت
افتاده‌اند چیزی از خوارق عادات صدور یافته نه از باب
کرامات اولیاست بلکه از آثار تسخیر جن و تکسیر و عمل شعبده
و نجوم و سیمیاست چنانکه از شیخ مقتول و بعضی اسفار
مشهور و آرسقانی در صحبت چغتای خان بر افواه

دانسته‌اند گویند و خود را نیز از متصوفان خرقه‌پوش
و شیخکان شید فروش آثار سیما و تسخیر بازار مکر و تزویر را
از قبیل کرامات شیخی نموده باشند تا از برای تحقق منصب ولایت
و ارشادی تراشند چنانکه خواجه حافظ شیرازی رحمه الله
گوید بیت نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ای بسا
خرقه که مستوجب آتش باشد خوش بود گر محک تجربه آید
بمیان تا سیه‌روی شود هر که درو غش باشد و در کتب جامی
نیز درین معنی گوید بیت اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است
که جوش و لوله در جان انس و جان انداخت ولی بکوه گر
گرد جرس طاعتشان به منجنیق تواند بر آسمان انداخت
خاتم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز
در مقام کنایت و تعریض بطریق خطاب عام اظهار

شکوی

شکوی از مرشدان ناتمام و مریدان خام نموده می‌گفته‌اند
که در ولایت ماوراء النهر هرجا که آوازهٔ گوشه‌نشینی یا
شیخی یا مرشدی می‌شنیدم بی‌توقف بخدمت وی می‌دویدم
و بصحبت وی می‌رسیدم تا بهر طریقی که بود از جهر و خفیه
همه سود دریافت می‌کردم اگر ظاهر خود را بزیب و زینت اهل الله
آراسته بودند و خود را بگمان خود از مقربان و اهل حقیقت
می‌نمودند و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهربینان می‌
بود چه ایشان را از اولیاء الله می‌پنداشتند و تخم ارادت
ایشان را در لوح سینه‌های خود می‌کاشتند لیکن چون
بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان می‌کردم باطن ایشان
از لباس طریقت و حقیقت عریان بود و همه را بخود مغرور
و از راه طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور می‌یافتم

وآز مواهب و افضال حضرت کریم ذو الجلال آناً فآناً مبرهن
کشف اسرار و رفع استار حیرت و درهای غیب بر روی من
گشاده و معانی حقیقت روشن و واضح و لایح می‌گشت و چون
این رهگذر بر احوال سرا پا اختلال ایشان اطلاع می
یافتم از صحبت ایشان بغرابتی گریخته بهر سو می شتافتم زیبا و عمر
مستی و خرابانی و رندی باید تا بر سر سلوک کار جوان آید
عیاری و لاابالی و چالاکی باید تا مرد رندی را شاید
مجمود و مجذوب دانی در کتاب مفتاح آورده است که حضرت
مجنونم ۲ شیخ تنبیه سالکان راه و نجات یافتن ایشان از دام
متشبهان با اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت گمراه
مکرر فرموده اند که طالب در ابتدای طلب یار رند و لاابالی
آثار و خرابانی صفت و عیار شعار بهتر از دام ضلال عیاران

و زرق

و زرق و شید مکاران ریائی نخوانند و اگر بیان همت آن
دست فتنه آن گروه صعود نمایند او را هیچ مقصود به چنگ
نیاید و بهیچ مطلوب نرسد و او را الکشا لیستی روی ندهد زیرا که
شیخان ناقص ما کسی را برای قوت مانند عنکبوت بجهت
صید مگس در هر طرف دامی از هوس تنیده اند و بقصد
راه زنی طالبان کمین کمر و کمانی کشیده اند و آیی بر طالبان
و حیف از قایلان بغفر که در ابتدای کار از همه اخبار
و آثار زود بر گشته بطلب پیر و رنج بهر جانب حیران و
بهر طرف سرگردان و سرگردانی می‌گردند و از غایت فحص
و نهایت طلب روی نیاز بهر ناکس و کسی آرند تا ایشان
دیو بصیرت که معرفت نور ظلمت نشاید و نه فراستی
که حق را از باطل امتیاز نماید و نه حالی و قوتی که بهوا داری

آن از فراز و نشیب سفر خبری یابند و نه شغفی که باید داد
همتش را در حالات ضیقت اثری یابند و نه بنور آن اثر از
ظلمت کوه جهان گذر نمایند و نه تجربه دارند که از زر و
فریب صیادان حذر کنند و نعوذ بالله اگر بدام آن گاه
طامات و ترهات ایشان طالب نو رغبت افتد و بدام
فریبشان بتعب گرفتار گردد و بندی بر پای وی نهند و
بال و پر قابلیتش بر کنند چنانچه هر گاه هوا از شوق
و جانبی از فراق او فرو نشیند و طبع او افسرده شود و اندر آن در
پیروی ایشان عمری گذرانیده و در باطن خود نور صفائی
نبیند و از محل عمر خویش هیچ سود نچیند لاجرم مذاق
جانش آن از آن کار پیمائی تلخ گردد و داعیه طلب او
روی به تنزل نهد و قابلیت وی نقصان پذیرد و از این

جهت آن طالب مسکین یکی از مهالک مبتلی شود و بورطه
هلاکت رسد زیرا که اگر آن مرشد وی از مبطلان و ملحدان
و زنادقه باشد آن بیچاره را در عقبات ضلالت و خذلان
و گمراهی و تباهی افکند نعوذ بالله من هذه الحالة و اگر آن
پیشوای وی از شیخان مقلد ناقص باشد جز ظواهر اهل
اسلام نبوی و ظاهر شریعت مطهره را رعایت کند و آن طالب
نیز با وامر و نواهی هادی گرود و او را مستفاد و مطیع سازد
لکن چون از نعمت باطن که آن تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه سر
و تحلیه روح است بهره مند نشده و تبدیل اخلاق ذمیمه خود
باخلاق حمیده و از مراحل حالات و تجلیات و مراتب مقامات حسنه
و درجات و ترقیات سیر فی الله و سیر مع الله و سیر بالله
حظی و نصیبی نیافته آن طالب مدتی بر استعمال عمر خود

جز ذوق قیل و قال که و تقلید بی حرف و حال گذرانید و
آخر الامر او را یکی از دو حال صورت بندد یا باعتقاد مرتبهٔ
شیخی از خود در ورطهٔ ضلالت افتد یا بانکار احوال مشایخ
مبتلا شود در مقام عداوت اولیا در آید زیرا که شیخ او
از ما اهلی او را امین خود به تقلید شیخی مقید ساخته و در رخصت
ارشاد داده و آن بیچاره را بسبب حیرتی که آید خلق در خود شیخی
نقل زر و آوردن بعضی از جهال حضرات مال بسوی او
اطمینان حاصل کرده و اعتقاد کرده که من نیز ولی و شیخ حقیقی
یگانه‌ام چون آن اولیای سابق بلکه بعضی از ابلهان خود را از ایشان
بهتر تصور کرده و دانسته اند و بخیال این که کمال همین است هم
با ابرام و تکلیف مرید خود کند و این ضلالتی عظیم باشد زیرا
بهمین حقیقت از مقام طلب فرو نشیند و بخود اعتقاد

در جواب حضور و اهلا کرد
اند اخبر زد و م

فاسد نماید

فاسد نماید و در این هنگام بیرون آوردن او را از آن
ورطهٔ هولناک بغایت مشکل بلکه از محالات است چنانکه
در این زمان از هر طرف گروه گروه در این گرداب مبتلی و
حیران و در این غرقاب مستهلک و سرگردان مانده اند نعوذ
بالله من ذلک الحاله و اگر بعضی از مریدان این طائفه را من الجمله
نشأهٔ ادراک و فراستی دارند از پیران خود در حقیقت ارشاد
یابند و بدین رتبهٔ عالیه مامور گردند چون در احوال مشایخ
سابق از آنچه شنیده یا در کتب دیده باشند تامل کنند و
وجود شیخ خود را از آن حالات عاری یابند این شیطان
وسوسه در خاطر ایشان اندازد که احوال چون شیخ ما در دنیا
نیست و آنها را حالات مشایخ زمان سابق حاصل نی زیرا که اگر
او را از آن حالات نصیبی می‌بود و بقدر حظی از آن مبدا شئ بار آ

نیز از آن احوال نصیبی برسید و بابی کمال استدلال کنند
که در زمان ما مثل اولیا و مشایخ زمان سابق نیستند و
بابی جهت از طلب مرشد محروم گردند با آنکه گویند طایفه
اولیا و اهل ارشاد در آن زمانها بوده اند و در این زمان
اصلاً وجود ندارند با آنکه از غایت فسردگی خود بجود قرار
چنین دهند که احوال مشایخ این زمان چون حالات
مشایخ زمان گذشته نیست بغیر از حرفی و حکایتی بیش نیست چه اگر
احوال مشایخ را تحقیقی میجستند آینه پیر یار او مار انتری
بجو این تر ضلالتی است عظیم و سببش این نفس و ناشی از
عقیده جهل و انکار فرو مانده از طلب اهل الله و در یافت فیض
صحبت اهل حقیقت مهجور و محروم گردند بنابر این چنین
شیخان از قبیل راهزنان دین و اخوان شیاطین لعین اند

پس طالب

پس طالب صادق را واجب و لازم است که در ابتدای کار
احتیاط بسیار نماید تا پامال طریق این جهال نگردد و از
گرداب تقلید این چنین مرشدان غرق نشود که چون از
پیروی ایشان فسردگی و تیرگی در دل سرزند بدید آید حرارت
ندامت سعی فرو کشاند و قابلیت طلب نقصان پذیرد طبیعت
فاسد و ضایع گردد بیت پوشیده مرقع اند چون خامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند بر گرفته ز طامات الف
لامی چند بد نام کننده نکونامی چند تمت المقالات بعون

الله خالق البریات

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بشر نفر العارف الکامل بشره الله بفیض فضله الوافی ابی صفهان
آورده است که چند نیم او عبد الله بر دست مبارک امیر المؤمنین

بربسته اند

علی بن ابی طالب علیه السلام آورد اگرچه اصل او از
مرو است لکن مولدش بغداد بود و او در اول حال بملاهی
و مناهی اشتغال می نمود پس خدای تعالی او را توفیق رفیق
فرمود بر دست مبارک حضرت امام همام موسی الکاظم
علیه السلام توبه نمود و در کتاب منهاج الکرامه مسطور است
که روزی آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غنا
و سازی بگوش وی رسید و کنیزکی بر در خانه ایستاده بود
پرسید که ای کنیزک صاحب این خانه آزاد است یا بنده کنیزک گفت آزاد
حضرت امام علیه السلام فرمودند راست گفتی که اگر او بنده بودی
بندگی می نمود و از خدای تعالی شرم داشت و اندیشه می کرد پس آن
کنیزک باندرون رفت و آن کلام را با بشر تقریر کرد بشر
از آن کلام هدایت انجام متنبه گردید و پای برهنه از خانه

بیرون دوید

بیرون دوید در عقب آنحضرت روان گردید و چون بآن
حضرت رسید خود را در قدم مبارک ایشان انداخت و بر
دست همایون ایشان رایت توبه و انابت برافراخت و
همیشه پای برهنه می بود تا بعالم بقا رحلت نمود و بنابرآن
ملقب بحافی شد چنانچه گفته اند بیت بر تشبیه بشر
حافی کجای درست بهر صد برهنه پا نیست عارف و جوشن
گفته جهان مسند شاهنشاهی است بر مسند شاه کفش
نعل نه نیکو است از ابو علی رودباری نقل شده است که
گفت در بغداد بهمسایگی ما ده جوان بودند که با هم متفق و
مرتکب مناهی و ملاهی می بودند وقتی یکی را برای امری
بیازار فرستادند و او در انجام آن کار توقف و تاخیر بسیار
کرد رفیقان وی از وی آزرده خشمناک گردیدند و اوس

از زمانی بعید آرزو در آمدن خوشحال و خندان خربزه در
دست داشت و آن را می بویید و می بوسید حریفان وی
او را گفتند که همین بس بود که ما را انتظار بسیار دادی
که اکنون بر ما تیز می خندی در جواب گفت اگرچه دیر آمدم
ولیکن با خاین چیز آمدم چه بشر حافی بود دیدم بر در دکانی
ایستاده و دست بدین خربزه نهاده بود پس من صبر کردم تا بشر
دست خود را از آن برداشت من مالکش را راضی کرده این را
به ده درم خریدم و پیش شما آمدم چون یاران وی این سخن
شنیدند هر یکی از ایشان آن خربزه را گرفته می بوییدند
و می بوسیدند و بر روی و چشم خود می مالیدند بعد از آن یکی
از ایشان گفت که بشر تیز باشند ما چون به فیض رسید دیگری گفت
را این که از او بسبب تقوی و عمل صالح با این مقام و مرتبه رسید

این شخص

آن شخص هندی شنید گفت من خدای را گواه می گیرم اول
و بعد از آن شما را که تایب شدم قربة الی الله از هر گناه
و از هر چیزی که ناخوش آن درگاه باشد و ان شاء الله تعالی بعد
از این طریقه بشر را مسلوک خواهم داشت پس هر یکی از ایشان
گفت من نیز توبه کردم و خود بر طریقه او قرار دادم تا جمله
همگی آن جوانان تایب شدند و از کارهای خود پشیمان گردیدند و از
آن اوان بجانب طرابلس بعزم غزا توجه نمودند و در جهاد
سرزمین بشرف شهادت فایز گردیدند و بدرجات عالیه بهشت
رسیدند آورده اند که در هنگام بیماری بشر که در آن
مرض وفات یافت جمعی از یاران او بر سر بالینش حاضر
بودند گفتند می خواهیم بر قاروره تو را به پیش طبیبی بریم گفت
من در نظر طبیبم هر چه اراده اوست چنان خواهد کرد ایشان

اظهار کنند که فلان طبیب نصرانی بغایت حاذق می‌باشد
البته قاروره تو را بنزد وی می‌بریم پس شیخ در جواب ایشان
گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار کرده است باز ایشان در آن
باب اصرار بسیار کنند آنگاه شیخ خواهر خود را گفت فردا قاروره
مرا با ایشان بده چون صباح روز دیگر شد ایشان قاروره
آن را به پیش طبیب نصرانی بردند پس وی در آن نظری کرد گفت آن سو
حرکت دهید و بر زمین نهید و تا سه مرتبه چنان کنند پس یکی
از ایشان به طبیب گفت ما تو را صاحب دقت نظر و سرعت
ادراک و حدس صائب شنیده‌ایم و اکنون می‌بینیم که تکرار
نظر می‌کنی در این قاروره و این معنی دلالت بر قلت
معرفت تو می‌کند طبیب نصرانی در جواب ایشان گفت والله
که من در اول نظر تشخیص مرض او کرده‌ام و از روی تعجب تکرار از
نظر می‌کنم

نظر می‌کنم به هر حال اگر این قاروره آب نصرانی است
آب ماهی شده که خوف الهی جگر او را پاره پاره کرده است و اگر آب
مسلمانی است البته آب بشر جاری خواهد بود و او را در نزد
من چاره‌ای نیست خود را به وی رسانید که خواهم چون ایشان
گفتند والله که این آب بشر جاری است چون طبیب نصرانی چون
این معنی دانست گفت مرا پیش او برید و کلمه
شهادتین خواند و از روی مسلمان گردید پس آن جماعت از
نهایت سرعت متوجه خدمت شیخ شدند و خواستند که شیخ
را بشارت مسلمانی طبیب نصرانی دهند چون چشم شیخ
بر ایشان افتاد فرمود طبیب مسلمان شد گفتیم بلی شما را
از این معنی که خبر داد گفت چون شما از من جدا شدید مرا
حالتی چون حال میان خواب و بیداری عارض شد و طاری

صدق و اخلاص

گویند در آن اثنا آوازی بگوش بشر رسید که کسی میگفت ای
بشر بشارت باد ترا که بزرگ آنرا تو طلب فرمائی طریق
سلمانی اختیار کرده سلمان گردید و بعد از این اشتغال بصلحا
اندک بشر بدار الوصال انتقال فرمود و بعضی گویند در بغداد
وفات یافت و برخی گویند در شوشتر از این دار فنا بدار
بقا رحلت کرده و اکنون مزار وی در قصبه دلگشا که از اعمال
شوشتر است و از جمله اقطاع و سیورغال سادات رفیع درجات
انجا و محل حجام طوایف و اصناف عقیلی است مشهور است و
مخدوم الخدوم مر آنجا را زیارت رعایت بسیار می نماید و چون
بشر بنا بر ظهور انتساب او با اهل بیت حضرت رسالت پناه صلی الله رسالت پناه
علیه و آله متهم برفض گشته صحبت جان الارض المغصوب بکار
مختصر جهد سطری از احوال و اخبار او اختصار نموده بنا بر

این

این بیچاره نیز رغماً لذنوبه و انفاذا لامثاله در مقام بیان احوال
و مقامات او ز طریق اطناب سلوک نداشت و کان
وفاته یوم العاشورا من شهر محرم الحرام لسنه سبعه و عشرین
و مائتین من الهجرة [illegible]

[illegible]

در بیان احوال خیر مآل سلطان العارفین ابو یزید البسطامی رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شیخ العارفین و رئیس الموحدین ابو یزید البسطامی
قدس سره السامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان
از طبقه اولی و بزرگان ایشان است سید الموحدین خضر بن
علی الآملی قدس سره العلی در کتاب جامع الانوار آورده که
ابو یزید تلمیذ حضرت امام المشارق و المغارب جعفر بن محمد

الصادق علیهما السلام و سقای دار و محرم اسرار آن امام
ابرار بوده است و فخر الدین الرازی در کتاب اربعین کلام
آورده است که افضل المشایخ و اعلاهم درجة هو ابو یزید
البسطامی قدس سره و کان سقاء فی دار جعفر الصادق
و شیخ شهاب الدین عمر السهروردی در کتاب تلویحات آورده
که ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون می کرد از
وی سوال کردم که آیا هیچ کدام از فلاسفه اسلام بمرتبه او
رسیده اند گفت نه بیک جزو از هزار جزو وی نرسیده بلکه بجزوی
از هزار جزو حال وی نرسیده پس چند کسانی را که می شناختم
نام می بردم و می شمردم و او ملتفت نمی شد چون بابو یزید بسطامی
و جنید بغدادی و ابو محمد سهل بن عبد الله تستری رسیدم
ایشان را نام بردم خرم گردید و گفت ایشان فلاسفه

حقیقتند

حقیقی اند و از علوم بحثیه بگذشته و بعلم حضوری اتصالی
شهودی رسیده اند و مشغول بچیزی بعلایق هیولانی و جنس
سخن ایشان از آن جانب که جنس سخن ما است و قال
المولی العارف الکامل نور الدین جعفر البدخشی ره لکتاب
الاصحاب ان السلطان طیفور المعروف بابی یزید البسطامی
قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرة الامام
الصادق علیه السلام و صحبه مستفیضا منه و عرف کمال الصادق
فقال لو لم اصل الی الصادق لمت کافرا ثم انه کان بین
الاولیاء کجبرائیل بین الملائکة و کانت بدایته نهایة السالکین
هکذا اشهد له الشیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره انتهی
کلامه و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ حسن خرقانی
است آورده است که همچنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و

آنکه قبل از نزول وحی و الهام بتجارت شام قناعت
نمی فرمود و سلطان ابو یزید نیز در اوایل ایام باستغنا و استعلام
از هر تجربه و خام اکتفا نمی نمود و از هر کس چیزی می رسید و از هر
مقام فقدی می گزید بیت از هر شجر بر هر گذری میرسیم
و از هر که بر بلیم چیزی میپرسیم تا آنکه بایمن هدایت قل لا اسالکم
علیه الا المودة فی القربی رسید و حدیث انی تارک فیکم
الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما
لن تضلوا بعدی شنید پس دست تمسک و اعتصام بعروه
الوثقی محبت اهل بیت علیهم السلام زده باعانت احبه
شوق و زاد یقین متوجه قبله اهل ذوق و کعبه آمال
سالکان عاشق امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام شد
و مدتی در مقام خدمت استاد و حق خدمت بواجبی بگزارد

بیت

آیه داقی هم
اجرام

بیت ای دل اندر بند جانان حدیث از جان مکن صحبت
سلطان گزیدی خدمت دربان مکن تا روزی حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بوی فرمود ای بایزید آن
کتاب که بر طاق صفه نهاده است بیار شیخ عرض کرد کدام طاق
امام علیه السلام فرمود که مدتی شد که با ما مصاحبت می
کنی هنوز طاق نمی بینی عرض کرد من سلطان طاق در رواق
نیامده ام مرا بر قبله حق معنی دل شما است بیت مرا از در
روی شه چون نگاهی بسی بهتر ز ماه تا بماهی بیت
بهر طرف که نظر کنم تو را بینم از آنکه در نظرم هیچکس نمی آید
حضرت امام جعفر علیه السلام در وی نظر انداخته فرمود
که من مجاهدتی و مساعدتی مجاهده سیر نمیشود و مساعدت
عنایت حق عز و جل بس صاحب مجاهدت بسیار باشد

کدام
قطرم

صاحب عنایت طیار و ابن المرید السیار العارف الطیار قدس سره
فطر بجناح الارتیاح الی بسطام و ادرع الی سبیل الملک
العلام یعنی روح را پرندگی با بدای بایزید مرحبالی
شادمانی بسوی بسطام و حقی را درع است براه ملک علام
شیخ عرض کرد خلعتی در حقیقت می خواهم حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام جبه مبارک خود را در وی پوشانیدند و فرزند
خود امام زاده محمد را با وی روان گردانیدند پس شیخ با امام
زاده به بسطام آمدند و در حیات شیخ امام زاده محمد وفات
رسید شیخ او را در مقامی که امروز بقعه او ست مدفون
ساخت و پیوسته بزیارت امام زاده بتقریبی می بود و
شیخ ابو الفتوح نور الدین محدث آورده که در روزگار اهل
و تواریخ بعض درست است که وفات حضرت امام جعفر صادق

علیه السلام

علیه السلام در سال یکصد و چهل و هشت هجری و فوت سلطان
ابو یزید در سال دویست و شصت و یک واقع گردیده و در این
تواریخ کسی خلاف نکرده است و تفاوت میان این هر دو
تاریخ یکصد و سیزده سال باشد و عمر سلطان ابو یزید را کسی
زیادتر از هشتاد سال ننوشته و نگفته است پس این صورت نتواند
بود که سلطان ابو یزید بملازمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه
السلام رسیده و کاتبان از روی سهو آن حضرت نام نامی و اسم
سامی او نوشته باشند و میر سید شریف در شرح مواقف در
اصل ثانی در زمان ابو یزید در زمان حضرت امام جعفر بن محمد
علیهما السلام با ابو الفتوح مذکور موافقت کرده و توجیه کلام
ابو الفتوح باین وجه فرموده است که چون ابو یزید استفاضه
حقایق و معارف از روحانیت حضرت صادق علیه السلام نموده

لاجرم انتساب او بآن حضرت اشتهار یافته و این هر دو
سخن معارض اند باجماع جمهور و روایت مستفیض مشهور
که در کتاب مقامات شیخ مذکور مسطور است با آنکه قول ابو
الفتوح که گفته است در این دو تاریخ یکی خلاف حکم است ممنوع
و مدفوع است و چگونه چنین باشد در حالتی که صاحب نفحات
نقل خلاف نموده و گفته است فوت بایزید را در سنه اربع و
ثلثین و مائتین نیز گفته اند و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در
مقام توجیه آنست که گوئیم چون صاحب کتاب مقامات از
شیخ نقل کرده که آیه کلام خدا و حدیث سید انبیا صلی الله علیه و آله
عقیده او را باعث شده که دست تمسک بعروة الوثقی
محبت اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین زده تواند بود که مراد
او از فوت صحبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
التزام

التزام مذهب حق جعفری و اعتصام به محبت خاندان حیدری
باشد یعنی استفاده مسائل شریعت بر وجهی که حق بوده که در مذهب
جعفری مقرر بود که در حقیقت راهنما و پیر و دستگیر در شریعت کبری جز
آن نتواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرموده است بیت
محبت تو بجهان راهنما و پیر منست به حشر دامن پاک تو دستگیر
منست لیکن توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقائی
داد آن شیخ بزرگوار مشکل و دشوار است و حل این اشکال بر وجهی
از کتاب معجم البلدان فهمیده می‌شود آنست که صاحب معجم در
ترجمه بسطام آورده که آن مدینه کبیره باشد و در آن قبر ابو یزید
طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی بود و در میان آن
شهر در کنار بازار او قوم اند و نیز از آن شهر است ابو یزید طیفور
بن عیسی بن علی البسطامی الاصغر و این است مضمون کلام صاحب

معجم و این کلام ظاهر حال شیخ ابو یزید ملقب به طیفور را که
بسطامی مرکبش بوده اند و بواسطه اشتراک ایشان در اسم و در
کنیه ابو الفتوح و امثال او گمان برده اند که ابو یزید را که در
بسطام مدفون است که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام مذکوره
جعفر بن محمد علیهما السلام متأخر است لاجرم توهم منافات
نموده اند و در توجیه آن مرتکب تکلفات بعیده بار دیگر گشته
اند و بنابر تحقیق صاحب معجم میتواند بود که ابو یزید که معاصر
حضرت امام علیه السلام و سقای دار او بوده ابو یزید اکبر باشد
و آنکه تاریخ زمان او متأخر است ابو یزید اصغر باشد والله اعلم
حقائق الامور و نیز صاحب کتاب مقامات نقل کرده است که
در اوائل سنه سبعمائه پادشاه اسلام اولجایتو خان نور
الله مرقده مرید شیخ شرف الدین که از اولاد شیخ ابو یزید

بقعه

بقعه را که در دست او خرقه پوشیده با التماس می نمود که بقعه
بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق علیه السلام بنا کرد و خانقاهی
در جوار مزار سلطان العارفین به جهت زوار درویشان فرمود
تا احداث نمود و بنای [illegible] باطاق و ایوان و در پیش تربت بزرگ
گذارده با تمام رسانید و اولجایتو خان فرزند شیخ رضی
الدین که پسر شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم می نمود و آورد
در مقام احترام تمام می فرمود و در فرمانها فرزندان می نوشت
مخفی نماند که ارادت و اخلاص و محبت و اختصاص آن چنان
پادشاهی فرزندان حقیقت حقایق شیخ ابو یزید و اولاد و
احفاد وی دلیل است بر صحت نسبت شیخ به سلسله جعفریه
و انتساب او به مذهب حق امامیه اثنی عشریه رضی الله تعالی

تمت الحکایة بعون الله تعالی

در بیان احوال خیر مآل شیخ جنید بغدادی رحمة الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شیخ الحاضر والبادی جنید البغدادی از طبقهٔ ثانیه است کنیت
او ابو القاسم است و اصل او از نهاوند و شاگرد سری سقطی
و مولد و منشاء وی بغداد است از جملهٔ سالکان و اکابر آن
طائفه است و همهٔ این فرقهٔ عالیه نسبت بوی درست کنند و در
درستی اعتقاد او اهل حق را شکی و شبهه نیست لیکن بنابر
اشتداد و بلیه تقیه گاهی مذهب ابو ثور و گاهی مذهب ابی
ثعلب از ائمه باز اظهار می نمود و صاحب جامع الانوار در چند
موضع از آن کتاب ذکر او کرده است و نام او ثبت نموده و او را از خواص شیعه
حضرت و فرقهٔ ناجیه محقه شمرده است و قاضی میر حسین میبدی
در شرح دیوان حضرت امیر مؤمنان علیه السلام آورده که

شیخ جنید

شیخ جنید قدس سره می فرموده ان یفزع علی عین الحروف
لنفس البیان المعلوم ما لا یقوم له القلوب شیخ ابو الفتوح
رازی در تفسیر آیهٔ فلما افاق قال سبحانک تبت الیک
و انا اول المؤمنین که در سورهٔ اعراف مذکور است آورده
که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی که من اول مؤمنانم
و حال آنکه قبل از وی مؤمنان بودند فرمود مرادش آن بود
که چون اول کسی که سؤال رؤیت کرد من بودم پس اول کسی
که این سؤال نکنم اول کسی که ایمان آورد بعد از سؤال و شنیدن
جواب بانکه خدای را نتوان دید منم انتهی الکلام و ظاهر این
قول نفی رؤیت مناقض رای اهل سنت و جماعت است زیرا
که ایشان قائل برؤیت اند پس باقی نماند که حکم او بنفی رؤیت
از روی تشیع باشد اذ لا قائل بالفصل فافهم مخفی نماند که از

کلام بسیاری از صوفیه واضح است که خدای تعالی شانه را
بچشم توان دید و مراد ایشان از بصر بصیرت است نه باصره یعنی
خدای تعالی بیقین چنان توان دید که بدیدن عیان حفظ
هذا فی تاریخ الیافعی الشافعی انه مات فی سنة ثمان و
تسعین و مائتین وقیل فی سبع و تسعین و مائتین و انه فقیه حقیقة
الحال تنبیه شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج از سلیم
بن قیس روایت کرده که در وقتی که معاویه بمدینه رفت
بر جمعی از قریش مرور نمود چون ایشان او را دیدند از
برای تعظیم وی برخواستند مگر ابن عباس که در میان
ایشان بود و برنخواست و تعظیم وی ننمود پس معاویه گفت ای
ابن عباس چه چیز است که تورا مانع شد از قیام برای من
مگر کینه در سینه شما باشد بجهت مقاتله من در صفین با شما

نبایست

و نبایست که چنین کنی بجهت آنکه پسر عمم عثمان منم و عثمان
را بظلم کشتند و من ولی خون اویم و غرض معاویه از این
کلام آن بود که عثمان را شما کشتید لکن ابن عباس از مقصود
معاویه اغماض کرده فرمود که چه باید کرد عمر بن الخطاب نیز
گفت م مظلوم کشته شد معاویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت
پس عثمان را که کشت معاویه گفت مسلمانان او را بقتل
رسانیدند ابن عباس گفت این معنی در ابطال مدعای تو
محکمتر است پس معاویه بجهت قطع سخن بجای دیگر کشید
گفت ما باطراف ممالک خود نوشته ایم که مردمان را از ذکر
مناقب علی بن ابی طالب منع کنند باید که تو نیز زبان خود
علی م از ذکر مناقب و اهل بیت او نگاهداری ابن عباس گفت آیا
ما را از قرائت قرآن نهی میکنی معاویه گفت نه ابن عباس

کفت پس از تحقیق معنی آن منع می‌نمائی معاویه کفت بلی ابن
عباس کفت پس قرآن بخوانیم و اصلا تحقیق معنی که
خدای تعالی اراده فرموده نکنیم و بموجب مضمون آن
عمل ننمائیم معاویه کفت معنی آن را از کسانی سؤال کن که
تأویل آن را بر وجهی می‌کنند که مغایر تأویل تو و اهل بیت تو است
ابن عباس کفت خدای تعالی قرآن را نازل فرموده بر
اهل بیت ما پس چکونه ما سؤال معانی آن از آل ابو سفیان
کنیم معاویه از این سخن مضطرب شد کفت یا ابن عباس اربع
علی نفسک و کف لسانک و ان کنت لا بد فاعلا فلیکن
ذلک سرا لا یسمعه احد ثم قال سلیم بن قیس فنادی
معاویه انی برئت الذمة ممن روی حدیثا من مناقب علی
و فضل اهل بیته و کان اشد الناس بلیة اهل الکوفة لکثرة
من بها

من بها من الشیعة و هو بهم عارف فقتلهم تحت کل حجر و
مدر و اخافهم بقطع الایدی و الارجل و صلبهم فی جذوع
النخل و نزع اعینهم و طردهم و شردهم حتی نفوا عن
العراق فلم یبق بها احد معروف مشهور الا انه مقتول
او مصلوب او محبوس او طرید او شرید و کتب معاویة الی
عماله فی جمیع الامصار و البلدان ان لا یجیزوا لاحد من
شیعة علی و اهل بیته شهادة و انظروا من قبلکم من شیعة عثمان
و محبیه و محبی اهل بیته و اهل ولایته الذین یروون مناقبه و
فضله فاذا قربوهم اکتبوا الیّ بما یروی من مناقبه باسمه و اسم
ابیه و قبیلته ففعلوا حتی کثرت الروایة فی عثمان فلیس احد
یجیء من مصر من الامصار فیروی فی عثمان منقبة او فضیلة الا کتب
اسمه و قربه و وصل الیه من الصلات و الخلع و القطائع و کثر

ذلك في كل مصر فلبثوا في ذلك ما شاء الله وكتب معاوية
الى جميع البلدان من مملكته انظروا من قبلكم من شيعة علي و
اتهمتموه بحبه وان لم تقم عليه البينة فاقتلوهم على التهمة والظنة
والشبهة تحت كل حجر ومدر حتى لو كان الرجل كلمة على فيه تسقط منه
فيضرب عنقه وان كان رجل يرمى بالزندقة والكفر كان
يكرم ويعظم ولا يتعرض له بمكروه والرجل من الشيعة لا يأمن
على نفسه في بلد من البلدان لا سيما الكوفة والبصرة حتى
لو ان احدا من الشيعة اراد ان يلقي سرا الى من يثق به
فيخاف من خادمه ومملوكه ولا يحدثه الا بعد ان ياخذ عليه الايمان
المغلظة ليكتمه عليه ثم ازداد الامر حتى كثر وظهر احاديثهم
الكاذبة ونشا عليه الصبيان يتعلمون ذلك وكان اشد
الناس في ذلك القراء المراؤن والمستضعفون الذين

يظهرون

يظهرون الخشوع والخضوع والورع فكذبوا وانتحلوا الاحاديث
فيحظون بذلك عند الولاة والقضاة ويدنون مجالسهم
ومحافلهم ويصلون بذلك الاموال والقطائع والمنازل
حتى صارت احاديثهم ورواياتهم عندهم حقا وصدقا فرووها
وقبلوها وفعلوها وعلموها واحبوا عليها وابغضوا من ردها
او شك فيها فاجتمعت على ذلك جماعتهم وصارت في يد
المتنسكين المتدينين منهم الذين لا يستحلون الافتعال لمثلها
فقبلوها وهم يرون انها حق ولو علموا بطلانها وتيقنوا
انها مفتعلة لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا
باطلا من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم والباطل
حقا والصدق كذبا والكذب صدقا فلما مات الحسن بن علي
عليهما السلام ازداد البلاء والتقية [illegible]

بزمان خلفای امویه مذکور شد لیکن بوجهی مکرر بیان شدست

می شود چه سبب باشد که جمعی که در بلاد تقیه وطن بداشته اند سیما

طایفه که در زمان سلاطین صفویه انار الله براهینهم الجلیه

نشو و نما یافته اند و مانند کرم طوم و ذره بجهت نمو یافته اند

از روی استبعاد گویند که چگونه و امثال وی از اکابر جمهور

و مردم بسیار اظهار ارادت بایشان می نمودند مثل آنکه آنرا مرجعی

نرسیدند و از چه جهت تقیه می ورزیدند گوییم اگر کسی چگونگی زمانی

شدت تقیه و محنت و بلیت فرقه شیعه را که در زمان طایفه

امویه می بیند تصور تحقق نموده باشد یا انکه العیاذ بالله باینکه تولا بت

ماوراء النهر یا شام یا هند و سند و کابل و امثال این ولایات

رسیده باشد و بجویان این ولایات که اسلاف ایشان در

زمان بنی امیه قبول اسلام نموده اند و سنت سنیه سب و

عداوت

عداوت ذریه طاهره نبویه را از شجره ملعونه امویه

تعلیم گرفته اند و از برای اخلاف خود بمیراث گذارده اند

و ایشان نیز بمتابعت اسلاف خود در ورطه عصبیت جاهلیه

و درکات اسفل تقلید مانده اند ملافاتان که هم باشد که گذر

این استبعاد نخواهد کرد که جناب شیخ رضی الدین علی لالا

از اکابر صوفیه حضرت شیخ در صدر کتاب موسوم به بیان صراط

المستقیم الی الرحمن الرحیم که تالیف اوست در زمان استیلای کفار

تتار بعضی آورده است که چون استیلای کافران که خدا ایشان را

اسلام روزی کناد بجایی رسید که تا در نواحی و اطراف

خراسان کسی نماند و کسانی که از طریق حنفی و شافعی داشتند

هیچکس نماند جز کم درویشان و دعاگوی مسلمانان علی لالا

لازم شد که کتابی تالیف کند و شمه از طریقت باز نماید تا در

این دیار دکن که این طریقه و آثار مندرس و منطمس گشته و اکثر مؤ
منین در عین پراکندگی خاطر و اضطراب باطن و ظاهر و فریاد آمد
کافر آمد کافر می بود و هر لحظه مسلمان زاده که مانند مو بودند چون آن
آهو از این کوه بآن کوه می چریدند و مانند روباه از این سوراخ
بآن سوراخ می خزیدند انتهی کلامه مؤلف گوید که بر همین قیاس
باید گفت که رفتار فرقه حقه امامیه در زمان تقیه نسبت
باهل سنت و جماعت بلکه بدتر زیرا که بنابر وجهی که گذشت
این جماعت در حقیقت یار کفار عداوت شعار بوده‌اند و از
با کفار هیچ ننگ و عار نداشتند و با خدای تبارک و تعالی در
مقام شرک و با حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله در
صدد انکار و آزار بوده و با جماعت شیعه بیچاره بیگناه بحث
و جسارت از حضرت امیر و تفضیل و مدح او بر دیگر صحابه

غوایل بسیار

غوایل بسیار با اظهار برائت از ایشان بنابر مفسده‌های
کثیره از اقوال و افعال ایشان در کتب کلامیه تحریر و تقریر
یافته ناگشتنی و ناگفتنی همراه اند و این که در بعضی از ایام
اشتداد محنت تقیه ترک تقیه ورزیده اند و بانی سبب بدرجه
شهادت رسیده اند عزت دین را از آن دیده اند چنانچه
در قصه پدر عمار مذکور شد و آن بنابر رخصتی است که از
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله در آن باب گرفته بودند
و جمعی که التزام تقیه کنند مثل جنید اصل آن رخصت
تمسک می سازند و بمقتضای آیه شریفه و لا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة خود را به تهلکه نمی اندازند حاصل کلام
آن است که التزام تقیه و ترک آن در مقام موالات اهل بیت
علیهم السلام راجع باقتضای عشق و محبت و اظهار آن می شود

و این ظاهر است که سلطان عشق گاهی مقتضی کتمان اسرار
از اغیار است و گاهی مقتضی خلع عذار و کشف استار

تمت الحکایات بعون الله و حسن التوفیق

احوال خیر مآل معروف کرخی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الشیخ العارف معروف الکرخی رحمه الله کنیت او ابو محفوظ
و نام پدر او فیروز است و بعضی گفته اند او پسر علی الکرخی
است دربان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام
بوده و استفاده علوم ظاهری و باطنی از آن حضرت نموده است و
باجابت دعا مشهور و معروف است و مرقد منورش بجهت
برآمدن حاجات جمهور انام باقی و در السنه خاص و عام
مذکور است سری سقطی که تلمیذ وی بود گفته است که
چون ترا بدرگاه الهی حاجتی باشد خدا را بمن سوگند ده

در مکاتیب

در مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی مذکور
و مسطور است که شخصی بسفری میرفت بوداع معروف آمد
معروف بوی گفت هرگاه ترا حاجتی روی دهد و خواهی
که روا شود خدای را بمعروف کرخی بخوان که حاجت مستجاب
و برآورده میشود آن شخص تعجب بسیار کرد و اندیشه نمود که
چگونه است که نفس خود ذکر میکند معروف این معنی بفراست دریافت
بوی گفت که سالها این سر بر آستانه امام علی بن موسی الرضا
علیه السلام نهاده ام برای این میگویم و نیز در افواه جمهور دانشمند
مذکور و مشهور است که وقتی تاجری بدرگاه حضرت امام
همام آمد و استدعای آن داشت که آنحضرت در حق وی
دعائی فرموده باشند که به برکت آن در سفر دریا از غرق
ایمن باشد اتفاقاً در آن هنگام آنحضرت بعبادت قیام

می‌داشتند لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت سو
بوی کاغذ و دوات و قلم گرفته بر رقعه کلمه چند نوشته بوی
داده گفت چون امواج دریا متلاطم در آید آنچه در این رقعه
نوشته‌ام بر دریا بخوان که ساکن خواهد گردید و فی الوقت
به ساحل خواهی رسید آن شخص آن رقعه را گرفته روان شد
پس چون در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر گردید آن
رقعه را بر آورده به تصور آنکه در آن دعائی یا تعویذ از حضرت
امام علیه السلام خواهد بود دید که این مضمون بر آن نوشته بود
که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی الرضا
علیه السلام است که از جوش و خروش باز ایست آن شخص از
غایت اعتقاد و اضطراب رقعه را بدریا انداخت بمجرد
وصول رقعه بدریا جوش و خروش آن فرو نشست و در وقت

کشتی

گویند آن شخص و سایر رفقای وی متنبه شده دانستند
که حق و حرمت تمکین و برکت شرف دربانی آنحضرت علیه
السلام است که حضرت حق سبحانه و تعالی به برکت او دریا
را از اضطراب باز می‌دارد و از آن زمان الی الآن معمول
جمیع مسافران بحار آن است که چون آثار موج و طوفان
ظاهر گردد آن بحق معروف کرخی مفید بوصف دربانی حضرت
امام علیه السلام سوگند دهند از اضطراب باز نشینند و
تجربه کرده اند البته مفید می‌افتد شیخ عفیف الدین کازرونی
در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته است
که وقتی معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش در حالی
که حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه می‌پرسید که این کیست
ملائکه گفتند انت اعلم یا رب بلا آمد که این معروف کرخی

است مثبت محبت ما صاحب کتاب تذکرة الاولیاء و در
اثنای ذکر معروف کرخی علیه الرحمه آورده است که جماعت
شیعه بر در حرم سرای حضرت امام علیه السلام چندان
غلبه و ازدحام نمودند که پهلوی معروف شکسته شد و بیمار
گشت سری سقطی گوید که مرا وصیتی کن گفت پیش از آنکه
بمیرم پیراهن مرا بصدقه ده که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه
آمدم انتهی مؤلف گوید اگر شیعیان چنانچه زعم فاسد سنیان است
مرخص و بد مذهب می بودند چرا حضرت امام علیه الصلوة و السلام
تمکین می داد و منع نمی فرمود که بر درگاه ملایک پناه او چندان
غلو و ازدحام نمایند که از هجوم ایشان پهلوی دربان او
شکسته شود لکن ندای این عبارات و صدای این اشارات
در گوش دل مقلدان خر الاذناب و متعصبان مختوم الالباب
نمی رسد

چون حریر رباب و طنین ذباب است زیرا که بر وجهی که در
حدیث بطیخ مشهور و واقع است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود یا اباالحسن ان الله تعالی اخذ حبک علی البشر و الشجر و
و الثمر و الحجر و المدر فما اجاب حبک عذب و طاب و ما لم یجب خبث
و مر چون فرقه مخالفین داعی محبت و ولایت شاه دین
اجابت ننموده اند و در ازل آزال الخبائث ذات آن مرارت
صفات مخصوص گشته اند ظاهر و هویداست که با کثافت ذاتی
و خساست اصلی ساعی در اصلاح و تکمیل ایشان از آن قبیل است
که خواهی بحیله زجاجه شود بدرجه یاقوت رسانی یا بصیقل آهن سفید
بمرتبه ذهب و فضه آوری و این خیالی محال است چنانکه گفته اند
بیت جوهر جام جم از کان جهانی دگر است تو تمنا ز گل کوزه گران
میداری وفات معروف کرخی رحمه الله در سنه احدی و ستین

وثمانین ومایه و بعضی در سنه اربع وثلثین نیز گفته اند والعلم
عند الله تعالی تمت القصه بعون الله
وحسن توفیقه

در بیان احوال الخیر مآل سری سقطی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم وبه

الشیخ الکامل الملمعی سری بن مغلس السقطی رحمه الله کنیت
او ابو الحسین است خال جنید است و استاد وی و سایر صوفیه
بغداد است و شاگرد معروف کرخی و آخر طبقه اولی است و
اکثر آنهائی که از طبقه ثانیه اند نسبت خود بوی درست کنند در
اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرد و با حبیب اورا
سقطی میگفتند صاحب جامع الانوار معتقد او بود و تصحیح
مصحف عقیده او فرموده است و از لطایف اوست که جمعی از
گران جانان بعیادت او رفتند و چندان جلوس طول دادند

سری

که سری را آزرده و ملول ساختند بعد از آن از وی استدعای
دعا نمودند سری دست برداشت و گفت اللهم علمنا کیف
نعود المرضی و بعضی دیگر از وی التماس نصیحتی کردند فرمود
نصیحت میکنم شما را که چون بر سر بیماری بعیادت روید زود
برخیزید **قطعه** اگرچه هست عیادت ز راه دین سنت ولی
عذاب کسان نیست از مسلمانی شبی بگوی دعائی و سوره
برخوان و ببر بعافیت از سرش گران جانی و از این باب
است آنچه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده است که روزی
ابو حنیفه کوفی نزد اعمش که یکی از فقهای زمان خود بود رفت
و مدتی دیر نزد وی بنشست آخر چون آثار ثقل و ملال از صفحه
حال اعمش مشاهده نمود گفت ظاهر آنست که نشستن من بر تو
گران است اعمش گفت تو بر من گرانی در زمانی که در منزل خود

باشی پس حال چگونه باشد که گاهی مرد در منزل حق باشی از این
ایمان هم اظهار نفرت و بیزاری چنان مفهوم می‌شود که آتش عشق از نقد
نصیبی مهجور است بیت سعدیا آه جگر سوز تو لی چیزی نیست
آتشی هست که هم از سر آن می‌آید ارتحال سری از این سرای
شد ربی بعالم فراغت گستری در بامداد دوشنبه سیوم شهر رمضان
سنه ثلاث و خمسین و مائتین اتفاق افتاد و مرقد منور
وی در بغداد است و در شونیزیه مزاری هست که مجمع آنجا
گویند مقبره سری سقطی است ظاهرا این سخن سر سری است

تمت الحکایة بعون الله و فی الهدایة

احوال خیر بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین قال الشیخ شبلی
الشیخ الموالی الولی شبلی قدس سره از طبقه رابعه و تلمیذ
جنید و حسین بن منصور است و نام وی جعفر بن یونس است و در

[illegible]

قبر او که در بغداد واقع است چنین نوشته اند که کنیت او را
زبان نمی آریم و او را الخلیفه اول می گذاریم در کتاب انساب
سمعانی مسطور است که شبلی نسبت او است بقریه از اعمال
اسروشنه که آن را شبله میگویند و خال شبلی امیر الامرای
اسکندریه بود و آخر در مجلس خیر نساج تایب شد و پدر او
مقدم حجاب موفق عباسی و از جانب او حاکم دماوند بود و
بعضی گفته اند مولد وی سامره و در بغداد نشو و نما یافته است
و در کتاب کامل بهائی مذکور است که او رئیس بود از روستای
ولایت دماوند بود چون مردی غافل بود مازندرانیان او را با رسالت
پیش خلیفه فرستادند چون به بغداد رسید بر نوبه خانه از
مشاهده تفقد سر آن دیار بر فضای اعتقاد او تافت تایب شده
از دنیا اعراض نمود و در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است

که در روز پنجم ذی حجه که عید غدیر است شیخ شبلی رحمه الله
بلا فاصله یکی از معروفین علویه رفت و چنانچه سنت اهل
ایمان است او را تهنیت گفت آنگاه اظهار نمود که ای سید آبا
سیادت ایشان و در آن که جدت دوست به بدست کمر فتنه بر دامن است و
ساعتی در یک لحظه تفکر نمود سید گفت یا امام شبلی گفت اشارت
آن گونه زنانی که از جمال یوسف بی خبر بودند زبان ملامت بر زلیخا
گشودند و گفتند امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها
حبا انا لنریها فی ضلال مبین زلیخا خواست تا طرفی از جمال
یوسف به ایشان نماید مجلسی بساخت و آن زنان را بخواند
و در خانهٔ خود بنشاند و با ایشان گفت می خواهم این حجت
خود را یکبار بر شما عرض نمایم برای دل خود هر یک بنیازی
پیش آرید گفتند چه کنیم زلیخا هر کدام از ایشان را کاردی
و ترنجی داده

و ترنجی داده گفت چون او در آید هر یک پاره از ترنج
بریده بوی دهید گفتند چنین کنیم پس یوسف را جامهای
نیکو پوشانید و بوی گفت بر آی و دل غمزده را از در این خانه
در آی و از در دیگر بیرون رو چون یوسف از در خانه در آمد
و چشم ایشان بر جمال وی افتاد کارد بر نهادند تا ترنج ببرند
از غایت دهشت و حیرت دست خود ببریدند و چون یوسف
برفت گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم
زلیخا گفت این همان است که شما برای محبت او زبان ملامت
بر من دراز کردید فذلکن الذی لمتننی فیه همچنین جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله اشارت فرمود بانکه این
همان مرد است که اگر وقتی در حق وی سخنی گفتم و در تصویب
رای وی گوهری سفتم شما را خوش نیامد و بر من زبان ملامت

و را آن گهی امروز شکر بگوید و به بیند که خدای تعالی در تعظیم
در خور او چه فرموده و او را چه پایه نهاده و چه منزلت داده و این
کلام دلیلی است تمام بر صحت عقیدت او و بر تقریر امامت و کرامت
حضرت امیر علیه السلام و برهانی است بر صفای ضمیر شبلی و بیان نسبت
بی نظیر و حجتی است دلپذیر و شبلی هشتاد و هفت سال یافت و در
سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه بروضه رضوان شتافت رحمه الله

تمت القصة بعون الله تعالى و حسن توفيقه

در بیان احوال خجسته مآل شیخ سهل بن عبدالله تستری

بسم الله الرحمن الرحیم و به

الشیخ المتاله الکابر السری سهل بن عبدالله التستری
از طبقه ثانیه است و کنیت او ابو محمد از کبرای این فرقه و فضلای
این طایفه است چنانچه شطری از علو مقام وی در اثنای
ذکر احوال سلطان العارفین ابو یزید البسطامی سابقا

مذکور

مذکور شد تلمیذ خال خود شیخ محمد سوار است و از اقران شیخ
جنید بغدادی است و با ذوالنون مصری طریق مصاحبت
پیموده مدت عمر وی هشتاد سال و پیش از جنید در محرم سنه
ثلاث و ثمانین و مائتین در بصره آسوده و هنوز خانقاه
سهل و مزار والده وی که شیرگاه مقبر اهل تستر است بر جا
و بحال خود است و در شبهای آدینه مردم آن دیار بزیارت مزار
آن عابدین روزگار می روند بالجمله سهل صاحب مقامات عالیه
و مستجاب الدعوة بوده است و از عنفوان طفولیت بر ریاضت و
عبادت مبادرت می نموده چنانچه از وی نقل کرده اند که [illegible]
است سه ساله بودم که شبها با خال خود احیا میداشتم و در
نماز بسیار می گریستم خال من مرا می گفت ای سهل برو و بخواب
که دل مرا مشغول می داری و وقتی از خال خود التماس

نمودم که مرا چیزی تعلیم کن که بآن از ارتکاب معاصی ایمن
مانم فرمود باین ذکر مداومت نمای که الله معی الله ناظری
الله شاهدی که هرگاه مستحضر معانی این کلمات باشی چهره
خود را بناخن معصیت نخراشی و از مآثر کرامت و مستجاب
دعای وی آن است که در روزگار او عمرو لیث بیمار شد اطباء
از معالجه او عاجز آمدند گفتند این کار کسی است که مستجاب الدعوه
باشد پس سهل را طلب کردند و اظهار مدعا نمودند سهل فرمود که
دعا در حق کسی مستجاب گردد که توبه کند و بجای ظلم باز
گشته باشد و مظلومانی که در زندان محبوس شده رهائی دهد
عمرو لیث حکم کرد که زندانیان را رها کردند و توبه از سر
اخلاص نمود پس سهل گفت خداوندا چنانکه ذل معصیت
وی را فرمودی عز طاعتش نیز بوی نمای و چنانکه باطن
او را لباس

او را لباس انابت پوشانیدی ظاهر او را نیز لباس عافیت
در پوشان چون مناجات سهل بانجام رسید حق سبحانه و
تعالی در حال عمرو لیث را صحت بخشید پس مالی وافر بوی
عرض کرد سهل قبول نفرمود بر خاست و بیرون رفت
یکی از مریدان عرض کرد که اگر چیزی از آن قبول می فرمودی
و در وجه قرض می دادی بد نبودی سهل فرمود تو را از زر
می باید نگر چون مرید نگاه کرد تمام آن عرصه پر زر دید
گفت هر که را با خدای تعالی حال چنین باشد چرا از کسی چیزی
قبول نماید هر چند سهل در احوال صاحب کمال بود لیکن در
مکالمات نجابت کم سخن بود و ظاهرا از صاحب نفحات
که گفته است سهل در سخن ضعیف بود این معنی را اراده نموده
است و از جمله سخنان او است چند مقاله که شیخ نور الدین

علی بن عراق مصری در تذکرهٔ خود آورده است در باب فضیلت
سلطان که بعد از ناس معصوم و طاهر حق شد که مراد او از
سلطان ائمهٔ اهل بیت سلام الله علیهم تا حضرت صاحب الامر
علیه السلام است از جملهٔ مقالات او است که السلطان هو القطب
ولولا القطب ما دارت الرحی فاتقوا الله فی امامکم فان
به قوام الدین و ظاهر است که قطب زمان آنحضرت صلوات الله
علیه است نه متغلبان بنی عباس و دیگر معاصران او از
حکام ظلم و جور چه او از غور دو شیخ محی الدین اعرابی و غیر او
از اکابر صوفیه تصریح کرده اند باینکه مهدی موعود قطب و
مدار زمان است و همانا عبارت مذکوره مقتبس است از
کلام بلاغت نظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در
خطبهٔ شقشقیه فرموده اند و الله لقد تقمصها فلان و انه

لیعلم

لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و از جملهٔ اقوال
او این است که من لا یری السلطان فهو منافق و من لا یحبهم
فی الفرع فهو زندیق و مراد از فرع اولاد سلطان و ظاهر
است که سلطانی که محبت اولاد او جزو ایمان و خالی بودن
از محبت ایشان زندقه باشد سادات و اولاد رسول و
ذریه و عترت بتول اند نه اولاد ملوک بنی امیه و بنی عباس
و امثال ایشان و از جملهٔ اقوال او این است که صاحب فصل الخطاب
از سهل بن عبد الله رحمه الله نقل کرده که او فرموده است که الامة
ثلثة و سبعون فرقة اثنان و سبعون کلهم یبغض السلطان
و الناجیة هی الواحدة التی مع السلطان انتهی کلامه و ظاهر است
که مراد از سلطان خدا و رسول نیست زیرا که صدق امت بر آن فرق
فرع بر معنی خدا و رسول است پس باید که مراد امام و خلیفه او باشد

و این هنگام اگر حمل بر خلفای ثلثه شود کاذب میشود و قول
او که گفته که لکن یبغض السلطان زیرا که فرق اهل سنت و
جماعت از سلف ارباب حدیث و اشاعره مانند بدیه و کرامیه
و همچنین فرق معتزله بلکه فرق شیعه زیدیه خلفای ثلثه را
دشمن نمیدارند پس ناچار مراد شهرستانی از سلطان خلیفه
بر حق و امام مطلق اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و
باقی ائمه اثنی عشر از اولاد طاهره او علیهم السلام خواهد
بود زیرا که ما عدای شیعه از اهل سنت و غیرهم ایشان را دشمن
میدارند چنانکه ابن خلکان که قاضی شام بود در ترجمه
علی بن جهم قرشی بعد از بیان آنکه علی مذکور حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام را دشمن میداشت گفته است که محبت علی بن
ابی طالب علیه الصلوة و السلام با تسنن جمع نمی شود و کلام

ابن خلکان

ابن خلکان صریح است در آنکه اهل سنت همگی ناصبی و
مبغض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اند و بنابر این گفته است
علمای ما وراء النهر فتوی نوشته اند که در مسلمانی خرابی نیست
که بقدر جوی بغض علی بن ابی طالب در دل هر کسی باشد
اگر گویند شیعه امامیه که حضرت امیر و اولاد او را خلیفه
بحق میدانند و در حق سنی ایشان محمول اند فرق بسیار
میباشند و بعضی از ایشان فرقه زیدیه اند و در حکم ایشان بوده
پس چگونه راست آید که از جمله هفتاد و سه فرقه یک فرقه آن
با سلطان است و او را دشمن نمیدارد جواب اولا آن است
که این ایراد مشترک الالزام است و ثانیا آنکه ما عدای فرقه
ناجیه اثنی عشریه از فرق امامیه و زیدیه نیز از دعوی محبت
حضرت امیر المؤمنین و باقی حضرات ائمه معصومین سلام الله

علیهم اجمعین کاذب‌اند زیرا که از ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام
احادیث صحیحهٔ متواتره رسیده است که انکار یکی از ایشان
موجب انکار همگی ایشان است و نیز از ایشان علیهم السلام
منقول است که الزیدیة اعداؤنا و اعداء شیعتنا و کلام
شیخ رحمه الله بر این تقریر و توجیه منطبق می‌شود که حدیث
ستفترق امتی بوجهی که از طرف شیعهٔ امامیه نقل شده
و آن این است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله فرموده‌اند
ستفترق امتی ثلثة و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة
و هی التی تتبع وصیی علیا علیه السلام و فی بعض الروایات
و هی التی تتبع اهل بیتی و یؤید قوله صلی الله علیه و آله
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف
عنها هلک و بر متانت زکی از کلام شیخ قدس سره و از

سخنان

علیٰ

کلمات مشایخ طریقت دیگر ظاهر است که این طایفه چنانکه
شیوهٔ مقررهٔ ایشان است اکثر مقاصد و مطالب بعبارات
مجمله و اشارات مرموزهٔ محتمله ادای حقایق و معارف حقه
می‌نموده‌اند و از غایت خوف و نهایت شدت تقیه بقدر
اندازهٔ گوش و قابلیت حوصلهٔ مستمعان ناهموار و
متعصبان بی‌خردان شعار سخندان سخن می‌گفته‌اند بیت
حدیث با تو باندازهٔ تو باید گفت — که گر بلند کنم اندکی گران

مثنوی تمت الحکایة بعون الله

کیفیت احوال حسین و حسن العاقبة بن منصور حلاج

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

البحر المواج الحسین بن منصور الحلاج سرور اهل اطلاق
و سرمست جام اذواق حلاج اسرار و کشاف استار

سمعانی در کتاب انساب آورده است که مولد او بیضای
فارس است و در تستر نشو و نما یافته است و هژده سال در آن
شهر بتلمیذی سهل بن عبدالله اشتغال نموده آنگاه در
سن بیست سالگی به بغداد در رفته است و در آنجا با صوفیه ربط
و آمیزش بهم رسانید و مدتی در صحبت شیخ جنید و ابو الحسین
نوری بسر برد باز معاودت بتستر نمود مدتها آنجا گذرانید و بعد از
مدتی با جمعی از فقراء به بغداد رفت و از بغداد بمکه و از
مکه عود به بغداد نموده سه بار بر شیخ جنید رفت و از وی مسئله
پرسید شیخ جنید او را جواب نفرمود و بوی تو در این مسئله
مدعی ای باشی حسین از این معنی آزرده شد و به تستر رفت و
قریب یکسال در آنجا توقف کرد در این بار او را قبولی
عظیم در قلوب مردمان بهم رسید تا آنکه اکثر ابنای زمان بر

[گفت تو]

وی حسد

وی حسد بردند آنگاه از تستر بخراسان و ماوراء النهر
و آن حدود رفت و پنج سال در آن سرزمین گذران نمود و بعد از
آن مراجعت کرده بفارس رفت و شروع در دعوت و نصیحت
خلایق نمود و ایشان را بوظائف بندگی پروردگار ترغیب و
تحریص فرمود و برای مردمان آن حدود تصانیف چند
نمود و مردم فارس او را ابو عبدالله زاهد می نامیدند پس از آن
فارس باهواز رفت و فرزند احمد نام را از تستر بآنجا طلبید و
در مقام اظهار اشراف قلب شد و کرامات بسیار از وی
بظهور میرسید و از اسرار و ضمایر ایشان خبر میداد بنابر
این او را حلاج الاسرار می گفتند تا آنکه ملقب بحلاج گردید پس
ببصره رفت و چند روزی در آنجا توقف نموده عازم مکه
معظمه شد و جماعتی بسیار با وی همراه گردیدند و ابو یعقوب

جوری با وی ملاقات نمود در مقام انکار او شد و انگاه
به بصره فرا رفت و یکماه در انجا توقف نمود و از انجا باز
باهواز رفت و از اهواز به بغداد و از بغداد به مکه
گویند و بعد از این سفر توجه به بلاد ترک و چین و
هند و مانند اینها فرمود و مردم را به اسلام دعوت نمود
پس مراجعت بمکه معظمه کرد و از انجا به بغداد رفت و خانه و
ضیاع و عقار بهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر چون محمد
بن داود و امثال او بروی متغیر گردیدند و خلیفه را نیز
بروی متغیر گردانیدند تا انکه حامد بن عباس که وزیر بود
قاضی بغداد را که ابو عمر و محمد بن حسین بن یوسف بود با علمای
دیگر حاضر ساخت و علمای بی دیانت بقتل حسین [?] و امر
وزیر محبوس حسین بن منصور بحضور [?] نوشتند و آن سو بوجهی

بخلیفه

خلیفه رسانیدند بعد از ان روز حکم صادر شد که او را دو هزار
تازیانه بزنند اگر نمیرد فبها والا سر او را از بدن جدا کنند
و جثه او را بسوزانند پس او را بر سر جسر بغداد بردند و هزار
تازیانه بزدند وی اهی نکشید و بهر یکی احد احد میگفت
بعد از ان دستهای او را ببریدند پس پای او را قطع نمودند و او را
بر دار کشیدند و بعد از ان جثه او را از دار بزیر آورده
بسوختند و آخر کلمه که بان متکلم شد این بود که حسب الواحد
افراد الواحد له ابو اسحاق نقل کرده است که در وقتی که
او را صلب نمودند من نزدیک وی ایستاده بودم می شنیدم که
میگفت الهی اصبحت فی دار الرغائب انظر الی العجائب
بالجمله کلام سمعانی و اکثر ناقلان آثار مشعر است بر اینکه حسین
بن منصور بسبب افراط در طریق محبت دم زد و دعوی یکتائی

سر او را جدا ساختند و جثه

و اتحاد در این راه سر نهاد و مولانا قطب الدین انصاری
صورت تقصیر حسین بن منصور و عذر او در دعوی مذکور
بوجهی وجیه در کتاب مکاتیب مسطور ساخته و گفته است که
محبت چون در یکتایی روی دارد و انبساطی اقتضا کند و
انبساط مطرح حشمت و ترک آداب گشته و این مذموم
باشد زیرا که حب از مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلای
جلال پس رعب سد باب حب صرف باید کرد تا انبساط مذموم دفع شود
و اعتدال مطلوب بحصول رسد و از اینست که مشایخ گفته
اند هر کس خدای تعالی را بمحبت تنها پرستد زندیق و ملحد
باشد و هر کس خدای تعالی را بخوف تنها پرستد حشوی و جامد
باشد و هر کس خدای تعالی را بمجموع حب و خوف پرستد او
محقق موحد باشد کما قال الله سبحانه یدعون ربهم خوفا و طمعا

[illegible]

و حسین بن منصور

و حسین بن منصور بسبب آنکه غلبه حکم حب اثر رعب را از وی محو کرد
گوی در بساط انبساط دعوی یکتایی آغاز نهاد لاجرم سطوت
جلال را بر روی او بجنبانیدند و بر سر وی آمد آنچه آمد پس
خدای خوشنود باد از جنید که محبت او را بر طرح حشمت نداد
در آداب مجالست با ملوک گفته اند که هر چند پادشاه شخصی را تجویز
نزدیکی کرده باشد باید که آن شخص احتشام پادشاه نگاه دارد بیشتر
دارد که اگر غیر این کند هر آینه از چشم پادشاه ساقط شود و مستوجب طی گردد
هرگز بر نگیرد و اهل خدای پادشاهان عالم ملک هستند و ایشان
بر چنین رعایت اولی و احق اند و ملک الملوک حق سبحانه
و تعالی است و او بانی رعایت احق و اولی است و انه یقول
الحق و یهدی السبیل صاحب حبیب السیر آورده است که باعث بر قتل
حسین بن منصور آن بود که سطری چند بخط وی بدست افتاد با این

پادشاه

مضمون که هر کرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته
باشد هر گاه ملتفت گردد در خانهٔ خود سرائی مربع بسازد و آن سرا
از نجاسات نگاه دارد و هیچکس بدرون آن در نیاورد و در
ایام حج آن خانه را طواف کند و چنانکه معهود است مناسک را
بجا آرد و بعد از آن یتیمی چند را حاضر سازد و در آنجا به نیکوتر
طعامی که دسترس وی باشد آن ایتام را ضیافت نماید و خود
دستهای ایشان را بشوید و هر یک پیراهنی نو بپوشاند و هر کدام
هفت درم دهد پس این عمل قائم مقام یک حج باشد چون حامد
وزیر نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضات همه
حاضر گردانیدند و آن صحیفه را بر ایشان خواندند قاضی از
حلاج پرسید که این کلمات را از کجا نوشته جواب داد که از
کتاب اخلاص که تصنیف حسن بصری است قاضی گفت ای کشتنی ما

[illegible]

آن کتاب بوده دیده ایم و این کلمات در آن کتاب نیست چون
حامد وزیر از قاضی این کلام شنید سر آن را بنیکو داشت و وزیر را استماع نمود خطاب
بوی کرده گفت بنویس آن چیز را که گفتی قاضی تأملی کرد و اهمال
نمود حامد گفت کشتنی است چرا چنین گفتی قاضی ملزم شرع
شد و نتوانست مخالفت وزیر نماید لاجرم باباحت خون حسین فتوی
نوشت و سایر علمای بغداد فتوی بر این نوشتند بیت
تا قلم در دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود
بدانکه علمای شیعه حسین بن منصور را شیعی مذهب میدانسته اند
لکن بواسطه غلو و مانند آن که از وی ظاهر شده او را از اخص
در سلک مذمومان داشته اند چنانکه علامه حلی در آخر خلاصه
که از مصنفات اوست از شیخ طوسی نقل کرده است که حلاج مدعی
رؤیت فی نیابت حضرت صاحب الزمان علیه السلام بود آن

اگر

لکن در حاشیهٔ نسخهٔ قدیم از کتاب انساب سمعانی بنظر مؤلف
رسیده است که در کتاب معتبر سنجری که در زمان شمس المعالی
تصنیف یافته اند که مسطور است که حسین بن منصور حلاج و تالیف
را با امام محمد مهدی علیه السلام دعوتی می نموده و می گفته است که
او علیه السلام عنقریب از طالقان و دیلم بیرون خواهد آمد بنابر
این او را گرفته به بغداد بردند و مواخذه نمودند و از این ظاهر
و معلوم می شود که گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعهٔ
امامیه و اعتقاد بوجود مهدی آل بیت علیهم السلام و دعوت
مردم بنصرت آنحضرت علیه السلام و شورانیدن مردم بر خلفای
عباسیه بوده است و ایشان کفر و زندقه را بهانه کرده او را
بقتل آورده اند و لهذا بر وجهی که در اصل کتاب انساب مذکور
است شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی

وابراهیم

و ابراهیم بن محمد نصرآبادی نیشابوری تصحیح حال او نموده و بعضی
اقوال وی نموده در وصف او عالم ربانی فرموده اند و در کتاب
روضة الصفا آنچه مذکور است که آنچه بعضی از مورخان نقل
کرده اند و مورخان در دفاتر خود ثبت نموده اند که شیخ جنید
نوشته که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع است
زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علمای اخیار ذکر
کرده اند که شیخ جنید قبل از قتل حسین بن منصور بنوزده سال
وفات یافته بود و از کلام صاحب انساب نیز معلوم می شود
که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را در باب اباحت خون
حسین بن منصور اجبار نموده و الا مقرر است که اکثر از این
طائفه در اوقات بیخودی و هنگام افشاندن که در امکان
نشانه وار از قول و فعل بوقوع می آید و صدور چنین

محققان علمای شریعت در ترجمه و ثنا و بر آن می کوشند و
بکثرت عفو و اغماض بر آن می کوشند چنانکه بیت: بپوش ای امین
عفو بی بدل آن جرم ست که آبروی شریعت باقی قدر برود

تمت الحکایة بعون الله و حسن

در بیان احوال خجسته مآل الغمانیه شیخ الاسلام احمد جام رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

شیخ الاسلام و کهف الانام احمد جام قدس سره کنیت او
ابو نصر و نام وی احمد بن الحسین است و از احفاد جریر
بن عبدالله البجلی است که از اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و از خواص شیعیان حضرت امیر المؤمنین حیدر
علیه الصلوة و السلام بوده است شیخ را از بیست و دو سالگی
جذبه ای از جذبات الهی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل

الثقلین

الثقلین بوی رسیده و جامی از خمخانه محبت کشیده پدر و
مادر خود را گذاشته از باسنق که مولد وی بوده و آن نام
موضعی است از محال ترشیز بجانب کوه رفته در آنجا بتأیید
خدای مجید مر حضرت خضر نبی علیه السلام رسیده ارشاد
و تلقین ذکر یافته و هجده سال در کوه بریاضت و عبادت
مشغول گشته و در سنه ثمانین و اربعمائه که عمر شریف او
به چهل رسیده بنابر اشارت غیبی از کوه متوجه ولایت جام
شده بارشاد خلایق مشغول گردید و ششصد هزار کس بدست
مرتد او تائب شده هدایت یافتند بالجمله دیوان اشعار
شیخ بزرگوار که مشتمل بر مناقب اهل بیت اطهار است منظر
کیمیا اثر پادشاه فردوس آرامگاه شاه اسماعیل موسوی
صفوی انار الله برهانه رسیده عیار آن را بمحک امتحان

واعتبار رزده و در هنگام کوچ وارتحال از دیوان کرامت
لمالی وی حال کرفته در صفحه اول این غزل که مشتمل است بر مناقب
حضرات ائمه طاهرین واعتراف واقرار شیخ بحقیت مذهب
جعفری واختصاص بغلامی سلسله حیدری منظور نظر
اشرف اقدس کردیدن و غزل این است غزل ای رهبر حیدرم
هر لحظه اندر دل صفا است وز پی حیدر حسن مارا امام و
رهنماست همچو حلب افتاده کر خاک در کاه حسین که نعلین حسین
اندر چشم تو تیاست عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشنم
دین جعفر بر حق است مذهب موسی رواست ای موالی وصف
سلطان خراسان را شنو ذره از خاک قبرش درد مندان
را دواست پیشوای مؤمنان شاه مسلمانان نقی کر
نقی بو حرست داری در همه عالم رواست عسکری نور دو چشم

آدم و عالم

آدم و عالم مهدی همچو مهدی یک سپه سالار در عالم کجاست
قلعه خیبر کرفته آن شهنشاه عرب زانکه در بازوی حیدر — نامه خم
از لافتی است شاعران از بهر سیم و زر سخنها کفته اند احمد
جامی غلام خاص شاه اولیاست این غزل از زمان پادشاه
دین پناه مغفور تا این زمان در زبان خاص و عام مشهور
بر افواه صوفیان در حلقه ذکر مذکور است و از جمله شواهد
صحت عقاید شیخ آنست که حضرت بابا فغانی با آن عقیده
که دارد در مقطع یکی از غزلهای خود در شأن ایشان فرموده
بیت مستان اگر کنند فغانی بتوبه میل پیری باعتقاد
براز پیر جام نیست تمت حکایه شیخ الجام بعنایه الملک العلام

احوال شیخ زین الدین رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم
الشیخ المؤید فی نشر الفیض والایادی زین الدین التایبادی

نام شریفش همان نام جدش زین الدین علی نایبادی است
کنیت او را بر وجهی که مذکور شد در کتاب نفحات الانس مسطور
باور نداریم زیرا که این اسم و لقب و کنیت در غیر آن مجموعه
بخاطر نمی آریم غوث المتأخرین سید محمد نوربخش در شجره خود آورده
که او از اولیای علما و از اجله عرفا مجمع است در علوم ظاهری
کامل و در صفای باطن و کشف نور بحری بی ساحل بود همتی
عالی و همتی عظیم داشت مرید ابو طاهر خوارزمی بود و او
مرید عبد الله بید آبادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی
است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین میر سید شریف
و علامه شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی معتقد جناب
شیخ بوده و خواجه بهاء الدین نقشبند دریافت خدمت وی
نموده و گفته است او را مانند بحری دیدیم در فنون معارف

علمای اولیا

والفضل

والفضل ما شهدت به الاعداء و در رساله که در بیان احوال و
مقامات شیخ که یکی از مریدان وی نوشته است مذکور است که
جناب شیخ مدت شصت سال در تحت تربیت روحانیت حضرت
شیخ الاسلام احمد جام بسر برده آخر الامر بوی اشارت رسید
و او را گفتند به هر معنی که مراد تو بود با تو همراه کردیم تو را اکنون
بزیارت مشهد مقدس منور سلطان الجن و الانس حضرت علی بن
موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه الاف التحیة و الثنا
باید رفت تا از آن حضرت فیضها با تو همراه شود پس باشارت
با بشارت شیخ الاسلام متوجه زیارت آستان ملایک
پاسبان حضرت شاه خراسان گردید و چند گاه در آن بارگاه
عرش اشتباه بعبادت حضرت اله و تلاوت کلام الله مشغول
می بود تا آنکه بفیوضات وافره مستفیض گردید و بمقاصد کلیه

و مطالب عظیمه رسید و بعضی از معتمدین ثقات نقل کرده اند
که جناب شیخ می فرمودند که روزی در مسجد در پیش پدر خود نشسته
بودم که ناگاه به چشم عنایت در من نگاهی کرده فرمودند ای فرزند
خردمند تو را عزیمت زیارت مشهد متبرک سلطان علی بن
موسی الرضا علیه السلام باید کرد و بیایید به طواف آن بارگاه
باید رفت که به توفیقات کثیره رسی و بعد از آن مراجعت
کنی که ان شاء الله تعالی ملاقات حاصل شود شیخ گوید که امتثال
امر والد خود نموده روانه گردیدم و پس از چند روز به شرف آستان
موسوی و زیارت سلطان رسیدم و چند شبانه روز در آن روضه انس و جان
مبارکه به وظیفه زیارت و عبادت گذرانیدم و اقتباس انوار
فیض می نمودم از سیاق این کلام به ظهور می رسد که والد شیخ
هم از جمله مخلصان و معتقدان اهل بیت علیهم السلام بوده است

آورده

آورده که جمعی از فضلای خراسان و علمای ماوراء
النهر که در مجلس امیر تیمور گورکان حاضر می گردیدند اختلاف
در افضلیت و عدم افضلیت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
بچون عثمان بن عفان می داشتند آخر الامر به استصواب
امیر تیمور که نسبت به شیخ ارادتی می داشت اتفاق بر آن نمودند
که بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر و باطن بود و ابواب مشکلات
مسائل را به مفتاح کشف و بیان می گشود رقعه نویسند و استکشاف
حقیقت حال نمایند و بهر چه او فرماید اتفاق نموده ابواب
اختلاف و نزاع را بر آن مسدود سازند چون رقعه به نظر شیخ رسید
و بر مضمون آن مطلع گردید بر ظهر رقعه نوشت که وای بر عثمانی
اگر علی مرتضی فضولی بچون وی داره وز بان حقانی
بابا حسن قنبر اوکشا که باشند عیب به دیده شانه چون ریش تو ریش

بی بدل است آنکه تو آویزیش ، و این رباعی نیز بحضرت شیخ منسوبست

رباعیه گر منظر افلاک شود منزل تو ، ور کوثر اگر سرشته باشد گل تو

گل تو ، چون مهر بتان باشد اندر دل تو ، مسکین تو و سعیهای

بی حاصل تو ، تمت الحکایه

احوال خیر مآل قطب الآفاق

شیخ صفی الدین اسحاق بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

حضرت قطب الآفاق شیخ صفی الدین اسحاق الاردبیلی

قدس سره العالی جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه موسویه

است شرح مقامات و کرامات جلیله آنحضرت زیاده از آن

که در این مختصر آن گنجد و در این باب بعضی از ارباب اغراض

چون ابن البزاز و غیره خوارق عادات ایشان را جمع نموده

باید بسط داده اند و آن تالیف مقتبس بصفوة الصفا

نام نهاده اند خلاصه احوال خیر مآل آن صفوت آل آنکه

ایشان

ایشان در راه طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ زاهد گیلانی

اند و او مرید سید جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ ابی تبریزی

و سلسله ولایت و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیر مومنان

و امام متقیان علی بن ابی طالب سلام الله علیه و علی اولاده

الطاهرین میگویند و شیخ زاهد علیه الرحمه در شهور حوالی تبریز

مریض شد شیخ محمد جعفیل نام خود را بطلب آنحضرت بیگر خوازان

فرستاد و آنحضرت بلا تاخیر سوار گردیده مسافت پنج روزه

راه را بیک روز طی فرمود و هنگام نماز خفتن بملازمت

شیخ فائز گردیدند و ایشان را نفس بکیلانی فرمودند و حضرت

شیخ در آن هنگام مسند ارشاد را بآنحضرت سپرده در شهور

سنه سبعمائه فوت شد جان روان تسلیم نمود و در موضع باورد

مدفون گردید پس آن سرور زاهد سجاده ارشاد فرق عباد

اشتغال می فرمودند و اکثر مغولان را بخدمت آنحضرت ارادتی
عظیم بهم رسیده و خلقی کثیر ببرکات انفاس ایشان از آفات
مغولان مصون ماندند و از جمله کراماتی که مشاهدان آن
طائفه و منظور آن طبقه شد یکی آن حکایتست که روزی امیر
چوپان سلدوز که امیر الامرای ممالک ایران می بود بعزم شکار
بکوهستان طارم رفت و در اثنی شمور شد که مقربی از امرای
وی می بود بر اسب تند روی سرکش سوار گردانیده و آواز خوی
تقاور پنجه چی بود اسب سواری شکار چرا نیفتاد و نتوانست عنان
آن را کشیده و از نگاه داشتن اسب عاجز گردید و کس یکبار
اسب و سوار از قله کوه بزیر افتادند امیر چوپان را اضطرابی
عظیم دست داده بجهتی نوعی که توانست خود را تا آن دره رسانید
اسب سنگ پاره پاره و در اثنی شمور شد سلامت دید چرا و
روی داده

روی داده کیفیت سوال از وی پرسید او گفت در حالتی که
بیقین نقیض قطع امید حیات از خود کرده بودم حضرت شیخ
در هوا دیدم که گریبان مرا گرفته آهسته بر زمین نهاد لاجرم
جمهور ترکان بواسطه آن امر و امور دیگر که غریب و عجیب بنزر
نظرها می نمود حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت در گوش کشیده
آوازه هدایت و ولایت ایشان بمشرق و غرب عالم رسانیدند
پس فوج فوج از ترک و تاجیک از اطراف بدرگاه ولایت
پناه ایشان شتافته دست انابت و استغفار در دامن هدایت
آن بزرگوار می زدند چنانچه روزی امیر چوپان از ایشان در
خواست و پرسش کرد که آیا مریدان شما بیشتر اند یا لشکریان ما
آنحضرت در جواب فرمودند که کثرت مریدان ما در ایران تنها
بمرتبه است که در برابر هر یک از اصحاب جلادت [illegible] هزار نفر

از ارباب ارادت ایات زیاده اند تا بدیگر بلاد چه رسد گویند در
همه اطراف خصوص در ولایات مصر اندیشه که از آن مکان
تا ولایات ایران سه ساله راه میباشد جمعی کثیر از مریدان آن
ایشان میباشند زاده هم الله تعالی و در زمان سلطنت ابوسعید خان
ولد اولجایتو سلطان در روز سه شنبه ازدهم محرم الحرام بعد از نماز
صبح در سال خمس و ثلاثین و سبعمائه شهباز روح پر فتوح حضرت شیخ
از آشیانه بدن پرواز نموده بر شرفات جنان فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر نشست تمت القصه

شیخ صدر الدین الموسوی

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

سلطان الاولیا حضرت شیخ صدر الدین الموسوی قدس
الله سره الوفی خلف صدق سلطان شیخ صفی الدین است که
مذکور شد بعد از ارتحال الحضرت شیخ صدر الدین بر مسند ارشاد

بنشست

و تمکین متمکن و منفرد گردید و والده ماجده ایشان حضرت
بی بی فاطمه دختر شیخ تاج الدین زاهد گیلانی است مشهور است که
در روز عقد حضرت شیخ زاهد از مجلس خود بطریقی که بشخص
بزرگی عالیشانی تعظیم کنند برخواستند و نشستند چون خواص
و ارباب اختصاص از سر آن حرکت استفسار نمودند فرمودند
که عنقریب از این سر بزرگوار عظیم القدری تولد خواهد یافت که
سلاطین روی زمین در پیش وی جبین بر زمین نهند و در
مقام بندگی باشند و چون مژده قدوم و تولد فیض لزوم وی
بحضرت شیخ بزرگ شیخ صفی الدین رسید فرمود که این آن کسی
است که شیخ ما در مجلس عقد بجهت او قیام فرمود و از جمله مریدان
ایشان حضرت شاه قاسم انوار است که در مرثیه الحضرت
بیتی چند فرموده است بیت صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود

فرزند نوری سال عمر رهبر این سوره جانش بوقف حضیض [illegible] ازرد
وگفت یا ملک الموت فقد وصلت الی الله حالت او را ملک
چو دید عجب ماند گفت که یا شیخ القدیر حکمک الله بوجه رشید
فاسمی زغرقت خواهم صبر کن اندر فراق صبرک الله واز
آثار ایشان حظیره متعدد وچله خانه دار الارشاد از ان [illegible]
وسلاطین زمان حیدر جانی بیگ خان و ترکی بیگ
خان اوزبک وامیر تیمور گورکان بقدوم نیاز مندی بدرگاه
خلایق پناه ایشان می رسیدند خدمات لایقه بتقدیم می
رسانیدند وقال السید محمد نوربخش قدس سره ان الشیخ
صدر الدین الموسوی قدس الله سره العزیز کان من اوتاد الاولیاء
وفتیانهم ومن اشراف الاتقیاء والاسخیاء واعیانهم و هو
سالک مجاهد مکاشف تبدل صفاته البشریة النفسانیة

بالملکیة

بالملکیة الروحانیة وکان من اهل الفراسة والکرامة
والاستقامة علی الشریعة والطریقة وکان اکثر اوقاته
لفتوته وعلو همته مصروفا فی اطعام الفقراء والمساکین
وقضاء حوائجهم رحمة الله علیه

کیفیت احوال خیر مآل السید مظلوم امیر مخدوم رحمة الله

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

السید المرتاض المظلوم امیر مخدوم علیه رحمة الله الملک القیوم
از سادات رفیع درجات مدینه طیبه اند جد ایشان امیر بهاء
الدین بعزم زیارت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا
علیهما التحیة والثناء بخراسان رفتند در نیشابور ساکن شدند
و امیر مخدوم در نیشابور تولد یافته اند و مصحوب امیر قاسم انوار
نور الله مرقده رسیده اند و در تصفیه باطن کوشیده بمقام کمال

صوریه و معنویه آراسته گویند اهالی خراسان بتجدید شأن ایشان
اعتقاد کامل داشتند و بسیاری از میرزازادهای جغتائی
بصحبت کثیر المواهب ایشان فایز شده رسوم آداب سلوک
رعایت می‌نمودند در کتاب مجالس العشاق که از تالیفات
سلطان حسین میرزای بایقراست مسطور است که وقتی مولانا
جلال الدین قاینی از حضرت میر مخدوم پرسیدند که چون شنوم که
بعضی امیرزادهای امرد بخدمت میرسند و شما را نیز تعلقی
خاطر بجانب ایشان هست حقیقت آن بیان فرمایید که آیا
عشق همان مرض سودائیست که اطبا بیان آن نموده
اند و علاج آن را وصال معشوق دانسته اند یا ورای آن
چیزی دیگر است جناب میر در جواب فرمودند بیت عشق
سیمرغ عشقت کان بود دام عنقت در کل عالم زان نشان و نام

نیست عنقای عشق جز بر قاف قلب مفلسان قلندر خانه
تجرید نشینند و همای همتش جز بر سر سرافرازان کوی نیستی
سایه نیفکند هر کسی همتی را که جا قدر آن بقدر استعداد
خویش شود بر محک صراف خانه عشق زند و هر قلاشی سوای
زر که باید که مایه در این بازار سودای سودی دربر افکند
حریف این قمارخانه پاکبازی باید که در درد او اول خود سوز
در باخته هیچ چیز در آن همتش را نگرفته باشد رباعیه زین گرم
روی سوخته ساخته‌ای در درد تو خستگی چو جهان باخته‌ای
رندی باید ز شهر جان تاخته روی بنیاد وجود خود برانداخته
آخر الامر ارباب غرض و اصحاب مرض ایشان را بتکفیر نموده
شاهرخ میرزا را بر آن داشتند که بعد موقوفه او از روغن داغ کرده
بر سر ایشان انداختند و مدتی ایشان را از ولایت کازرون

محبوس ساخته پس از مدتی ایشان را از قلعه و خود اخراج
کرده روانه هری نمود و نمودار این چند بیت از نتایج طبع شریف
ایشانست که در منقبت شاه اولیا علی مرتضی سلام الله
علیه فرموده‌اند **قصیده** منزل آیات حکمت منبع سر وجود
شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود مالک ملک ولایت
کاشف اسرار غیب مطلع دیوان فطرت مقصد بود و نبود معنی
شکل کتابت صورت حق مبانی صورت معنی نمایت
خاص غیب و شهود عارف سر کمالت برتر از گفت و بیان
منکر قدر و جلالت کمتر از گبر و یهود بحصول عقد مهر تو
عقاید عقده‌ها شد بی قبول خاطر پاکت ز مند هیچها
چه سود معنی گرار دانی چیست ای چو سلیم این گهر عنبر
از شاه مردان نیست چیزی در وجود گوهر حب علی از سینه

دریادلل

دریا دللن در تنهای هر محنت مهر عثمان حقود تیر اعظم
کجا و چشم خفاشی از کجا نفخه عیسی کجا و نشای طبع جهود
اصل ایمان حب مهر خاندان مصطفی هر که را هست این
سعادت گوی چو گان او زلجوجاب میر مخدوم قبل از امیر قاسم
باندک زمانی ازین دار فانی بسرای جاودانی خرامیده‌اند
و امیر قاسم انوار این اشعار در وفات ایشان گفته است
بیت میر مخدوم سفر کرد و وداعی فرمود همه دلهای عزیزان
ز فراقش غم سود دل ما از همه عالم بهوا نیز خواست
علم الله که از این جمله تو بودی مقصود روزی جان تو گشته است
حلالت بادا آب حیوان که سکندر طلبش سیر نمود من چه
گویم که چه شد فوت ز من آه و اسف سالک راه خدا شاکن
درگاه شهود رفت زین دار فنا جانب محبوب ازل زود

خداگو که نعیم المشهود یا الهی بکرم روح و راشاد کنی
میر مخدوم که شد محرم سرّ معبود هر که او رو بخدا کرد خدا یاور
او شناخت آفتابی شده از طالع بخت مسعود یار چو آن خدا بابخش
جامی که دایم ببینی همه جا جام مروق همه جا بانگ سرود نور الطاف
خداوند جهان دار قدیم هر که از ماکنهی و تبدیر جهت بخشود
میر مخدوم چه گویم که بگاه و بیگاه قاسم خنده روان می کند
از در یتیم در رود تمت الحکایة

احوال خیر مآل خواجه صاین الدین علی رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم و به

خواجه فاضل ربانی صاین الدین علی اصفهانی قدس سره
چون سایر سلسله علیه خود متحلی بحلیه فضل و حکمت می بود
و در میدان توحید گوی تفرید از عرفای روزگار می ربود
در اکثر فنون علمی و لغات فارسی و عربی حق دارات شرح

فصوص

فصوص الحکم و کتاب مفاحص و رساله اسرار القطوع
و شرح قصیده ابن فارض از آن جمله است و از جمله اشعار
شریف وی این بیت عربی است که در مدح حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام و ذمّ متغلب جرم و ستم بطریق کنایه و الغاز
واقع است شعر عشک وضع عینهما حجة علی العمی وفتح
بالبصیرة یا علی در کتاب مجالس قاضی میر حسین یزدی و
غیر آن مذکور و مسطور است که در زمانی که جناب خواجه قاضی
یحیی بود بعضی از متعصبان آن ولایت بیت مذکور را وسیله
مواخذه وی گردانیدند چون خواجه از روی تقیه آن را انکار
کرد و اثبات صدور آن از خواجه متعذر بود شروع در تکفیر
خواجه نمودند و مستند چند عبارت که در رسایل او می بود
گردیدند و سلطان شاهرخ میرزا او را به هرات طلبید و

و منفعت بسیار بوی رسانید زیرا که علمای هرات از روی
عصبیت جاهلیت و عناد نوشتند که مضمون آن عبارات
کفر است حکم مولانا رکن الدین داود صاحب حاشیه شمسیه
او در آن باب توقف نمود بالجمله این طایفه را عبارات و
اشارات چند است که بذوق سلیم و فهم مستقیم با دراک معنی
مقصود ایشان کمتر میرسد بمکر فهم کسی که عارف باصطلاحات ایشان تم
باشد شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذلک
الجمال یشیر و مولانا محمد شیرین مغربی گفته است بیت
لبستی بیعی درین دیوان اشعار خرابات و خراباتی و خمار
نظر را نغز کن تا نغز بینی گذر از پوست تا مغز بینی وفات کرد حر
خواجه صاین الدین علی در دار السلطنه هرات در چهارم
ذی حجه سال هشتصد و سی اتفاق افتاد

احوال آنحضرت بسم الله الرحمن الرحیم و بعد شیخ سعد الدین حموی
الشیخ العارف الکاشف سعد الدین الحموی نام و نسب شریف او
این است هو محمد بن المؤید بن ابی الحسن بن محمد حمویه است و از
اصحاب شیخ نجم الدین کبری و در علوم ظاهره و باطنه یگانه
زمان و فرزانه دوران است مصنفات کثیره می دارد چون
سجنجل الارواح و کتاب محبوب و غیر اینها و از تصانیف وی
الخ تلمیذ او شیخ عزیز نسفی در رسایل خود نقل نموده است از صحبت
عقیدت او خبر میدهد و کتاب محبوب او کتابی است مشتمل بر
علم حروف و اشارات حروفی در ضمن جداول و غیرها که حو آن
حضرت آن بود که حضرت امام محمد المهدی صاحب الزمان علیه السلام
نموده است و در آن کتاب فرموده است که اطلاق اسم ولی
بعد از جناب نبوی صلی الله علیه و آله مطلقا و مقیدا بر کسی

جایز و روا نیست مگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و اولاد معصومین او علیهم السلام و ما احسن من قال فی
تأیید هذا المقال بیت هست جا شبه خطا چون بر زبان
نام خدا بر کسی جز از تو اطلاق امیر المؤمنین و قال الشیخ ایضاً
فی وصیته التی اوصی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله
انی جربت الامور و اختبرت الظلمة و النور فشرعت فی
سماع الحدیث اولاً و سمعت من المشایخ جمیعاً من اهل
الخراسان و العراق و الخوارزم و ذرت فی دیار الشام
کلها و حصلت منها جملة فما رایت فی نفسی الا زیادة التأثر
لحطام الدنیا و زخرفها فمنعنی الله من ذلک و شرعت فی
علم الفقه و الخلاف و اللغة و النحو و حفظت منها مقدار
حوصلة اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشتراک مع الواعی

والتقوی

والتقوی فسلب الله منی بفضله و سافرت مقدار خمس و
عشرین سنة و انا الیوم ایضاً فی السفر فما وجدت الا المنفی
و الهوا فعزمت علی ترکه و الحاصل انی ما وجدت شیئاً
اقرب الی الله تعالی من محبة الرسول و آله صلوات الله و سلامه
علیهم و التسلیم و الرضا بموارد القضاء و الخمول و ترک
الفضول و اخمال الحس و الفضول و ترک التدبیرات المنافیة
من العقول و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی
رسوله سیدنا محمد و آله اجمعین شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق
نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر کرده که شیخ سعد الدین
حموی میفرماید که قبل از وجود فایض حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در ادیان پیشین ولی نبوده
اسم ولی بر نبود حضرت اکرم در هر دینی که صاحب شریعتی

الجو ذم

بعد از دیگران که مجموعشان را بدین آن صاحب شریعت دعوت
می‌کنند همگی از انبیا می‌بودند پس در زمان آدم علیه السلام
چندین پیغمبر می‌بودند که خلق را بدین آدم علیه السلام دعوت
می‌کردند و در دین ابراهیم خلیل علیه السلام و در دین موسی و عیسی
علیهما السلام نیز چنین می‌بود و چون نوبت پیغامبری بحضرت
رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله رسید ختم شد و بعد از
وی پیغامبری نخواهد بود که خلق را بدین حق دعوت کند بعد از
وی کسانیکه مجموع بدین حق دعوت نمایند و پیرو دین وی
باشند نام ایشان ولی باشد و ایشانرا اولیا خوانند
و نام ولی در دین وی پیدا شد و حق سبحانه و تعالی
دوازده کس را پاسبان دین محمد صلی الله علیه و آله گردانید
و در حق ایشان فرموده العلماء ورثة الانبیاء و نیز حضرت

رسول

رسول صلی الله علیه و آله در حق این دوازده کس فرموده
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بنابراین در تکوین شیخ ولی
در امت محمد صلی الله علیه و آله همین دوازده کس باشند و
پس متحقق از این ولی نباشد و ولی آخرین که دوازدهم ایشان
باشد حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن علیه السلام است
انتهی کلامه و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار این
رباعی است که حقیقت آن بر اکثر مجموعان از اهل ظاهر دشوار
متذکر می‌سازد و در حقیقت آن بقدر فهم قاصر می‌توان زد و آن
این است رباعیه کافر شوی ار زلف نگارم بینی مومن
شوی ار عارض یارم بینی در کفر میاویز و در ایمان منگر
تا غیرت یار و افتخارم بینی انتهی مانند مشایخ طریقت قدس
الله اسرارهم از حکمت تعبیر بلفظ حی نمایند و از واجب تعبیر

بوجه و عارض حق فرمایند و این تعبیر مبنی بر تشبیهی است
که ایشان کرده اند و وجه تشبیه ظاهر است زیرا که همچنانکه
زلف معشوق پریشان و عارض بر جمعیت ایشان است
همچنین اعیان ممکنه بسبب احتیاج بحصول مظاهر کمالات
در غایت پریشانی است و نهایت حیرانی و سرگردانی و
حاصل بیت دوم آنست که خود را از غیابت الجب لوازم
امکان بفضای عالم شهود و عیان برسانی و حق سبحانه
و تعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق و مرتبه
بی نیازی او از کفر و ایمان مشاهده نمایی تا عزت و غلبه حق
را مشاهده نمایی و افتقار و اضمحلال و درازی امکان خود
در پرتو آفتاب احدیت معاینه فرمایی اطفئ السراج فقد
طلع الصبح عمر شریف شیخ شصت و سه سال بود و در
روز عید

روز عید اضحی در سنه خمس و ستمائه از این سرای
فانی بدار جاودانی انتقال فرموده است و مقبره شریفش
در بحرآباد خراسان است تمت الحکایة بعون الله تعالی

و حسن العنایة

در بیان احوال خیرمآل فردوس آرامگاه شیخنا ابای حکیم سنائی

بسم الله الرحمن الرحیم و به

الشیخ الکامل البهائی مجدود بن آدم السنائی الغزنوی قدس
سره السنی از اشراف روزگار و کبرای شعرای صوفیه عالی
مقدار است در همه زبانها ستوده و در مشرب فقر از جانب مبدء
بچاشنی خاص مخصوص بحضرت اکابر صوفیه سخنان او را در
محاورات و مؤلفات خود باستشهاد آورده و در لطائف
و عقد و بیت بی نظیر شمرده اند مولانا جلال الدین محمد رومی
با کمال فضل و استغنای خود را از متابعان حکیم سنائی میداند

دمی فرماید بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او ٭ ما
از پی سنائی و عطار آمدیم ٭ و در مثنوی هم ذکر وی می‌فرماید مثنوی
ترک جوش شرح کردم نیم خام ٭ از حکیم غزنوی بشنو تمام و
مولانا غزالی مشهدی که از متأخرین اهل حال است در مدح
حکیم سنائی غزنوی می‌گوید قصیده که ای تو بود آنکه فرو کوفت کوس
در غزنو ٭ که تو بود آنکه علم برافراشت در غزنین ٭ محیط فضل سنائی
که از حدیقهٔ وی ٭ توان گرفت عروسان خلد را کابین ٭ چه
رازنامهٔ ورای نامه از حکم معتبر ٭ چه گنجها که دری از دفتر کمال
دفین ٭ ز ابتدای جهان تا با نقراض زمان ٭ ز صبح اول آفاق
تا به روز پسین ٭ در این گروه چو او نیست هیچ خورده‌بین که
و در این میانه چو او نیست فرد دفین ٭ حکیم از طریقت مرید خواجه
یوسف همدانی است و در محبت خاندان نبوت از قدمای اتباع

هیچ

همه دانی

همه دانی کتاب حدیقة الحقیقه و دیوان قصائد و مقطعاتش
بر کمال وی در مذهب جعفری و مشرب توحید و فقر گنجی
دلیل قاطع و برهانی ساطع است علو همت و استغنای وی از
دنیا و ما فیها بحدی بود که سلطان بهرام شاه غزنوی اراده
نمود که همشیره خود را به نکاح شیخ درآورد ایشان از این معنی
ابا کردند و عزیمت حج نموده به خراسان آمدند و در این باب در
حدیقه می‌فرمایند بیت من نه مرد زن و زر و جاهم به خدا گر کنم و گر
خواهم ٭ گر تو تاجی دهی ز احسانم ٭ به سر تو که تاج نستانم و در کتاب
نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال و اصحاب مال
و منال به عزیمت آن شد که بر بارش و علاوه منزل شیخ را مکتوبی
به وی نوشت مشتمل بر لطائف چند از آن جمله آنکه این داعی
عقل و روح در پیش حضرت الحضرت است لیکن بنیه ضعیف

وظایف تفقد و قدرت نعمت بدار و شیخ در جواب بعض شنیدند

که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة

اهلها اذلة کلبه مندرس و خرابه منطمس سعی چه طاقت

بارگاه جهان دار و شیر را چه تاب سر پنجه شاهین شکار

حضرت باری عز اسمه داند که هر بار که سر الیقه چشمت و افتد

در این خطه استغفار از زنده این ضعیف شد هنگام حرکت عافیت

بعد از خانه عزلت و مسکن عجز و رضا عن قناعت شد

بحفر والیأس سیر دل آمد اکنون به بزرگی که حضرت الفضل

الکبیر با آن بزرگ منعوتین و نظر کرده قسمی در دید که گوشه

دل این گونه کرد و را بتفقد ستایش خود خراب نکنند که

چشم حقیر این بین نه سزاوار چشم قهر آن خداوند است

بالجمله در صحبت عفیفین جناب شیخ شبهه خوشی نیست و جفا

از حد بعد

از حد تقیه و دیوان ایشان ظاهر و معلوم می شود تصریح بتفصیل

ائمه اهل بیت علیهم السلام نموده شد و در طعن و قدح اغیار

غدار طریق کنایه و تلمیح مسلوک شد و لهذا در اول حدیقه از

روی تقیه خلفای ثلثه را بحسب ذکر تقدیم نموده شد و در

مدح ایشان بقدر ضرورت و تلفظ زبان اهل سنت و

جماعت اکتفا نموده لکن در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی

علیه السلام بوجهی لطیف ابطال آن نموده چنانچه فرموده

بیت: ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از

عثمان با مدیحش مدایح مطلق زهق الباطل است و جاء

الحق و این کلام حکیم سنائی ایهاما بر طبق حدیثی است که صاحب

تفسیر مدارک که نسفی حنفی است در تفسیر آیه شریفه نجوی که

در سوره مبارکه قد سمع الله از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

روایت معتبر که آنحضرت فرموده اند سألت رسول الله صلی الله
علیه و آله عن عشرة مسائل الی ان قلت وما الحق قال
الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیک ومنهم
الشرط حجة عند المحققین من ائمة الاصول فیلزم ان یکون تبلیغه
الامامة قبل الانتهاء الیه باطلا فیلزم بطلان مشایخ ا
وبطلان مدالحهم ایضا وقفت و اخر خطاب شیخ بان اشارت
نیز اکتفا نموده در کتابی که بهرام شاه بن مسعود غازی
نوشته تصریح بر پشیمانی از آن تقدیم نیز نموده و فرموده خودم
است که من از تقدیم ایشان بجنب ذکری که طریقه سلف و شیوه
عاملان بغیر پشیمانم و در فکر علاج و تلافی آنم و
صورت کتابی که به بهرام شاه نوشته ابتدای بسم الله
الرحمن الرحیم در بعضی از اخبار وارد شده که خیر در عمر

[illegible]

می افزاید و سبب باریدن باران و رستن گیاه و درختان
می گوید یکی نصرت مظلومان و دیگری قهر ظالمان و حضرت
بر این سخن کلام خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله که فرموده
انه بالعدل قامت السموات و الارض عدل بر مثال [illegible] غنیمت
که بهر جائی که سایه اندازد آنجا نیز سعادت در آن بلند گردد
و بهر جائی که پرتو وی پدید آید آن موضع بستان فردوس اعلی
شود و در هر جائی که خانه سازد قبله امید جمهور گردد و ظلم
چون زمین سخت که بهر جائی که پرواز کند قحط سال شود و باران
از آسمان باز ایستد و آب چشمه ها بقعر زمین رود و حیاة از
از میان جانوران گریزان گردد حق سبحانه و تعالی پادشاه عادل
اسلام یعنی بهرام شاه بن مسعود را از نکبت جور و ظلم نگاه دارد
بالنبی و آله الامجاد اگر همه عالم جمع گردند تا بضاعت و مایه

شناخت فضل این ننگ پوشیدن را افتخار برند نتوانند
برد و چه در حقی که حضرت مالک الملک آنی را انسانیت و
در مشاهدهٔ اسرار غیوب فرستد و تمامی فتح باب حضرت سرّ و
طعین
میکائیل از تصرف بحون در آن معزول باشند تا اتباع
انس و جن چه رسد و ثقلین باشد که در جمله احوال اعادل سعید
و جائر و ظالم بدبخت و شقی و بدتر ظلمها آن باشد که جماعتی
گویند
که اندک چیزی بخوانند و فهم آن را نیز نکنند بدان مغرور
در زبان طعن در حق عالمان گشایند از این جانب که حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند ارحموا ثلاثا غنی قوم
افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین الجهال الکتابی که بر زبان اهل
معرفت گفته عارفان بیادل چون بایزید و شبلی و جنید و در آن
کتاب تصرف توانند کردن و دانستن که در آن چه نوشته اند
[illegible]

اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند این کتاب بسبب زبانی
در جهان ایشان کو و زیرا که در این کتاب مثال احوال
پس آن
ایشان همچنان که هستند و رانی بعضی بیان شده
روی حقد و کوران جانی و از سر حسد و نادانی در این کتاب
جه
طعن کنند و بجهت بی انصافی و کوردلی دست رد بر آن
بر توصیف
نهند و لیکن کوردلی این است که می گویند آل مروان را
و آل مصطفی صلی الله علیه و آله رسالت از حد شنوده است و حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر دیگر صحابه تفضیل نهاده و او
بر دیگران ترجیح داده است نمی بینند که او را اگر حدیثی
مبنی ۲ و جا و وثوق بود اکثر المؤمنین مرتبه نهاده است بر طریق سلف صالح و
احادیث صحیحه مروی از سید کائنات علیه و آله افضل الصلوات
ملیکات فخر و مناقب آل رسول صلوات الله علیهم و مثالب آل ابو

سفیان اگر در ورع شد و کافهٔ ناس برین اند عقل دانند
که چنین شد و کلمهٔ حق این است بار خدایا آراسته گردان
عالم را بعالمانی که از تو ترسند و از خلق شرم دارند و ماسوی
مبتلای صحبت ایشان نکنی و از قرب دوران بفضل و
جودت و کرمت و رحمتت یا ارحم الراحمین و سلطان عصر
توفیق ده تا مقتدای ما تواند دارد که در نواختن ایشان
هلاک دیگران شد و نفرت ده او را تا مصلحان و صلاح
زادگان را نیکو دارد که در نیکو داشتن ایشان نظام دین
و دولت و بقای ملک و سلطنت و فتح و نصر و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و خوشنودی جمیع انبیا و اولیا و اصفیا
صلوات الله علیهم اجمعین و الحمد لله رب العالمین این کتاب
را شیخ رحمه الله در زمانی نوشت که متعصبان اموی سرشت

غزنوی

غزنوی بعض از ابیات کتاب حدیقة الحقیقه که در نکوهش
و ذم معاویه و تفضیل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر دیگر
صحابه واقع است موجب مؤاخذهٔ شیخ ساخته آغاز عناد و خوض
و شورش نهادند و فتوی بقتل ایشان دادند و چون بنوا
شیخ بزرگوار از کارهای بزرگ دشوار بود و والی آن دیار
بهرام شاه اقدام بر کاری چنان نتوانست نمود و حکم کرد
تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه بغداد که مجمع علما
اجلا بود رفع نمودند که تا هر حکم که در این باب صدور یابد
بعمل آید و در بغداد میان فضلا و علما اختلاف افتاد آخر
الامر باطن شاه خوان مقدر و مختصر یکی از ایشان که مسلم
می بود حکم بمنع مؤاخذه فرمود و شیخ را از آن ورطه خلاص
نمود تنبیه مخفی نماند که اهل سنت و جماعت صدور قبایح

که از معاویه و سایر بنی امیه سر زده مثل سفک دماء مهاجرین
و انصار و سنت قرار دادن سب وصی سید ابرار و جمع کردن
هجوم بر سر آل نبوی و هیچ خود و تسمیهٔ ایشان باهل سنت و
جماعت و غیر اینها را موجب نقص و قدح بنی امیه نمی شمرند
و حکم بخروج ایشان از دایرهٔ اسلام نمی کنند بلکه اگر کسی یکی
از آن شجرهٔ ملعونه لعنی یا نفرینی کند در حال دشنه بر سر
او می نهند و فتوی بکشتن وی می دهند بنا بر آنکه اگر
نفی اسلام و سایر حکام بنی امیه نمایند هدم اصل مذهب معاویه
ایشان لازم آید زیرا که اصل مذهب ایشان این است که
منصب امامت به بیعت ثابت می شود بلکه اگر یک کس از امت
بیعت کند بر دیگران واجب می شود که بیعت نمایند و حال
آنکه کسانی که بیعت بمعاویه و یزید و مروان کردند بیشتر بودند

از کسانی

از کسانی که با بی بکر و عمر و عثمان بیعت کردند پس هر گاه
ایشان امام نباشند لازم می آید که آن سه کس نیز امام نباشند
و ایضا بنا بر اصل ایشان اگر این قوم را امام و معتقد ندانند
لازم می آید که در زمان خلافت و حکومت بنی امیه جمیع عقود
از نکاح و غیره که از ایشان ایقاع یافته باطل باشد و اولاد
ایشان همگی حرام زاده باشند مگر بمذهب ابو حنیفه و هم چنین
لازم می آید که نماز جمعهٔ ایشان که انعقاد آن را مشروط
باذن امام شمرند جایز ندانند باطل باشد و غیر ذلک من
المفاسد اللازمة علیهم من اصول الکاسده لهم پوشیده نماند
که جناب شیخ در چند موضع از حدیقة الحقیقه اظهار تفضیل اهل
بیت کرده عقیده و مذهب او و مذهب شیعیان ایشان نموده و
چگونه تواند بود که چنین فاضلی کامل و حکیمی عارف در تفضیل حضرت

امیر المؤمنین علی علیه السلام توقف نماید و حال آنکه مخالف و
مؤالف نقل کرده اند که در حرب خندق چون علی مرتضی عمرو
بن عبدود را ضربت زد حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمودند ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیامة ثم
یعنی زدن تیغ علی بن ابی طالب علیه السلام عمرو پسر عبدود را
در روز جنگ خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا
روز قیامت محقق نماند که اعمال بر دو قسم منقسم می گردند
اعمال ظاهره چون نماز و روزه و حج و جهاد و اعمال باطنه
مثل رضا و توکل و صبر و تحمل و گروه اهل سنت و جماعت نقل
کنند که حضرت رسالت در یکی از حروب که اعظم غزوات
بود چون مراجعت فرمود بر زبان معجز بیان راند که رجعنا
من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و چون جهاد حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام

علیه السلام که یکی از اعمال ظاهره آنحضرت است افضل باشد
از اعمال جن و انس با اعمال باطنه آنحضرت جمع نماید ظاهر
است که فوق اعمال جن و انس از ابتدای خلقت تا انتهای
عالم باشد زیرا که برادر است امت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
بهترین امتهای سابقه اند و اعمال ایشان نیز بهترین اعمال
امم سالفه است مگر این که عبادتی نادر پیش آرند و ابو
بکر و عمر را از جن و انس شمارند و در احوال حرب جمل فرموده
بیت در جمل چون معاویه بکر بخت خون ناحق بسی بخورد
بر بخت تیغ حیدری بجانب بغداد دست بگشاد بر بدن و سلاح
سر آخر از حیدر کرار سر فراز مهاجر و انصار چون مصاف
معاویه لشکست یافت با لشکر معاویه رفت جمل آن شیعه
پاک گو برکت و ساز معاویه طی کو پوشیده نماند که مراد شیخ از

از معاویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل این مقدمه تصریح بآن
نموده فرموده است بیت با علی کی بود محبت درستی زبیر
عوام با بن اوست لیکن بر سبیل دشنام تعبیر از ایشان بنام
معاویه نموده است چنانکه در محاورات و مجاری عرف عام
تعبیر از اهل بغی بفرعون و شداد و نمرود و شمر و یزید و امثال اینها
می نمایند و ظاهر است که معاویه یکی از فراعنه این امت است
و این قبیل بود آنکه جناب شیخ در قصه شهادت عمار یاسر از قاتل
او تعبیر بمروان نموده و فرموده است بیت گر او جولان کعبت
تکبیری شعله مروان بر دهر او تیری او نیز می توان گفت که
چون طلحه و زبیر بزعم اهل سنت و جماعت از عشره مبشره اند
حضرت شیخ جواب از طعن ایشان صریحا ننموده بکنایه و لفظ
معاویه بمعنی اصلی که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان

ظلم و جور هم

اطلاق

اطلاق کرده باشد و همانا از اینجاست که بعضی از فرق شیعه اهل
سنت و جماعت را سگ سنی می خوانند و ممکن است که مراد از
معاویه همان پسر ابو سفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل
و قتل ابو بکر نیز در آن رستخیز آن باشد که چون بسیاری از
اهل تاریخ مانند اعثم کوفی و غیر او نقل کرده اند که خروج طلحه و
زبیر باستصواب و اشارت معاویه و استظهار وی بوده است
لاجرم جناب شیخ ذکر نیز ایشان را نموده که ذکر معاویه که سر
فتنه آن حرب بوده است و این چنین کنایات در عبارات
فصحا شایع و مشهور است و باین تقریر و توجیه ظاهر است که لاکن
الحق عنتری در این مقام افاده کرده و گفته است که مجنون صحابه و دیه
در حرب جمل دروغی ظاهر است که تحقیق وی در آن سعی کرده
افزائی است بی حاصل و باطل و صدور آن از امثال چنین

شیخی کامل و فاضل خبیری است که هیچ عاقل جاهلی قائل نمی شود
پس از اینجا معلوم شد که یکی از شیعیان این و اسماشان را بکلام
شیخ الحاق کرده است و در این مقام راه تهمت در دیگر سخنان
شیخ نه باز از قبیح آدمی دید مفتوح شود این است حاصل و
مضمون کلام آن عزیز و بر اهل تمیز فساد آن بآنچه تقریر یافت
بغایت ظاهر است با آنکه بطریق معارضه میتوان گفت
که چنانچه مستبعد است که جناب شیخ رؤسای حرب جمل را از
رؤسای حرب صفین نشناخته باشند همچنین مستبعد است از
کسی که تقویت مذهب شیعه را نوجود شیخ بزرگوار بقصد خود
سازد و اشعاری که بشعر شیخ مانند باشند الحاق نماید و آن
در کس بوقتی است و اینکه در معرض راه تهمت در دیگر سخنان شیخ
مفتوح می گردد مدفوع است بآنکه مؤاخذ متعصبان عز نوی
که معارض

که معارض جناب شیخ می‌بودند در تفضیل حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام و طعن معاویه و اختلاف متعصبان بغداد در
کشتن و سوختن او که متواتر و مشهور است و از کتابتی که او
بهرام شاه نوشته است فساد سخن آن عزیز در غایت
وضوح و نهایت ظهور است چنانکه گفته اند لن یصلح العطار
ما افسد الدهر و نیز جناب شیخ در حدیقه فرماید بیت
جانب هر که با علی نه نکوست ** هر که گو باش من ندارم دوست
هر که چون خاک نیست بر در او ** گر فرشته است خاک بر سر او
شادمان مصطفی و یارانش ** وانکه هستند دوستدارانش چار
یار گزین اهل ثنا ** بر تن و جانشان ز تیغ رضا مرتضی و بتول
و جگر پیرش ** وانکه سوگند خورد بجان سرش ** نخورم غم گران ابو سفیان
نشنوند از حدیث مرتدان ** چون زمین خدای من خوش است

مصطفی بود و من روان آسوده مالک در زخم از بو غضبان
غضب او بگو مواجه زبان مر مرا مدح مصطفی غذا مرتضی
را کنم روان بغدا آل او را بجان خریدارم وز بدی خواه
آل بیزارم گر بدبینی اندر عقیده و مذهب هم برانین بد
بدارم یارب بحق رعیت خود ای گزیده تنم که اندرین ره
نجات دیده تنم پوشیده نماند که مراد شیخ از چار یار که درین
بیت فرموده حضرت مرتضی و بتول زهرا و دو فرزند
ارجمند ایشان است و آنچه در بیت دوم فرموده که مرتضی و
بتول و دو پسرش تفسیر آن چار یار است زیرا که اگر مراد از
آن چار یار ابوبکر و عمر و عثمان و مرتضی باشد چنانچه در اول نظر
مفهوم خاص از آن لازم آید که بیت ثانی که مشتمل بر تفسیر بیت اول
تکرار دو کرو حضرت امیرالمؤمنین علی بلافاصله شده باشد و در کاتبه

مرتضی

این بر ارباب شعور پوشیده نیست که شعر پنهان نیست باجمله جناب
شیخ ظاهر این چه بیت است بلباس تقیه آراسته و این معنی که
در بادی النظر فهمیده میشود نخواسته است در واقع برو
حکیم اسدی طوسی علیه الرحمه گفته است که در کتاب گرشاسب نامه
بعد از نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته است بیت
زنجوان وا زمانهراران درود مر او را و یاران او بر فزود
کدام است یاران شناسی تمام گزین زهر کس بدانش تمام
علی و بتول و حسین و حسن همی بگذرانیم از ایشان سخن بدوام
با دیگران هیچ کار به مهر پیمبر آریم کار مخفی نباشد که اگر در
کتاب حدیقه الحقیقه حضرت شیخ در مدح خلفا ثلثه آورده است
مراد ایشان در آن مدایح از لفظ صدیق و فاروق و غیرهما
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و هرچه غیر این الفاظ

علی ع

است مضمون حدیثی چند موضوع است که در باطن ایراد
آن باستهزاء و تحقیر و بظاهر آن سپر تقیه وا داده است
و در بعضی از مواضع آن کتاب ابیات سخیفه مشافهه ذکر
کرده که باعث خیر تقیه نتواند بود از آن جمله آنکه رافضی و
مخاطب ساخته فرموده است بیت تو بدین ترهات و فضل
فضول عمر علی و اهل بیت کی شوی معزول ظاهر است که مراد او از
لفظ رافضی شیعی است زیرا که شیعه آنحضرت دوازده
کس از اولاد امجاد او را امام منصوص من عند الله میدانند
و عدم تصرف ایشان را از امور دین و دنیا موجب عزل
ایشان از خلافت الهی نمیدانند چنانکه روایت کرده اند
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که در شان حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرموده که ابنای هذان
امامان

امامان قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما و بعد از این بیت
مذکور در باب تاخیر آنحضرت در امر امامت و خلافت گفته
بیت گر مداهن نبود و انبود بخلافت نفس بر آسود
مصلحت بود آنچه کرد علی تو چه دانی و سال رحلی ابر متفطن
لبیب ظاهر و باهر است که مراعات مصلحتی که در وجهی که در
بیت ثالث مذکور است نه مداهنه و نه نفاق است پس حصر
تاخیر آنحضرت از ابو بکر در نفاق و مداهنه چنانکه بیت اول
و ثانی از آن یاد میدهد نقیض تحسین مصلحت بینی و از
تقیه آنحضرت باشد و جواب شیخ در معامله آنحضرت با معاویه
تیر ای تقیه و مدارا پسندید خصمان و فرموده است بیت او ز
سپر بفکندی حیدر اکار فتنه بکجیدی مخفی نماند که از ابتلای
اهل سنت و جماعت به بلیه خبط و جهل در اکثر مطالب اصلیه

[illegible]

و فرعیه جابر آنست که علم را از معدن آن که علمای اهل بیت
و ناقلان آثار و راویان اخبار ایشانند فرا گرفته اند
بلکه اخذ آن از سلف حشویه خود نموده اند و باحادیث موضوعه
دشمنان بیهوده ایشان که بر هواخواهی آل مروان بر هم
بافته شده ایمان آورده اند و از روی کسالت یا از راه
تعصب و تکبر و جهالت رجوع باقوال و کتب اهل حق که
پیروان طریق مرتضوی اند ننموده اند و مع ذلک سخنان
سلف خود را بر وجهی که مناسب فهم و رای ایشان است
فرود می آرند و اگر اتفاقا حدیثی صحیح در مخالفت بعضی
از عقاید ایشان صریح باشد بطریق تأویل جاهلین همت
بر تخریب آن می گمارند پس در حقیقت استفاده از خود کرده
اند و آن فیض را از چشمه خود یافته اند نه چنانکه از چشمه

که در حیز کل اناء یترشح بما فیه مثل ایشان مثل آن کسی است
که در بیابان تشنه شود و از وصول آب مأیوس گردد ناچار
بول خود را بنوشد و از آشامیدن آن تشنگی وی زیاده
شود و بهلاکت رسد چه فضله طبع فضول تشنگی را فرو
ننشاند و تسکین دل ننماید آبی باید که از سرچشمه و علمناه
من لدنا علما آمده تا این فایده از وی زاید و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور پس برکنار جام جهان نمای که بعجایب
المخلوقات اشتهار یافته در اثنای ذکر مناقب وی آورده
که امام محمد بن یحیی در حق شیخ سنائی طعن زدی و او را بدهری
و زندیقی خواندی شبی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
در خواب دید که بوی می فرمود ای محمد محبان را چرا بد میگوئی
خاصه سنائی را که مادح ما بود و این نه مکافات مدح وی است

محمد بن یحیی از خواب در آمد بپرسید که قبر سنائی کجا
چه مقام است گفتند در غزنین واقع است پس محمد بن یحیی
بر چارپائی سوار گشته بغزنین رفت و بر سر گور وی نشست
و چهل شبانه روز عذرخواهی کرد و تضرع و زاری نمود تا آنکه
شبی وی را بخواب دید که می گفت ای محمد در دل من راه
بجوی داشتی که من در بهری زور بدیغم محمد گفت پشیمانم و توبه
کرده ام گفت زبان خود نگاه داشتی اکنون برو و دست و قلم
خود نیز نگاه دار پس از خواب در آمد مراجعت کرد و چون
بخراسان رسید ترکان غز باخود آمد شدند که چرا باید در
بندگان خدا طعن کرد آن همه رنج کشید القصه و آن
او آن طایفه غزان بر سلطان سنجر یاغی شدند سلطان محمد
بن یحیی بخواند و گفت این ترکان خروج کرده و بنای شیوع

اندر باب

اندر باب ایشان چه فتوی می دهی گفت خارجی شده اند
و خون ایشان حلال گوید و باین معنی فتوی نوشت سلطان
آن نوشته را از وی گرفت و بجنگ غزان رفت و چون ترکان
بر سلطان ظفر یافتند و سلطان را گرفتند و خراسان
مسخر نمودند محمد بن یحیی را گرفته خاک در دهان وی انداختند
و او را هلاک ساختند آورده اند که سلطان سنجر بن ملک شاه
بعد از فوت پدر خود بحکیم سنائی نوشت که بیان نماید مذهب
اهل سنت حق است یا مذهب طایفه و خلفای ثلثه بر حق اند
یا ائمه اثنی عشر کدام مذهب حق است و کدام باطل حکیم
سنائی این قصیده را گفته بهر سلطان فرستاد **قصیده**
کار عاقل نیست در دل کین دلبر داشتن جان نگین مهر مهر
شاخ را بردا شتن از پی سنگین دل نامهربانی روز و شب

امامیه مر

بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن ‖ چون نکوی کوی معشوقی
نه روز وصل وی ‖ بر تو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن
هر که چون نرگس نظر داری فرود آور د سر ‖ همچو طوطی کی توانی
خوش شکر داشتن ‖ رایت همت به ساق عرش باید بر فراشت
ناتوان افلاک را بر سایه پر داشتن ‖ تا دل عیسی مریم
باشد اندر بند تو کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن ‖ زشت باشد چشم را بر نقش
آزر داشتن ‖ احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد ‖ دل اسیر
سیرت بوجهل کافر داشتن ‖ ای به دریای ضلالت در گرفتار
آمده ‖ زین برادر یکسخن باید که باور داشتن ‖ بحر پر
کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف ‖ بی سفینه نوح
نتوان چشم معبر داشتن ‖ گر نجات دین و دل خواهی

همی

همی تا چند ازین ‖ خویشتن چون داروین بی پا و بی سر
داشتن ‖ من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت ‖ تا توانی
خویشتن را ایمن از شر داشتن ‖ رو مدینه علم را در جوی
و پس روی خرام ‖ تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در
داشتن ‖ چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است
خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن ‖ خضر فرخ پی دلیلی
راه یابی به چو کلک ‖ جاهلی باشد سخنور لنگ را رهبر داشتن
آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور ‖ زهره را کی زهره
باشد چهره انور داشتن ‖ من چگویم چون تو دانی مختصر عقلی دقیق
قدر خاک افزون تر از گوگرد احمر داشتن ‖ از وجود چون
می پسندد عقل نابینای تو ‖ یار کین عاقبت قسیم کوثر
داشتن ‖ تو مرا باری بگو شاید ز روی اعتقاد ‖ حق حیدر را

بچون و دین پیمبر داشتن ٭ آنکه او را بر علی مرتضی برتری
امیر ٭ کافرم گر میتواند کفش قنبر داشتن ٭ تا سلیمان وار
باشد حیدر اندر ملک ٭ زشت باشد دیو را بر تارک افسر
داشتن ٭ بچه نهال دین بباغ شرع حیدر در نشاند
باغبانی خوب نبود جز که حیدر داشتن ٭ جز کتاب الله و
عترت ز احمد هیچ نماند ٭ یادگاری کان توان تا روز محشر
داشتن ٭ از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی ٭ عالم دین را
نیارد کس معمر داشتن ٭ از پس سلطان ملکشه چون
چون نمیداری روا ٭ تاج و تخت پادشاهی جز سنجر داشتن
از پس سلطان دین آخر چرا داری روا ٭ جز علی و عترتش
محراب و منبر داشتن ٭ اندر آن صحرا که سنگ خاره گردد همچو
آب ٭ واندر آن میدان که نتوان پشت پا در داشتن

سمع حیدری

گر همی خواهی که چون حیدر شوی چون مهر قبول ٭ مهر حیدر بایدت با
جان برابر داشتن ٭ رشته قبسان نو کجا هرگز توانی یافتن
جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن ٭ گر همی مومن شماری خویشتن را بو
بایدت ٭ همچو زر جعفری مر دین جعفر داشتن ٭ کی مسلم
باشدت اسلام تا کارت بود ٭ طیلسان در کهل و در زیر خنجر
داشتن ٭ ور همی دین دار خوانی خویش را می بایدت ٭ چشم و
جان از کفر و دین فربه و لاغر داشتن ٭ بیدمن بلبلوش و
علم دین طلب از بهر آنک ٭ خر ز دانش نیک نبود زیب و
فر ورا داشتن ٭ علم دین را تا نیابی چشم دل در عشق ساز
تا نیابی حاجت بر روی محجر داشتن ٭ تا ترا الحاحی شمارد
عقل سحو نگیکند ٭ مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر
داشتن ٭ علم چه بود فرق کردن باطلی سواز حقی ٭ نه دکتاب

ز رق شیطانی حجب از بر داشتن / کبرکی جبه فکندن در پی

حق در زیر پای نیس چو کبران سالها بر دست سلغو داشتن

کبر کی بگذار و دین حق طلب از بهر آنک / خشک سو نتوان بجای چراغ

شمع افروختن از برای آسایش این خویشتن دشمن

تا کی آخر خویشتن بو حیران و مضطر داشتن / بندگی کن آل یس شتن

رایگان نا رو خشن همچو بیدینان نباید روی اصفر دا

ر تو بر دیوان خود سا از این منافق سو از آنک / چاره نبود نو

عروسان را ز زیور داشتن / و این رباعی نیز از دیوان لطافت

نشان اوست **رباعیه** در باغ خلافت نبی چار به است

و آن چار به لطیف در بار برست / آن به که در اول است

از آن چار برست / و آن به که در آخر است از آن چار به

انچه از اعمال نفعیه در این رباعی واقع است بر متفطن لبیب مخفی

نخواهد بود

نخواهد بود و قریب بانچه مسطور شد آنچه مولانا نظام استرآبادی

در ترجیع بند مشهور خود که به تکلیف بعضی از اهل فسق در سلک

نظم کشیده فرموده است **بیت** دختر پیشانی که نکوئی [illegible]

ربیبی زان چار یکی داشت عیبی نطاعنی که خبا شنیع بر ز

کوار در دیوان بلاغت و لطافت آثار معاویه عدا ز قوم

نابکار بر گو را او وارد آورده بسیار است لکن بنابر رعایت

اختصار و جی نبت از اطناب و اکثار باندکی از بسیار اکتفا

می‌نماید **قطعه** پسر هند اگر چه خال من است / حسن و تم بکاری

نیست گر نوشت او خطی زبهر رسول / نه خطش بر افتخار

نیست وی ز مقامی که شیر خوانندش / بحط خال اعتبار نیست

صاحب روضة الصفا بعد از ذکر قبایح معاویه آورده که

چون معاویه برادر ام حبیبه زوجه حضرت رسول صلی الله

علیه و آله می‌بود چند روزی کاتب وحی و با عتقاد راقم
حروف کاتب صدقات بود شیخ سنائی غزنوی در حق وی
این قطعه فرموده است انتهی کلامه مؤلف گوید که اعتقاد
محققان علماء آن است که معاویه کاتب وحی نبود بلکه
چند روزی کاتب صدقات و کتاب وحی او اولیای او مرقوم
از حشویه ارباب حدیث این برای او برتراشیده اند قطعه
داستان پیر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر
چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر شکست مادر او جگر عم
پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر
فرزند پیمبر ببرید بر چنین شخص تو لعنت نکنی شرم بادت
لعن الله یزیدا و علی آل یزید حافظ ابروی شافعی در کتاب
تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معاویه و ایراد قطعه مذکوره

گذشت که عجب نیز از همه آن است که بعضی از مسلمانان او را
در مخالفت با امیر المؤمنین علی علیه السلام مجتهد می‌دانند و
این معنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است مؤلف
گوید که چنانچه سابقاً مذکور شد معاویه و امثال او را از اجتهاد
که استنباط فروع از اصول است بهره و مقابله ایشان نه
از روی اجتهاد بلکه از مکابره و عناد بوده است و بر تقدیر تسلیم
اجتهاد و جواز خطا در آن می‌گوییم خطای ایشان نه همین
تنها در فروع واقع شد بلکه در اصل ایشان نیز خطا واقع است
بیت هر سگی گر زند پهی با شیر ژیان پنجه زد گر هر آهوی
ما را رفت در اصلش خطا است پوشیده نماند که آنچه اهل سنت
در مقام اصلاح اهل جمل و صفین از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایت می‌کنند که آنحضرت فرمود اخواننا بغوا علینا

بغوا علینا بر تقدیر تسلیم صحت روایت دلالت بر بغات ایشان
نمی کند زیرا که خدای تعالی در قرآن بسیار جای کافران را
برادر پیغامبران خود خوانده است چنانکه فرموده و الی عاد
اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا و غیر اینها و ظاهر است که
کافر از کفر خارج نماند اگرچه خدا او را برادر هود و صالح خوانده
و خارجی هم از خروج نرود اگرچه علی علیه السلام او را برادر گوید
و ان الذین آمنوا خدای منزلت ماند که ثم الذین کفروا در
دنبال نباشد و همچنین اخواننا کاهی شعر بر تعظیم نبوی (?) که
بغوا علینا بعد از آن نبود پس بعید نیست که آمده خطاب (?)
تعالی در معنی ان الذین آمنوا ثم کفروا در کتاب نفحات آورده
که جناب شیخ را بغیر از کتاب حدیقة الحقیقه چند مثنوی دیگر نیز
هست بر وزن حدیقه لکن مختصر اند و تاریخ تمام شدن حدیقه

صاحب (?)

چنانچه خود منظوم آورده در سنه خمس و عشرین و خمسمائه الهجریه
و بعضی تاریخ فوت او را نیز همین نوشته اند و الله تعالی اعلم
و نیز در دیوان اخلاص نشان ایشان این قطعه لطیفه در
بیان بطلان خلافت اغیار واقع است قطعه گویند چو پیغمبر ما
رفت از دنیا میراث خلافت بمحمد داد و بعثمان هرگز ملکی
ملک بی بیگانه نداد است رو دفتر شاهان جهان جمله فرو
خوان با دختر و با عم و پسر عم و نبیره میراث بی بیگانه دهد هیچ
مسلمان ملا فصیحی است بیاضی سنی استاد و معلم امیر علی
شیر جارجی (?) در رساله که آن را الجام الغاصب (?) و الزام الغلات
نام نهاده است این قطعه بر این وجه ذکر کرده است قطعه گویند که
۲ رفتم پیغمبر ما ملک و زر نبود چون از دنیا بفلان داد و به عثمان نی
ملکان ملک به بیگانه نداده اند رو دفتر شاهان جهان جمله نو بر

خوان با دختر و داماد و نبیره بجهان درز میراث بر بهتانم
دهد هیچ مسلمان گویا این قطعه بنو بجهتی طور شکست از زبانی
رودستگاهیان ره بوی رسیده است یا خود وزران تصرف کرده
صرفه خود را داده آن رسم است و بعد از ذکر قطعه مذکوره زبان
بیهوده گوئی را کشوده و اعتراضات بارده و ایرادات غیر
وارده بر آن نموده است و تصدیر آنها باین مصادره که ما شیعی
از غایت مکابره است که کفر دکته است که این قطعه مشتمله بر کنایه
فلان و بهمان بتکفیر نیست که موکدی بکفر می شیعه و دیگر گفته است
که این گفته هیچ مسلمان کنایتی است قبیا و تا خوش بود دیگران به گفته
با نبیره این تیرما و چو دعم لغو و سخافت است بار است در اینکی
گفته گفته است اگر گویند برای ضرورت شعر است گوئیم ممکن بود که
چنین بگوید با دختر صلبیه و با عم بجهان درز دیگر گفته به الفظ

دهند در قول

دهند در قول او که گفته میراث به بیگانه دهند لغو و خطا باشد
زیرا که از کسی که میراث از وی می ماند آن میراث بر بیکسی نمیدهند
بلکه با خویش کسی میدهند و او را میراث نمیگویند زیرا که استحقاق
میراث بعد از فوت مورث میباشد و دیگر گفته است که عجب تر
از این همه آنست که ایشان با آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مورث باشد عباس بود از ورثه نمی شمارند و میگویند وارث
آنحضرت علی و فاطمه و حسن و حسین اند این سخن مبلغ فهم و
علم طایفه رفضه شیعه انتهی کلامه مولف گوید که دفع این ایرادات
بارده بغایت ظاهر و هویداست چه در جواب ایراد اول بس وجهی
که اشاره نموده است میگوئیم که آن ایراد مصادره بر مطلوبست
و اول بحث و نزاع است چه جواب از ایراد دوم آنست که گفته
هیچ مسلمان کنایتی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

مستفاد می‌شود مسأله آن است که فهم سخن و مستلفیه تا درین عبارت
داشته باشی ظاهر است و اگر مراد آن است که کنایت ازین راه
که کلام مستلزم این معنی است که چون هیچ مسلمان این کار نکند آن
حضرت بطریق اولی نخواهد کرد ازین معنی بیرون می‌آید که اختلاف
ثقه باطل باشد و حکم بنا خوش نمودن این کنایه نیز متصادره
ظاهر است جواب از ایراد سیوم که حکم بلغو نمودن ذکر دامادی و بنیره
با وجود ذکر عم و بنت لغو است چه دامادی مذکور حضرت امیر میان
علیه السلام و حاجب عم ایشان است که عباس باشد حاجب میان
این خواهد شد پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه منعکس است و جواب
از ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات آن است که لفظ کور
در بیت آخر در مقابل قول سنیان است که در بیت اول مذکور
شد است که گویند چو پیغمبر بارفت ز دنیا میراث خلافت بفلان

داد و به

داد و به بهانه پس لفظ مذکور در قول محتشم شیعی در بیت آخر
بطریق مشاکله با لفظ او در کلام قایل سنی واقع شده
باشد و درین هنگام ایراد مذکور در حقیقت بر قایل سنی
واقع می‌شود مگر آنکه گویند سنیان این نمی‌گویند و این سخن دیگر
باشد و جواب از تعجب کردن آن است که عباس برد جمیع فخر
الدین رازی در آخر فصل خامس از کتاب اربعین تصریح کرده
این که عم مدری تنها است نه حضرت امیر المؤمنین که پسر عم پدری
و مادری هر دو است و علما را اختلاف است درین که نزد اجتماع
هر دو اولی بمیراث اول است یا دوم جمهور اهل سنت بر اول اند
و دیگران بر ثانی و ابن عباس نیز برین است و مذهب شیعه امامیه
نیز آن است و بر وفق این حکم که ابوبکر در میان حضرت علی و
عباس در مقام نزاعی که بر سر شمشیر و بغله و دراعه نبات

رسالت مآب صلی الله علیه و آله حیرا نشسته‌اند و آن حکومت شیخان
بر حسن سیرت سیما ابن ابی طالب آنست که حضرت امیر بر تقدیر مذکور
از دو جهت منتسب بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است و شیخین و عباس
از یک جهت و صاحب دو سبب اولی و اقوی باشد از صاحب یک سبب
علاوه الامر لو سلم عموم ادله دیگر اقربیت بیکدیگر اگرچه از
یکجهت باشد مانع ارث ابعد و اشتباه نبود اگرچه از دو جهت
باشد در غیر این مسئله که اجماع علمای اهل بیت بر آن است
و وجه تخصیص بر عاصب فریقین محجوبیت برادران پدری
و مادری بحقیقی نیست و دیگر آنکه آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله استدلال نموده‌اند بر اولویت آنحضرت
امیرالمؤمنین در امور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در ارحام

باشد مطلقا

باشد مطلقا خلافة کانت او وراثة و وجه استدلال
آنست که خدای تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بامور مؤمنان فرموده که
خویشان آن حضرت بعضی اولی اند بتصرف در امور بعضی
الکاه خویشان را اند و چیزی وصف فرموده با ایمان و هجرت
و چون ثابت نمودیم امیر اولویت وراثت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله موقوف بود بر سه چیز یکی قرابت دوم ایمان
سیوم هجرت و قرابت و دعوی امامت در سه کس نمودند
علی و عباس و ابو بکر و احتمال وراثت در علی و عباس داد ند
لکن ابو بکر بر تقدیر تسلیم این که مؤمن و مهاجر بود قرابت نداشت
و عباس اگرچه قرابت و ایمان داشت مهاجر طلیق بود پس
نماند مگر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که اولی به تصرف

حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد چنانکه قاضی
عضد در کتاب مواقف بر استدلال شیعه امامیه باین
این آیه کریمه ایراد نموده که دلیل صحت بر این نیست که مراد
از اولی اولی بتصرف است بلکه جایز است که مراد از آن
اولویت باشد در امری از امور چنانکه خدای تعالی می‌فرماید
ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستی که
اولی مومنان بحضرت ابراهیم آن کسانی باشند که متابعت
او کرده اند و این اولویت با ابراهیم شاید که از جهت قرب
یا از جهت اتباع و اختصاص بوجهی باشد و اولی بتصرف در
این جا مراد نیست و صحت استفسار و صحت تقسیم دلیل است
بر این که مراد از اولی اولویت است اما استفسار چنانکه
گوئی زید در چه امر اولی است بعمرو در نصرت یا در محبت

یا در تصرف

یا در تصرف و اما تقسیم چنانکه گوئی زید اولی است بعمرو
یا در نصرت یا در ضبط اموال یا در تصرف و جواب آنست
که در تحقیق ما بر آنکه مراد از اولی در این مقام اولی بتصرف است
ضمیمه من انفسهم است در قول حضرت باری تعالی اولی
بالمومنین من انفسهم زیرا که باین قرینه واضح است تعیین
شیء که مراد از اولی در این آیه شریفه اولی بتصرف است نه
اولویت در امری از امور بنا بر آنکه نفس مومنان از
مومنان اولی بودن بغیر از اولی بودن بتصرف معنی ندارد
بلی اگر قید من انفسهم نبودی استشهاد قاضی عضد باین آیه
ان اولی الناس بابراهیم و استدلال او بصحت استفسار
و صحت تقسیم راست بودی چرا که مثلا نظم این آیه چنین بودی
که ان اولی الناس بابراهیم نفسه للذین اتبعوه مراد

از این اولی اولویت در امری از امور حق تعالی و همچنین
هرگاه گوئی زید اولی است بعمرو در نفس عمرو که در این مقام
استفسار و تفهیم مستفهم می شود چه مراد اولی بتصرف در
نفس لا غیر با وجود آنکه اعتراض مذکور جاری نیست در آیه
وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی که نزول او در شان
ابوبکر گفته اند و از آن با فضیلت ابی بکر دلالت جسته اند
چه خصم را میرسد که بگوید که بر تقدیر تسلیم شان و نزول و تسلیم
کلیه کبری دلیل مدخول افاده آن نمیکند که ابوبکر در همه چیز
اتقی باشد چه شاید استفسار و تفحص کرده اند که بهتر و پرهیزگارتر
از همه کس یا از بعضی و از جمیع وجوه یا بعضی از وجوه و این
آیه عمده و احسن دلایل ایشان است بر افضلیت ابی بکر نزد
ایشان با این استفسار و تفهیم اولی اند و الحق که مبلغ علم

علمای

علمای شیعه و فضلای سنی در این مقام بوضوح رسید و مقدار
فهم هر یک ظاهر گردید و مبرهن شد که مولانا فصیحی الحق در تبت بیاضی
در تخطیه که قطعه مذکوره را منعم است خود تخطی فهم است و
فهم ۲ تعجب و توضیح که جابر شود از وی فقط هوز رسیده بوی راج
کهین است بلکه روح حضرت شیخ سنائی با آن خورد رستائی
مضمون این بیت در تحقیر ایشان شعر علی نحت
القوافی من معادنها فما علی اذا لم تفهم البقر تمت الحکایة

معوذ انه وحسن العنایه
بسم الله الرحمن الرحیم و به نقتی

منبع الحقائق و الاسرار شیخ فریدالدین العطار قدس سره
فنام ۲ همان خریطه کش و از وی عطار که تنظیم [illegible] عاشقان
ضمن مقابل عدد سور کلام حفاظ سفینه های عزیز

و کتابهای که زین جنس از جوهر ذات او دیدن و سلوک وجود
خود از منطق او بافته در سخن نظمی و او محمد بن ابراهیم
النیشابوری است مرتبه او عالی و مذهب و مشرب او صافی
بوده است سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند در شریعت و
طریقت یگانه بوده است و در سوز و گداز و شوق و نیاز شمع
شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان نسبت
اصل وی از قریه کدکن از اعمال نیشابور است و خرقه
ارادت سلطان العاشقین مجد الدین البغدادی پوشیده
و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر قدس سره
یافته و در ذکر کردن مرید او بوده است و حیدری نامه که در
ایام شباب منظم آورده و چون در زمان صبی بوده است بنابر
نسخهای ایشان مانند نیست لکن مرتبه تحقیق سخن شیخ

بعضی

و بعضی گویند حیدر زمان آن نظم را بشیخ بسته اند و این اعتقاد
غلط است حیات شیخ عمر دراز یافته یک صد و چهارده سال
که مدت ولادت با سعادت او در زمان سلطان سنجر
ملکشاه در شعبان المعظم سنه ثلاث عشر و خمسمائه بوده
و بیست و نه سال در نیشابور بسر برده و هشتاد و پنج سال در شهر
شادیاخ گذرانیده و بعد از قتل شیخ بسه سال شهر شادیاخ
خراب گردید و در سنه سبع و عشرین و ستمائه شربت شهادت
نوشیده و بعضی سنه تسع و ثمانین و خمسمائه نیز گفته اند و
تفاوت فراوان در این اقوال پیداست و قبر منور ایشان
در شهر نیشابور واقع است و در نفحات الانس مسطور است که مولانا
جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ در نیشابور بصحبت
ایشان رسیده و در آن وقت شیخ در کبر سن بوده و کتاب

اسرارنامه بمولانا داد و دایما آن کتاب با خود
میداشتند و در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی می‌نمودند
چنانکه فرموده اند بیت که عطار گشت مولانا شربت از
دست شمس دین نوشش و چنانچه سابقا در احوال شیخ
سنائی رحمة الله گذشت در موضعی دیگر فرموده اند بیت
عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار
آمدیم و در مقامی دیگر فرموده اند بیت هفت شهر عشق را
عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم جناب شیخ را
مصنفات مشتمله بر اسرار توحید و حقایق اذواق و
مواجید بسیار است چون کتاب منطق الطیر و الهی نامه
و اسرارنامه و مظهر العجائب و غیر اینها و در اکثر اینها
طریقهٔ اظهار آشنائی ورزیدن و شیوهٔ ستیهٔ شیخ سنائی

سنت

کرده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض با عدای
جفاکار ایشان گاهی از غلوی عشق و محبت بی اختیار و در
کتمان اسرار خلیع العذار رفته و گاهی از شدت تقیه و خوف
اعدا زبان بکار بر مقام استتار و اصطلاح آن اظهار خاطر
کرده اند لن یصلح العطار ما یفسد الدهر از جمله اشعار او
که در الهی نامه آورده فلنی چند بیت که متضمن معنی بعضی
از اشعار اعجاز آثار شاه ولایت شعار است بیت
ز شرف تا بعرش کرام امام است علی عالی آل او عار انعام است
کرفته این جهان چون شناسش که کنفته زان جهان نعت
بیانش چو در ستر عطا اخلاص او راست شه نشان را هنده
ای خاص او راست شه وحش چون خور قرص ماه و چو دو بشتید
در عالم الجوان بخشاند جاوید ببین گفت با آن نور دین

زنیک نور زیم هر دو آفرین * علی چون با نبی باشد ز یک نور
نبی باشند هر دو در نبوت ز جهان * در شهر دانش باب آمد به
جنت و نجف بو آب آمد * جهان مطلق شد اندر فقر و فاقه
که زر و نقره بخوش شد طلا فقه * اگر چه سیم و زر با حرمت آمد
ولی گوساله این امت آمد * کجا گوساله هر گز مرد بخرد گشت به باز شری
چنین هم نیز گفت * چنین فرمود که بر منبر نهندم * و یا در شتر زری
از داور دهندم * میان خلق عالم جاودانه * کنم حکم از
کتاب جای کانه * چه هر چه او گفت از یقین گفت * زبان
بگشا دیگر روز و چنین گفت * که چون کشف داد است
دشمن خدا را نانه بینم که بر شتم * زهی چشم زهی علم زهی
کار زهی خورشید شرع و بحر اسرار * ز دم شیر خدا میر است تا
چنین ز عشق ناف آهو گشت مشکین * از این گفتند خود داد

نقض کور ... القطام

دربیخو

دروی شود ز بیرب علم حق تعالی شود * آن گو ناف
خانه آفتابست * ازین آهو دمش چون مشک نابست
خطا گفتم که از مشک ختا است * که آن هم نافه شیر خدا است بیت
اگر علمش شدی بحر مصور * دران یکقطره بودی بحر اخضر
چه هیچش طاقت منت نبودی * ز همت گشت مرد رهنمودی
کسی گفتش چرا گوئی بر شگفت * زبان بگشاد چون شمع و چنین
گفت لنقل الصخر من قلل الجبال * احب الی من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار * فان العار فی ذل السؤال
و در کتاب اسرار نامه بعد از مدح شه باز شروع در مدح حیدر
کرار کرده فرموده است * بیت * ازین بگذر خدا را باش اصل آوات
دگر سر بر زده هر کش از حرمت * سوار دین بسیر عمر شجاع
و صاحب تسنیم و کوثر * بتن رستم سوار رخش دلدل * بد ال

اقوال بدر

غواص دریای تو گفتن علی القطع افضل ایام او بود علی الحق
حجت اسلام او بود منادی سلونی در جهان داد او که به
رمز از چه عالم حد فشان داد جهان شد در نماز از نور حق
جانش که از پایش بر آورند پیکانش چنین باید نماز
از اهل رازی که تا بود دنیا زشت بی نمازی ز جود دستش ابر
دریا پر نوی بود بر جنبش عالم پر زر حقی بود نهی صدری
که تا بنیاد دین بود دلش اسرار دان و داد دین بود ز طفلی
تا که خود را سیر گوی بدین دنیای حزن تیر گوی نجود دنیا
آتش را او شیر بودی از این معنی ز دنیا سیر بودی اگر چه
کم نشنید گرسنه سیر نخوردی نان دنیا یک شکم سیر از آن
جستی ز دنیا فقر و فاقه که دنیا بود پیشش سه طلاقه و در کتاب
مصیبت نامه در منقبت حضرت امیر المومنین چنین فرموده

بیت

بیت رونقی کاین دین پیغمبر گرفت از امیر المومنین حیدر گرفت
لا فتی الا علی از مصطفی است ور خداوند جهان بشنوش
هل اتی زان است از چه روشنش لا فتی آمد پدید ور دو نیمه قرص شد
اتی آمد پدید آن سه قرص او چو بیرون شد ز راه شد نگون
اندر او قرص مهر و ماه چون نبی موسی علی هم رون بود گر
برابرشان بگویی چون بود هر دو هم لحم اند و هم دم آمده موسی
و هارون هم ز هم آمده و این چند بیت نیز از اشعار شیخ نعیم
ایشان است بیت ای اسیر تو یقین از علی نشانی بعین
ولایت و بماند آنی از علی از ذم علیش کسی که زند حق خواست
او بدم و شر بین که و راست مصطفی که عشق تو ای آدم
معلم نوح فهم آن که اه ابراهیم حلم الحو یحیی زهد و موسی
طلبش گست که تمیدانی شجاع دین علی است پس محمد چون

جمال یوسف دید هر کمالی و که آن او یافت و دید گفت با

او بی هزار از نوش هزار جمله اسرار سرش بیشمار سی هزار

اسرار در اگفتش بگوی سی هزار دیگرش گفتا مگوی هم بیت

ستی دیگر کن آشکار تو در این اسرار یابی بیشمار چون محمد

باز جای خود رسید هر دو عالم در درون خویش دید محو

گشته فانی مطلق شود در بحار علم مستغرق شود خویشتن

را کل دید و کل را خویش دید همچنان کز پس بدید از پیش دید بی شی

هزار اسرار از سر کلام در بیان آورد از بهر قطام ور دل

او بود مکنونات غیب زان برآورد او ید بیضا جیب راز

خود با هیچکس هرگز نگفت در شبانروزی یکی ساعت نخفت

موج می زد در دلش دریای راز بود آن سر حقیقی بی مجاز

گر نبودی او نبودی واصلی کار ما بودی همه بی حاصلی گر نه

او بودی

او نبودی کجا در ما فتی جوهر عطارکی و ریاضتی و این حرف

نیز بجناب شیخ بزرگوار منسوب بیت کلام الله سو یکجا

نهادی میان غافلان غوغا نهادی کلام و کهف

احمد هیچ کودی مغلانی هزاران هیچ کودی ظاهر اسرار از

ایشان اشارتست بحدیث مشهور که انی تارک فیکم

الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله

وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض

چه حاصل مضمون حدیث آنست که عالمان بمضمون کلام

خدا اهل بیت اند پس احکام او را از ایشان باید شنید نه

از جای دیگر و هر که از جای دیگر طلب آن نماید همان باشد که

کلام الله سوره جای بکه خدای تعالی مقرر فرموده ننهاده باشد و

می تواند که مراد از شیخ تعریضی باشد بعثمان بن عفان که مرتب

کلام اگر متوجه توجیهی لایق قرار داده شد چنانکه متصدران
اهل سنت و جماعت چون سیدی بود و دیگران بمکان تصحیح
نموده اند و متوجه احتمال ثانی شد آنچه در اکثر ابیات نامه در
مقام مدح زدی اند و در عثمان بن عفان گفته شد بیت
زبس کو خون قرآن خورد از آغاز * مگر زان خورد قرآن
خون خود باز * فافهم والله تعالی اعلم * و در کتاب مختارنامه
که جامع رباعیات شیخ بزرگوار شد این رباعی در مدح فایز
سلونی و صاحب منزلت رفیعه عرونی مذکور شد رباعی
صدری که بکلی طارم معنی او جوفیست در صدف قلزم معنی
او نقطه ایست که بود در کون سائلان در راه او بود که از حلقه
سلونی او گفت * اگر گویند شیخ عطار در چندین موضع از
کتب خود جایی که صریح شد در اعتقاد حقیت خلفای ثلثه

آورده

آورده شد پس چگونه او را از صوفیه شیعه توان شمرد
نهایت حال وی آن باشد که چون سخنان وی در این باب
متعارض و متناقض شد بتساقط قرار دهیم و اثبات تعیین
و ترجیح بر هیچ طرفی از محتملات اعتقاد وی نتوانیم جواب
گوییم که تخصیص شیخ عطار حیثیت اکثر عاملان از آن کسان که
که با اتفاق فریقین شیعی اما حی بمجرا ندای عمل نموده اند خصوصاً
در مقام اضطرار چنانکه قبل از این مذکور شد لکن تحقیق
در این است که اگر گاهی شخصی اظهار حسن خلفای ثلثه کند و
مدح ایشان نماید و گاهی طریق عداوت و مذمت پیماید در
نحو عقل محمول بر آن توان نمود که صاحب آن اظهار ذم
و عداوت شیعی بود و اظهار حسن و مدح را از روی تقیه
نموده شد اما جماعت سنیان که تقیه را جایز نمیدانند

و هیئت بود که بسطه استیلای سلاطین سنی مذهب و در عهد
امن و امان مجتهدان ایشان را باعث نیست که گاهی اظهار
مدح و در بعضی نمایند و گاهی طریق مذمت و عداوت را مسلوک
دارند و بنابراین مولانا قطب الدین انصاری در مکاتیب
خود آورده است که در باب صحابه حکم خارجی و شیعه
که شبهه بروی مستولی شده باشد یا در عقاید او سستی دست
داده نباید کرد و حکم دیگری که اظهار مذهب اهل سنت
نماید یکسان نباشد بلکه کسی که جرات بر سب و قدح ایشان
کند او از طوایف خوارج و روافض باشد نه از اهل سنت عجب خلاف
او سلف ارباب دین چه ایشان و دین در زمانها اهل سنت که الآن در این زمان هم
می‌بایستند پس سنی که ایشان را دشمن دارد یا در اظهار و
تحسین کار باشد یا دین یعنی دشمن میدارد والله اعلم

باعث اظهار

باعث خواهد بود و نیز الحج شیخ عطار از فضایل یار غار و
دیگر اغیار در کتب خود آورده است از ان قسم بیرون نیست
یا امری چند است که اهل سنت آن را از جمله فضایل توهم
کرده اند و طایفه شیعه آن را از جمله نقایص ایشان دانسته اند
چون مصاحبت یار غار یا مضمون حدیثی چند است که موضوع
که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند چون حدیث ما صب چون هم
الله شیئا فی صدری الا وصببته فی صدر ابی بکر یا از جمله امور
که جماعت شیعه در مطاعن و نواقص ایشان ذکر کرده اند و
اهل سنت تطبیق بسیار می‌کشند که آن را از مرتبه طعن و نقص
بمرتبه مدح یا حسن رسانند و نمی‌توانند چه جایی آنکه آن را مدح
قرار دهند مانند اینکه ابوبکر در بالای منبر گفت اقیلونی
اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم و مثل آنکه عثمان بن

عفان اقربا و خویشان خود را چون ولید و مروان سر
بر مسلمانان حاکم و والی کرد و زر های بیت المال را زیاده بر قدر
استحقاق با ایشان داد تا آنکه اصرار او در ترویج کار ایشان
موجب آن گشت که مسلمانان بر وی خروج کردند و او را هلاک
نمودند و خواجه علیه الرحمه در کتاب تجرید اشارت بآن معنی
نموده فرموده اند که ولی عثمان بن عفان من ظهر فسقه حتی
احدثوا فی امر المؤمنین والمسلمین ما احدثوا و آثر اهله
واقاربه بالاموال العظیمة وهما ناجناب شیخ با ایراد این
قسم امور قصد تنجز تیشه استهزاء ایشان فرموده تتبع اسلوب
فضیحت این شیر طالبی کرده است و توضیح این مرام بر وجهی که
عبارت مشعر بآن باشد آنکه شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح
ابوبکر گفته است بیت خواجه اول که هم یار اوست ثانی
اثنین اذ هما

اثنین اذ هما فی الغار اوست بهر حق از بارگاه کبریا
ریخت در صدر شریعت مصطفی او همه در سینه صدیق
ریخت لاجرم تا بود از او تحقیق ریخت و در کتاب
مصیبت نامه نیز در مدح او گفته است بیت یک تجلی
خلق را عام آمده خاصه او را بهر انعام آمده و حال
آنکه جماعت شیعه مصاحبت ابوبکر را در غار محض غار او موجب
آزار رسید بر آن می شمارند و میگویند او با آنحضرت در راه
کذا در جاری که آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت حال بر ما
کفار اظهار کند او را با خود یار ساخت و چون او از حقیقت
کار و فرار رسید حتما خبردار شود تا بجای رفتن تا غار همراه شد
و بعد از آنکه از کیفیت فرار آنحضرت از کفار زود آمدن آن
اشرار بر اثر آن بزرگوار آگاه گردید از موافقت و فراغت

آنحضرت پیراهن تیماری و محزونی و بیقراری و گریان گوید
و بنحوی که با آن رسید که آواز گریه و زاری او موجب گرفتاری
آنحضرت بود پس ازین شقاوت که گوید بلکه عوض وی ازان گریه
و زاری و ناله و بیقراری و لا انت لغار بر غار حری بود و آن
حضرت بر تسلیه وی مبتلی مانده و بهر لحظه آیه لا تحزن بر وی
میخواند بیت بس کن حدیث غار که غارت عقعق
آن حزن و بیقراری شیخ معتبر با جمله اکرا بوبکر یار غار است
مار گزیدن وی نیز از آن شمارست و لنعم ما قیل بیت مرتش
آن امام که فرمانش بجه مار آید امام مار گزیده کجا
و اگر لفظ صاحب و یار سبب افتخارست اطلاق آن در قرآن
و اخبار بر اشرار و کفار نیز بسیارست بیت هر که او بر روی
مهبود نداشت دیدن روی شوی نبی نداشت و اما

بعد بیت غار اشارتست بآن حدیث مفتری که صب الله
فی صدری شیئا الخ که گذشت و شیخ مجد الدین فیروزآبادی
شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغه و از اعاظم متأخرین
ائمه حدیث است در باب فضایل ابو بکر از کتاب سفر السعاده
آورده است که اشهر المشهورات من الموضوعات ان الله
تعالی یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة و حدیث ما صب الله
فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و حدیث ان الله
لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا من
المفتریات المعلومة بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه
و دلیل بر موضوع بودن حدیث ما صب الله آنست که موالف
و مخالف متفق اند بر آنکه ابو بکر بسیاری از معانی قرآن
را مانند کلاله اب و کلاله ام و غیر آن نوعا لا یحصی نمیدانست

چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان تصریح بان
نموده است و کونه خرج ابو عبید فی الفضایل عن ابراهیم
التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل عن قوله تعالی وفاکهة و
ابا فقال ای ارض تقلنی وای سماء تظلنی ان انا قلت
فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی کلامه و ظاهر است که خدای
تعالی معنی اب بر او در سینهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله ریخته بود
پس اگر حدیث مذکور در شان ابی بکر صادق می‌بود بایستی
که او نیز معنی او را بداند مگر آنکه گویند ابو بکر دانست لیکن
فراموش کرده بود یا آنکه از برای حفظ شان ابو بکر گویند که
حضرت رسول معنی آن را نمیدانست و مؤید این احتمال
آنکه بموجب کلام سیوطی اقرار ابو بکر بجهل معنی اب نیز از
فضایل او شمرده شده پس چیزی که در ابی بکر موجب فضیلت گردد

و در حضرت پیغمبر باعث نقص نشود و اگر شود بجهت شان ابو بکر
التزام آن باید نمود چنانچه در پیش گذشت و بعث مصلحت نامه
اشارتست بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة
ولابی بکر خاصة که شیخ مجد الدین ابی سوار از موضوعات شمرده
چنانکه مذکور شد و از این قبیل است آنچه در کتاب جزو و کل در
در مدح ابو بکر گفته است بیت نبی زان گفت اگر ایمان صدیق
بسنجند از ره تدقیق و تحقیق ز ایمان خلایق بیش آید پس
آن بعضی که اول بیش آید چرا که این بیت نیز مضمون حدیث
موضوعی دیگر است که حشویه آن را از هم بافته اند و از جناب
رسالت مآب روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند که ایمان ابو بکر
و عمر را با ایمان سایر امت وزن کنند ایمان ایشان راجح آید
همانا که جناب شیخ این سخن بود که سابقا مذکور گردید شنیده بود

که شخصی روزی حدیث مذکور را بر بهلول خواند بهلول
گفت اگر این حدیث صحیح است البته در میزان قصوری بهم
است و این مقوله است انچه در منطق الطیر در مدح عمر گفته

بیت
شمع جنت باشد اندر بزم جمع زانکه او را سایه نبود همچو شمع
شمع شمع سایه نبود از جمع نور زان گریخت از سایه او دیو
دور بیت اول اشارتست بان حدیث موضوع که از پیغمبر روایت
کرده اند که فرموده عمر سراج اهل الجنة و بیت دوم اشارتست
بحدیث موضوع که ان الشیطان کان یهاب من عمر و یهرب منه
و یخاف من حسه و فساد مضمون هر یک از این دو حدیث بر
عالم عارف پر فایض کلام ملک علام و حدیث سید انام پوشیده
نخواهد بود زیرا که اگر مراد از سراج در حدیث اول تعلیم
هدایت و ارشادست سراج بودن او باین معنی وجهی ندارد

زیرا

زیرا که اهل جنت جهلی و تکلیفی نیست تا محتاج به تعلیم
و ارشادی بوده باشند و اگر احتیاج داشته باشند انبیا و رسل
احق و اولی اند از عمر و هرگاه چراغ حقیقی مراد ایشانست
نیز این کلام مردودست زیرا که در بهشت ظلمتی نمیباشد که
حاجت بچراغ باشد و اگر نضارت و نزهت و صباحت و حسن او
را اراده کرده اند نیز راهی ندارد چرا که عمر بغایت قبیح الوجه
و کریه المنظر بوده است و مع ذلک لازم می آید که عمر چراغ انبیا
نیز باشد و فساد این در نهایت ظهورست و بیان فساد حدیث
دوم آنست که در زمان کفر و بت پرستی عمر شیطان بر او
وی مسلط بوده باشد و در ان زمان کفر و ضلالت اضلال شیطان
را مدخلی نباشد مگر آنکه در شیطنت عمر از ابلیس بیش باشد
چنانکه در حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا و قد سلک

الشیطان فجا غیر فجک بآن شعرست و شاعر بر نصیح
باین معنی بنظم کفته است بیت ان کان ابلیس کل غوی الناس
کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا و نیز اگر حدیث مذکور
صحیح باشد تکذیب کلام ملک علام لازم آید چه در روز بدر که
ابوبکر و عمر و بیشتر اصحاب حضرت خیر البشر گریختند و آنحضرت
در حربگاه با مشرکان گمراه گذاشتند حضرت حق سبحانه
و تعالی فرموده ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان
انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آن روز که
شیطان ایشان را غوایت نموده و بگریز دلالت فرموده چرا
از هیبت عمر نترسیده و از دیدن وی نگریخته تا او
با دیگران نبایستی گریخت و آبروی خود را بر خاک مذلت
و خواری نبایستی ریخت و از منقوله قسم سیوم آنکه در

الهی

الهی نامه در مدح ابوبکر گفته است بیت نفس هرگز ز درا فروغی
نمیزد که دم جز در اقیلونی نمیزد چو هنگام وفات آمد فرا زیش
به پیش مصطفی بنهند بارش زیرا که شیوه قول اقیلونی و در فتن او
را در جهره حضرت مصطفی از مطاعن ابی بکر شمرده اند خاصه در
کتاب تجرید مذکورست و وجه طعن ظاهرست زیرا که اگر در ا فضیلت
اما در اول هم
علی علیه السلام و عدم افضلیت خود صادق بود پس صلاحیت
امامت نداشته و اگر کاذب بود هم لایق امامت نبود زیرا
که عدالت بلکه عصمت در امامت شرطست و غایت آنکه
اهل سنت و جماعت تکلف نموده گفته اند آنست که ابوبکر آن
کلام را از روی تواضع و هضم نفس گفته است مؤلف گوید که
این تکلف در نهایت تعسف است زیرا که تواضع و هضم نفس در
امر دینی که خلاف از ان جمله است وجهی ندارد و از منقوله

است اینکه کسی و اجنبی باشنی مرا ترک نماید و گوید به از روی

تواضع و هضم نفس و استعار نماید که حق خود را از غایت حقارت

داخل در مطلقان نمیدانم دیگر آنکه قول مذکور در رد فتی از

وی سر زده که همه مان از وی اعراض کرده میکنند که با وجود

علی بن ابی طالب علیه السلام ابو بکر لایق امامت نیست و اگر غرض

او هضم نفس و محض بی باشی نه تخصیص حضرت نکوئی و چنین گفتنی

که اقیلونی فان لکل واحد منکم خیر منی همچنانکه عمر گفت کل الناس

افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت اگر چه این سخن عمر اعتراف فی الحجرات

بحجت است نه تواضع چنانکه اولیای او توهم کرده و اما در ثانی

بنابر آنکه حق سبحانه و تعالی در نص کلام منع فرموده است از آنکه

بی اذن در خصوص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

در خانه او در آیند و فرموده است یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا

بیوت النبی

بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی آخر الآیه و استحقاق

اقتضای نفی میکند تا بعد از وفات آنحضرت و جواب گفته اند

که حجره ملک عایشه بود و باذن وی در آن مدفون گردیده

این جواب بغایت ظاهر البطلان است زیرا که اگر گویند در اصل ملک

عایشه بود بطلان آن بدیهی است و اگر گویند بعد از فوت

آنحضرت بطریق میراث بوی رسید آن نیز باطل است با آنکه

ابو بکر در منع حضرت فاطمه سلام الله علیها از میراث حضرت

رسول خدا صلی الله علیه و آله روایتی کرده است و از تعول که

قسم سیوم است آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان بن عفان گفته

بیت: خواجه سنت که نور مطلق اوست یک خداوندگار

نور مشتق اوست کار دین الغرض یکجان پرداخته حاکم خود

در کار ایشان باخته و آنچه اهل سنت و جماعت در جواب تولیت

خوزستان او از بنی امیه و دادن مال بسیار با ایشان کشته
اند فغانیت نامسموع و بر ایشان رفت و بنا بر آن مسلمانان
او را ملعون و زندیق داشتند و او را به ابهام گناه مؤاخذ نمودند
و بر این قیاس باید که الخیر را شیخ از امثال این اشعار در مدایح
مشایخ ثلاثه آورده است والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب تمت الحکایة

در بیان احوال الخیر بال اوحد تقی الدین المراغی

بسم الله الرحمن الرحیم

الشیخ الموحد المؤید الالمعی اوحد الدین المراغی قدس سره
در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که او عارفی بود کریم
و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضایل صوری ظاهری
بی نظیر بوده است و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی
و گویند که او نیز یکی از اکابر اولیا بوده است و مرید شیخ الاسلام
شهاب الدین

شهاب الدین السهروردی بوده است و کتاب جام جم از
تألیفات اوست و در جمیع بلاد و در میان موحدان شهرتی
عظیم دارد و دیوان وی ده هزار بیت است کلام وی موحدانه
بی بدل است و در زمانی که خواجه ضیاء الدین بن خواجه اصیل الدین
ابن ملک الحکماء خواجه نصیر الدین محمد الطوسی رحمهم الله تعالی
ریاست داشت نوشته سخنان لطیف و کلمات بسیار نازک و لطیف فرموده
کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قرب یکماه تمام کرده
نسخه مستعدان روزگار از آن نوبهار بهره برداشته اند و با وجود
حجم اندک آن کتاب بهای بسیار خریده و فروخته می کردند
و آن کتاب در میان ذوی الالباب بسیار مکرم و محترم
بوده است و در این روزگار آن نسخه مرغوب نیست و متروک
گردیده است و حق این است که آن نسخه در آداب طریقت بسیار

بو شعر

نیکو و مستحسن است و ظهور شیخ اوحدی در زمان ارغون
خان بوده است و وفات وی در عهد سلطان محمود غازان
در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه در اصفهان واقع شده
و در آن شهر مدفون گردید است و اهل آن دیار را بر مزار
او اعتقاد بسیار است این کلام دولتشاه است مؤلف گوید
که تاریخ وفات شیخ بر وجهی که دولتشاه گفته محل نظر و تأمل ۲ نقدم
است زیرا که حیات شیخ زمان سلطان ابو سعید چنگیز برآمد
بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شده در یافته است و در
کتاب جام جم در مدح او فصلی پرداخته که در بیت از آن
این است بیت در جهان تا که سایهٔ شاه است جور ماشد
سایه در جاه است جهان را صلای عید زند سکه بر نام
بو سعید زند و نیز آنچه در باب مولد و مدفن وی گفته خلاف

آنست که

آن است که صاحب نفحات ایراد آن نموده است و گفته که
مولد شیخ اصفهان و مدفن وی مراغه است و چون مضمون
الفضل ما شهدت به الاعداء گواهی اعدا او قدر وافی
است اگر تمام آنچه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب کمال
آورده شد لو رسانه از حد تا معذور زیان و آن این است که
چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جملهٔ اصحاب اوحد الدین
کرمانی قدس سره بوده است چنانکه این نسبت منبی و مشعر از آن
است و اورا دیوان شعری است در غایت لطافت جامع انواع کلام و
از آن مثنوی این ابیات است بیت اوحدی شصت سال
سختی دید تا شبی روی نیکبختی دید سر گفتار ما مجازی نیست بازگشتن
درین کاین ببازی نیست سالها چون فلک بسر گشتم تا فلک
وار درین ور گشتم بر سر پای حیله داشتم و آن نه از بهر ازله

داشته‌ام از برون و درمیان بازارم / وز درون خلوتی است
با یارم کس نه بیند جمال مستور من / رو ندارد کسی که دوست
من / تا دل من بدوست پیوسته است / سوزها که به من رسیده است
و شیخ فصیح راست این حکیم سنائی بجواب سیو گفته است و عدد
ابیات آن یکصد و شصت بیت است و اول آن این است

فصیح سر پیوند ما ندارد یار / چون توان شد ز وصل بر
خوردار / کار ما با یکی است در همه شهر / و آن یکی تن نمی‌دهد در کار
محرمی نه که گویمش غم دل / همدمی نیست تا بنالم زار / در خروشم
ز رقت آن معشوق / در سماعم بصوت آن مزمار / تاریخ و در
اتمام کتاب جام جم گفته است **بیت** چون ز تاریخ بر گرفتم
فال / هفتصد رفته بود و سی و سه سال / کردم آیین نامه همایون
فر / عقد کردم بنام این سرور / چون لئالی تمام شد بدرش

ختم کردم بلیلة القدرش / قبر او در مراغه تبریز است و تاریخ
فوت وی در آن مکان سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه بود شیخ
شرح مستحقی نماند که همچنین که کتاب جام جم در زبان
آن شاه منزوی گشته ملتفت التفاتی جمهور بجناب
مذکور آنست که جناب شیخ شیوه ارتباط با اولاد و احفاد
حضرت خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة می ورزید و کتاب
ده نامه او بنام نبیره خواجه مزین گردید زیرا که عداوت
جمهور با خواجه در نهایت ظهور است زیرا که خون مستعصم خلیفه
عباسی و اولاد و عشایر او به حکم هلاکو خان شسته اند از خواجه
میخواهند و از ملاحظه کتاب تجرید او و هیئت مرزا او بعجز و
انجام میکاهند و یقین است که این چنین کسی در نظر جمهور
مطعون و تصنیف او مجروح خواهد بود و منسوبان او بسبب نزدیکی

چون کتاب جام جم آن یکی از فضلای ایران بر منقبت خاندان
رسالت اشتمال دارد و در این روزگار که آن کتاب اندکی
شهرتی یافته بسبب آنکه جمهور اهل روزگار بنابر طول زمانه
و اعصار از حقیقت عقیدهٔ جناب شیخ بیخبرند و آن فصلی را
که دلالت بر حسن عقیدت او دارد از اکثر نسخها اسقاط
نموده اند و این حذف و اسقاط همچنانکه می‌تواند بود که از مخالفان
بطریق عناد واقع شده هم می‌تواند بود که از موافقان از
روی تقیه حادث شده باشد و منظور ایشان آن باشد که ابنای
چون ارباب عناد آن کتاب را در دست یکی از ایشان
مشحون بآن فصل یابند در طریق تهمت جانب آن شیخ نشتابند
و آن فصل بر اصل این نسخه بیت اهل بیت تو سر بسر نورند
بر زمین حق و بر فلک حورند وارثانند علم و نبوت شو

حکایت

خارسان کشته مرتقبلش شود هر که او یافت خیر از ایشان
یافت آن کم شد آنکس که رو از ایشان تافت دیدم از خون
بزرگی عبرت منتصب نفس کربلا بکرب نشود چون زبر
چنان شاهی مگر از خون یزید گمراهی نجف آنکس که سر
بجوار کشد تیغ بر روی آفتاب کشد بهر خون حسین در خون
یزید بر زمین ریخت حج و خود نشر یزید که گشت بهر مکر کار
که بیاید از او هزار یزید زده به کعبهٔ عراق تیغ کرخ چنان
کس بهر عراق دریغ چون سر در خاک بهره جا و را عرش
فشرح خاک پای او را من بگویم تر سهم از کسی و دیگا و لیکن از شعاق بهر
لیکن او از عداوت آباست زانکه فرزند وارث باباست
شاخ و فرعش زبیخ بیشی رست زانکه بر وجه بیش منتهی جست
ای که از اصل علی ندیدی فرع گوش کن بر حدیث صاحب شرع

لحم و دم کفت مصطفی او را — چه کنی خسته جفا او را خود
کرفتم که مال داری و جاه — لحم و دم که لحمو جو کفش و کلاه خود نبوند
بهر قطان — که علی در کمند از بان — حیثیت قطار کی
خنک پالان — خار و خاشاک پیش کوه کلان — که بلد روز
حمله غازی — مطبخی بناوک اندازی — با دم ذو الفقار
صف جنک — بچه آرزو کلوخ قلما سنک — نه به بازی
این بلندی نام — مشنو کفتکوی ناکس عام — کی بمیرد چراغ
روشن روز — وانکه از تیر روبه و نفخ یوز — اسد الله
چه غم از حسد — روح را کی زیان رسد ز حسد — نقصان خورد به
موسی و هارون — بر بلیتی که فرو رد و قارون — هر چراغ علی
که حق بر افروزد — تا ابد ریش مدعی سوزد — کر چه بسیار داور بهان
رفت — در خلاف سخنوری ها رفت — با حقیقت نشد مجاز

نمود و مدتی در خدمت شیخ به رسوم سلوک مشغول [illegible]
و از آن حضرت اجازت و خرقه به تبرک کرفت و در نوبت بیست
بسفر حج رفته مناسک حج بجای آورد و یکسال در بیت الحرام
مجاور کردید و بعد از آن به هندوستان رفت و چند کاه در آن
مملکت توقف فرمود و پادشاه هندوستان سلطان احمد
مقرر نمود که مبلغ یکصد هزار دینار که به عبارت ایشان یک
لک باشد بخدمت شیخ رسانند و شیخ را کفتند که باید لشکر ایشان
در پیش ملک اسرار به زبان کذارد و شیخ آن مال را قبول
و تسخیر ننمود و در این باب فرموده بیت فقر ترک هند و ختنه
و جبال الحرام باد ببرد خواجه بیکچوبی حرم و بعد از آن سفر
پای قناعت در دامن همت پیچید و دست از مراد دست
مقاصد محروم کشید و از سیاحت عالم ملک به سیر عالم

ملکوت مشغول گردید و سر بجیب تفکر فرو برده سی سال بسجاده
طاعت و در زاویه عبادت آرمیده و در خانه هیچکس از ارباب
دولت و جاه نرفتند بلکه پیوسته ارباب ملک و دولت و اصحاب
دین و ملت طالب صحبت او می بودند و همواره بخدمت شریف او
التجا می نمودند و دیوان شریف وی در عرصه اقالیم جهان
منتشر و مشهور است و غیر از دیوان آثار آن جناب شیخ را سبحانی
نظم و نثر بسیار است و وفات شیخ در قصبه اسفراین واقع شده
انتهی کلامه و چون بیشتر قصاید دیوان شیخ در مناقب اطهار است
واقع است از برای اختصار بذکر یکقصیده تمام و چند بیت
از قصاید دیگر اختصار می نماید قصیده منت خدای را که
مطیع پیمبرم فرمان بر قضای خداوند اکرم حمد و سپاس که
ز آن سعادتی که از تابعان صاحب محراب و منبرم نامستند شرعت

عرب

این ورق قبل از ورق سابق [illegible]

یکی کوس محمود و طبل ایاز یکی نوش باز هر در زبانی کوبند
خود بجو ز رندی و خود درمیان کوبند و در نعت حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله اشاره فی حدیث انا مدینة العلم و علی بابها
نموده فرموده است بیت از در او توان رسید بکام
دیگران راه جهل درای در و بام نیست

بحمد الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

الشیخ المحقق العارف السالک نور الدین الآذری نور
الله مرقده نام شریفش حمزه است و آذری تخلص او است و
بتخلص خود اشتهار یافته است آن شاه سمرقندی در
تذکره خود آورده است که عارفی مجرد و محققی عالی
همت بود و بکار دنیا کم التفات می نمود و پیوسته سعی در

آذری

طلب اهل الله و صحبت ایشان می فرمود و چهل سال در زاویهٔ
طاعت بفقر و قناعت گذرانید و خاطر شریف به بیل از
روی نقش برگزانید در تصنیف در علوم ظاهری و باطنی
آراسته و صادق دم و در طریقت و مجاهده راسخ قدم بود
و هو حمزة بن علی ملک الطوسی ثم البیهقی و والد شیخ از جملهٔ
سربداران بیهق بوده است و آذری در هنگام جوانی بشاعری
مشغول شد و شهرت تمام یافت و شاهرخ سلطان بوی
وعدهٔ ملک الشعرائی داد و در اثنای آن حال نسیم عالم
تحقیق بر خاطر عاطر او وزید و قدم در کوی فقر نهاد و ریاض ۲
اسم و رسم و سود و زیان بر باد داد و بصحبت شیخ محیی الدین
الطوسی الغزالی قدس سره رسید و از وی اخذ طریقت نمود
و بعد از فوت شیخ محیی الدین رجوع بسید نعمت الله قدس سره

غواص مسکنم قاضی القضاة محکمهٔ هفت کشورم تا آنجا نیم
که حسن فرد و شمع جمال و ز تقوی شب نیست حسن و زهد زیورم
ملک تشنه ام ز دایرهٔ ممکن الوجود بر صدر کاینات بواجب مقدرم
توحید بحر و این تن من همچو کشتی است جان ناخدای کشتی جسم
عقل است لشکرم تا خود عزیز مصر وجود خود آمدم آمد ز رم و جرم
با تاج ولایت ز قیصرم آفاق را به تیغ توکل گرفته ام نی راغب اسپاه
نه محتاج لشکرم تا خود به تیغ ام کمر فقر بر میان از تاج فقر
طعنه زن تاج قیصرم عنقای قاف قدرتم و ز آشیان فقر فضل
از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم غواص عقل را که بنهیم در رم
نمی بجز فقر بحر ذات و صفات کی گوهرم آئینهٔ جراح عشق است
خاطرم پیدا است این حدیث ز سیمای چهره ام تا از سواد وجه
شدم شرح روی فقر روشن شدم است معنی کوکب احمرم

تا پای در طریق توکل نهاده‌ام ‖ گشتند سرکشان جهان کنجی
مسخرم ‖ دریای معرفت ز دلم جوش می‌زند ‖ بر آسمان گوا
ست کلام معنبرم ‖ اطراف عالم از نفس من معطر است
زین رو بر آتش است درون همچو مجمرم ‖ ذرات کاینات نویسنده
من اند ‖ اوراق آسمان و زمین جمله دفترم ‖ خضر عمل از آب
چشمه حیوان برآورد ‖ از رنگ چین ز رشک کتاب منورم
کره المثل چو گوی نهی تیغ بر سرم ‖ غمگین چرا شوم که چو سلطان سکندرم
افلاک دوار چو نقطه مرکز وسط نشین ‖ اقطاب سو بمنزله خط
محورم ‖ معنی حق طلبی حلول قناعت است ‖ این نکته یادگیر که از من
کیمیاگرم ‖ این طاس کهنه فلک بر بساط خاک ‖ در مهره‌های
روز و شب آوری ششدرم ‖ در بحر و بر زماهی افلاک هر شبی
بگشاید این شرفانی چو عنبرم ‖ دریاچه‌ایست خم میم چرخ نیلگون

انجم چراغ

انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم ‖ مونس صفت معاند نگاه
طبیعتم ‖ چون سامری بنور دری گوساله زرم ‖ خورشید اگر
بنور نهد منتی مراه ‖ هرگز بهر جانب خورشید ننگرم ‖ مر آفتاب
سایه نمیدارم از زیان ‖ باد غرور ار بکشد چرخ اخضرم ‖ من
ترک هند و جیفه جهان کرده‌ام ‖ بار ابرون چو زیبک حرص
نمی خورم ‖ دنیا چو جیفه طالب آن سگ شمرده اند ‖ لیکن من
این کرده سگ نیز فشتم‌ام ‖ دوران چو صفر و معنی آن هیچ
گفته اند ‖ پس هیچ هیچ این همه منت چرا برم ‖ از آفتاب همت
من همه ذره است ‖ گر ذره ذره اند انمش از ذره کمترم ‖ الحاکه بحر
همت من موج می‌زند ‖ پیدا است ناصر قدر بیگدا ابرم ‖ همچون
زمین بصورت اگر مفلسم ولیک ‖ چون آسمان بگوهر معنی
توانگرم ‖ بیت الخصیص عزم هفت کشور است ‖ در پنج گنج

تعبیه هفت پیکرم انجم مثال گوی کز بیان نجوم مرا افلاک
همچو حرف قلم نویس در برم هم تو بی فی فروشم و هم نور
مردم هم خوشبوی و نوربخش چو شمع عنبرم از موج حادثات
جهان بادبان فضل برون برد چو صاحب لطف بندرم
از خسروان روی زمین ننگ آیدم تا من گدای حضرت ساقی
کوثرم شاه نجف امیر ولایت علی که هست بر سر ز فخر خاک
ره او چو افسرم تا سر بر آستانه جاهش نهاده ام مهر آسمان
متکا و سپهر بسترم زحمت من کیم که دعوی حب علی کنم من از
کمینه خیل غلامان قنبرم برزعم خارجی که گرفتار صورت است
از ننگ نام و سکه و صورت قلندرم از منکر و نکیر نترسیم
گر سؤال زانرو که در حمایت شبیر و شبرم نسبت بخاندان
علی و بال او زان کدام در است که با کس نداده ام آن را که

هست با علویان

هست با علویان ارادتی گو از نژاد ترک بجو هست
داورم وان را که با ولایت او نیست نسبتی خصم جگر
اگر همه باشد برادرم ای حق غلام بازوی جودی که در مصاف
بشکند سر عمرو یکی ران زغضنفرم شنیده محکم که راه آهن
دری چنان بر کند زود روز غام حیدرم گر آبحیو تراب
کسی در کمال و فضل تو شنیده هست بعد نبی نیست باورم در کام
من ز مدحت حیدر حلاوتی است گر خوف حرام شود اطعم
شکرم شاکهمنم غلام تو آن آزری که هست در صورت بتان
سخن و ستایدرم مرا ز روی بتان وی این شعر بشنوند مؤمن
شود ز معجز طبع سخنورم بنهای آزری که بصورت زند آتش
جان گردند زنده از نقش روح پرورم هست از برای خصم
توام در کارزار دستی لسان تیغ و زبانی چو خنجرم از تیغ

جیبم

آن ام

کهن دشمن بشکنم و از خنجر زبان جگر خصم بر دوزم یا
ملخ مور سلیمان قبول کنی پس در ملک تو هم سخنان محکم
با بخت خاندان چو برآرم ز خاک سر بر جمله حق تحری روز
محشرم ساقی کوثری تو و من آذری تو بر سان باب کوثر
برهمن زاذرم فصیح آخری چنانکه هفت فلک و دوازده تمثال
آفتاب بر آن دوری کنند و سال بر آسمان ولایت دوازده
ماهست چو آفتاب نبوت بر سپهر در اوج کمال قضا چو آینه
روح احمدی می ریخت بر بحیت آئینه او دوازده تمثال
مثل دوازده ماه و دوازده کوکب با آفتاب نبوت نموده
استقبال ستارگان سپهر ولایت و شرف ندارد که آیینه در
نقصان احتراق و وبال سپهر فضل و شرف هر یکی با استغنا
جهان علم و عمل هر یکی باستقلال معدوران ولایت کم

جبر

جبرئیل امین نور حدیث شان معجز مصحف نعال شهان
با سپه و خسروان بی شمشیر ملوک با حشم و اغنیای بی زر و
مال مجاوران صوامع نشین عالم قدس مقربان سراپچه
جمال و جلال فرشتگان زمین انداز آنکه نگذشته است
خطا و معصیت و کفر و ظلمتشان بخیال بهر چه حکم کنند از
اوامر ملکوت ملائکه از پی آن می روند باستعجال آنکس
که لشان مهر دفتر ارزاق مطیع رایتشان میر لشکر آجال
آفتاب نبوت صدر ولی الجم مثال صورت تفصیل آمد
از اجمال ازین دوازده برج و دوازده کوکب علی ا
مهر سپهر کمال و مطلع آل علی آنکه بکنه حقیقتش بر بست
بغیر ذات خداوند ایزد متعال تصور است
بزرگ گوهر فضل ولیک ... آن بحرهای بالاامال

فضا چو قدر کمالات او نه پیماید فلک مشابه کیل آمد و
ملک کیال بگاه حکمت و دانش هزار چون لقمان بگاه
روز شجاعت هزار رستم زال نگه تهور نکونه خطا تجوز ده
حرام بر ده دست بر کس بخرده زر سوال کند تصور
ذات تو خیال و گوید عقل زهی تصور باطل زهی خیال محال
کمال و فضل علی چه حاجت تعریف که هست یوسف را از جمال
او دلال هر آنچه عقل کل از درک آن فرو ماند ز مشعلهٔ ارشاد
ضمیر تو بایدش حلال وبال و وزر عدوی تو حمل تو اگر
اگر بکاو زمین کوه و دشت حمال چو آتش زان قطاری کشند
در آن زخ مخالفان تو را در سلاسل و اغلال نزار و یکی به در
آن بار طاعت تو کشند ابو قبیس نشیند در آن بیک مثقال
بنای عالم اگر نباشد ابر تو نه در جهان علم عید گشته

بجلال

هلال هم در این قصیده در مدح سلطان خراسان امام
الانس و الجان حضرت علی بن موسی الرضا علیهما التحیه
و الثناء گوید قصیده جهان منورم از پرتو رضای کریم
زنند همه نورم آید از قیفال حدیث منقبت او بمجوم نا اهل
همان حکایت اکبت و قصهٔ غربال بهاد دیان هدی اقتدا
کن آذرتا مباش پرو آنها که میکنند اضلال مرو ز راه
یقین در قفای اهل گمان زمام عقل مده در کف جهال ارذال
کلاغ مهره مکش در جواهر نبوی که نیست پایهٔ اشراف در خور
طریق خاص گزین و ببر ز صحبت عام که تو ز شک نه بسنجی ز صحبت
دجال چه شود بی جگر عقل لا فضایقی تو را که باز بدانی ز ز
سره از قال تو در ناب از دریا طلعت آغشته نسیم مشک تر
عطار چو تو از قفال کنی بندرس و استبرق بهشت بار بر

که صوف و اطلس تا حبس و شمار در شال٭ با اهل بیت نبی اقتدا
کن ار محبی٭ ز منقلبی که ز اندیشه بجز حال و منال٭ به حال
صاحب حال و منال مختلف است٭ همیشه در حرکت مختلف بود
زوال٭ و نیز در فصلی دیگر فرموده است٭ **فصل** تقوی
هر ره که در طریقت اهل سلوک هست٭ غیر از طریق حق
نیست جز وبال٭ آنی که در امامت تو شک و شبهه نیست٭
در عالم تحقیق نبود جای احتمال٭ مداح اهل بیت نبی آ
ازری منم٭ چون طوطی شکرشکن شکرین مقال٭ هر کس شد
دشنام او ز بی امنی٭ در نفی شعر او من پاک علی و
آل٭ و در فصلی دیگر فرموده است٭ **فصل** کرامت ابن
عم و داماد انبیا چو علی٭ به علم و فضل جلیل و با حسب و نسب
اصیل٭ اکرم که خلاف نسبی تحصیل و تبقال٭ ولی کامل علی علیه السلام

[illegible]

نه قال بجو و نه قیل٭ **فصل امام دهم** مقتدای خلق بعد از
مصطفی پیدا است کیست٭ سرور مردان و شاه اولیا و
پیدا است کیست٭ صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین٭
خویش و ابن عم و وصی مصطفی پیدا است کیست٭ و آن که تشریف
از کلام امتحی آری دلیل٭ ختم بر خویش هل اتی و انما پیدا است کیست٭
ره روان راه جنت سوی از این حقه سرای٭ کاروان
سالار اقلیم بقا پیدا است کیست٭ در تمکین سخا و جود و میرانی
سخن٭ کوه حلم و موج دریای وفا پیدا است کیست٭ صاحب
لا سیف سر ارباب دین پوشیده نیست٭ فایز تشریف قول
لا فتی پیدا است کیست٭ در قرب و قدر و حلم و علم و حی
گوی سخن٭ واقف گنجینه سر خدا پیدا است کیست٭ در
مقامی که انبیا و خلق در مانند بجود٭ اندر آن دم تا

جرم و خطا پیدا آنکس کیست آنکه بعد از مصطفی گوید او
خلاف اهل بیت دشمن ذریت خیر النسا پیدا است کیست
رو بجهان شد آنکه بجز جیفه جیفت نگفته اند در میان زر و
سیم خدا پیدا آنکس کیست شرط امت یا نبی بر عهد کو
وفا بعد از او با اهل بیتش بیوفا پیدا آنکس کیست جمله و آل اهل بیت
در بغداد سرای دیگر نزاری اندر بغداد این حجت سرا پیدا است
کیست من محب آل عمرانم خلاف خارجی و اندر این دین
صادقم قلب و دغا پیدا آنکس کیست مومنان را غیر از این
عالم سرائی دیگر است زاهد عالم فتنه این تنگنا پیدا است کیست
ممدوح تو گفتی گر نمیدانی بدان آفتاب دین علی مرتضی
پیدا است کیست صد هزاران مرشد و پیر و امام و رهبر است
زاین همه هادی و رهبر رهنما پیدا آنکس کیست گر رود اینجا

نسبتی دعوی

نسبتی دعوی باطل باکی نیست در حقیقت قاضی روز جزا
پیدا آنکس کیست یا امامان ما شفاعت خواه و غرق ذلتیم حامی ما
روز محشر جز شما پیدا آنکس کیست دیگران اینچنین تنها اند و با شما
بدر منیر هر کجا بدر منیر آمد تنها پیدا آنکس کیست جز باطل این
سفال پوشیده و پنهان تماما که حضرت شاه صحبت نکرده اند گویا
با این که سمرقندی و ماوراء النهر است و تذکره را از برای امیر
علی شیر سنی نوشته است در بیان احوال شیخ آذری آن فصل را
اصل را که سبق ذکر یافت نوشته است و ملا عبد الرحمن جامی از
تعصب و جامی و عداوت جاهلیت و تمامی که با جناب شیخ
می داشته و نقش کدورتی که از ملاحظه محبت او با خاندان
نبوی بر لوح دل مودت منزل می نگاشته نام او را در
کتاب نفحات الانس مذکور نساخته است و در کتاب بهارستان

اظهار رغبت در دیوان خود کرده است که از جملهٔ شعرای
خراسان آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات
و ترهات بسیار است و حقیقت نیست که کسی که تتبع احوال و مقالات
و مقامات شیخ نموده و اشعار حقانی آثار او مطالعه فرموده
این مقدار فضیلت و پایهٔ کرامت و علو همت شیخ از آن
بالاتر است که او را بطامات و ترهات نسبت دهند یا آن
را بر شعر او نهند با آنکه بسیاری از اکابر فضلا او را در ترجیح شعر
امیر شاهی که مسلم اهل عالم است بر شعر شیخ آذری تامل تمام
نموده است و مشهور است که از بزرگی نسبت میان شعر شیخ و
امیر شاهی پرسیدند او بعد از تامل بسیار جواب آن گفت
که از پیش خود بیان نسبت میان ایشان نماید لاجرم از
شعر آذری مصرع لطیفی نوشته با ادای نازکی تعریف

هر یک از ایشان مستغنی است و شیخ تضمین نموده در جواب
سائل ادا فرموده است بیت اگه کنی صفت آذری و
شاهی کنم سحر آن نکته بیرون است ز آگاهی ما آذری مجمع
اسرار کلام ازل است در سیاره و سر اندیشه به همراهی ما لیک
خود بر سر دیوان غزل می گوید جرح بر جوش کشد غاشیه
شاهی ما و بعضی بر متتبع کلام شیخ آذری واضح است که در سخن او
هیچ از طامات و ترهات متصوفانه که از امثال شیخ عبدالقادر
گیلانی و سرحلقه و پیر نقشبند جامی سر زده پیدا نیست هیچ از
جملهٔ طامات و ترهات شیخ عبدالقادر رند گور که جامی آن شو
قبول دارد و جمعی از مریدان گول آن شو قبول کرده و در
شرح و اصلاح آن تاویلات بعید و توجیهات فاسد گمان
نموده اند آنست که صاحب عوارف ازوی نقل کرده است که در اول سن

جهود می‌گفته است که هر ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی
و ما رفع المصطفی قدما الا وضعت قدمی فی الموضع الذی
رفع منه الا اقدام من اقدام النبوة لانه لا سبیل الا ان ینالها
غیر نبی و همچنین از وی نقل کرده‌اند که می‌گفته است انا نار الله
الموقدة انا سالب الاحوال انا بحر لا ساحل له انا المحفوظ
انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل
الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا الی امر من امر الله و انا من امر الله
یا رجال یا ابدال یا اوتاد یا اقطاب الحقوا و خذوا من بحر الذی
لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا الغائص فی
بحار علم الله و مشاهدته انا نائب رسول الله صلی الله علیه و آله
و وارثه فی الارض و قال ایضا انا افضل مشایخ الجن و
الانس جمیعا و بینی و بین الخلق بعد بعید کما بین السماء

والارض

والارض و قال سلمت الی الارض شرقا و غربا سکنی و غیر
سکنی برا و بحرا سهلا و جبلا و کلهم یخاطبونی بالقطبیة
و قال انا محرز امور الخلق و عقولهم رجال الله اذا وصلوا
الی القدر امسکوا فاذا وصلت الیه فیه فنازعت اقدار
و فتح لی
الحق بالحق للحق و قال انا سیاف انا قتال انا اعلم ما فی
باطنکم و ظاهرکم و انتم فی نظری و بین یدی کالقواریر و
قال اعطیت الان سبعین بابا من العلم سعة کل واحد منها ما بین
السماء والارض و قال ما من ولی الا و یحضر فی مجلسه الاحیاء
بابدانهم والاموات بارواحهم انتهی کلامه سبحان الله
با این همه طامات ظاهره و تصلفات و ترهات باهره
در نزد جامی و امثال او شیخ عبدالقادر از سلسله اکابر صوفیه
بیرون نمی‌رود و شیخ آذری بیچاره که مدح اهل بیت رسول

خدا صلی الله علیه و آله می گوید که کلام او در میان اهل ایمان
از بیان حقایق و معارف مشحون است و از دعوی رعونت و لاف
مصون و عاری است باعتقاد جامی طامی است و از آن سلسله
عالیه بیرون نیست و از این جهت است که چون بزرگان صاحب
انصاف از امثال این مقال استشمام عداوت جانب نسبت
با اهل بیت نبوی صلی الله علیه و آله نموده اند همواره در مقام انکار
او بوده اند تا آنکه قاضی میر حسین یزدی شافعی در هجو او این قطعه
فرموده است قطعه آن علی ولی شه عالی که ماسوا الله غاشیه کش
ناجی زورکش او را بجان بیازردند یکی از ابلهی یکی از خامی
هر دو را نام عبد رحمان است آن یکی ملجم این یکی جامی
بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی
الشیخ المحقق المدقق المرضی رضی الدین علی لالا قدس سره

خواجه ابن حال و لالای غزنوی است و آل است چون عم حکیم سنائی
از دیار آشنائیست و در حرم سرای خاندان علی فدائی لاجرم نفس
ملتمس ملکه حرز بنفیس او این بیت اخلاص قرین مجرب است
در بندگی تو آنکه یکتا است لالای علی علی لالا است قال
المناظر بن السید محمد النوربخش في مشجره عند ذکر الشیخ ابو
علی ابن سعید الجوینی قدس الله سره کان اوحد الاولیاء في
زمانه بکثرة المجاهدة والریاضة وترک الدنیا ورغبتها سافر
کثیرا الی اجلاء وصحب مائة وثلث عشرة شیخا حتی وصل الی صحبة
سید المرشدین ابی الجناب نجم الدین الکبری قدس سره
و سکن اسفراین و توفی بها و در کتاب نفحات آورده که
او از یکصد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشت و بعد
از وفات او از آن جمله یکصد و سیزده خرقه مانده بود و سفر

هندوستان گفته بود و صحبت ابو الرضا رتن نبود در یافته
و امانات حضرت رسالت پناه از وی گرفته بود چنانچه
شیخ رکن الدین علاء الدوله از او نصیحت فرموده اند
و گفته صحبت الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله
صلی الله علیه و آله ابا الرضا رتن بن نصر الله رضی الله
تعالی عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله صلی الله
علیه و آله و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه
پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده بخط مبارک خود
بر آن کاغذ نوشته که هذا المشط من امشاط رسول الله
صلی الله علیه و آله وصل الی هذا الضعیف و نیز شیخ مذکور
نوشته که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین
علی لالا بجهت نثار حضرت رسول صلی الله علیه و آله و رتن

رسیده

الرباعیة من انفاسه القدسیة منقول من خط [illegible] رباعی
هم جان بهزار دل گرفتار تو است هم دل بهزار جان
خریدار تو است اندر طلبت نخواب باید نه قرار آن سو کم
در آرزوی دیدار تو است و توفی قدس الله روحه یوم الثلثا
من شهر ربیع الاول من شهور سنة اثنین و اربعین و ستمائة
تنبیه پوشیده نماند که علمای اهل سنت و جماعت خصوصا
حشویه ارباب حدیث ایشان چون ذهبی که تحاشی بوی و اندود
و متعصب مرحوم بجهد را ابو الرضای مذکور قدح موفور
نموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب میزان مستقیم حود غایت
تعصب بکار برده و آن را کذاب و دجال شمرده و با عبث
اصلی ایشان در این قدح همین بوده است یکی آنکه ابو
الرضای مذکور شیعی المذهب بوده و نیز احادیث مرویه داو

در فضائل اهل بیت و مدح شیعیان ایشان دیگر
ائمه معاصران او از اهل حدیث و محدثان اهل سنت و در بسی
حدیث ثقه و ستوده شان و اعتبار و رجوع اهل روزگار با ایشان
ساخته‌اند چرا او بازار ایشان شکست و دکان داری
که در پیش می‌داشتند فاسد میکرده اند زیرا که چون حدیث
صحابی که بواسطه از حضرت پیغمبر روایت حدیث کند
پید آنچه ظاهر شد که معاصران او که نقل حدیث بوسایط
متعدده نمایند اهل روزگار رجوع با ایشان کمتر کنند بلکه
بروایت ایشان اعتماد نفرمایند

... علاء الدوله سمنانی

بسم الله الرحمن الرحیم
الشیخ المتألهین سلطان امیر رکن الدین علاء الدوله
احمد بن محمد البیابانکی قدس سره از ملوک سمنان است

بعد

بعد از سن پانزده سالگی بخدمت سلطان محمد غازان
اما را ... بسر برد و در یکی از حروب سلطان
با دشمنان اتفاق افتاد اورا جذبه رسید و بعد از آن
در شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمائه در بغداد بخدمت شیخ نور
الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید و در خانقاه سکاکیه
در مدت شانزده سال یکصد و چهل اربعین بر آورده و بعضی
گفته‌اند یکصد و سی اربعین بر آورده شیخ و فضل شاد
وی بجائی رسید که جامع جمیع کمالات متأخرین گویند و
زمانه مضمون این رباعی نو آورد وی شنید رباعیه
هر رند که در مصطبه مسکن دارد نوبت ز من سوخته خرمن
دارد هر جا که سلیم آشفته دلیست شاگردی من دارد و
خرقه از من دارد و چون عمر وی به هفتاد و هفت رسید در شب

زبان مبارک ام

جمعه دوم رجب المرجب سنه ست و ثلثین و سبعمائه
در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت ایزدی پیوست و در
حظیره شیخ عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت و جناب
شیخ را در ایام انتظام در سلک امرای سلطان غازان با
امیر چوپان سلدوز و امیر نوروز بعضی در آشنائی اتفاق
افتاده بود چون این هر دو امیر از امرای سلطان غازان
بودند شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان می بود و از تحف
و هدایای ایشان امتناع می نمود و در نفحات مسطور است
که روزی امیر چوپان به پیش شیخ خرگوشی فرستاد و سلام
رسانید و نیاز مندی نمود و گفت که این گوشت صید است
بخورید که حلال است شیخ گوید که مرا در آن حال حکایت
امیر نوروز بیاد آمد که در زمانی که او در خراسان می بود

فرزین باری

فرزین باری نشسته بقدس صوفیان رفته بودم او شنیده بود بایگی
سوار شد باستقبال من آمد و گفت میخواهم تا داعی که در خراسان
باشی در خدمت تو باشم بخواهش وی چند روزی با وی
مصاحبت اتفاق افتاد روزی آمد و خرگوشی از برای
من آورد و گفت اینها را خود صید کرده ام بخورید که حلال است
گفتم هر که زده باشی چون خرگوش است نخورم گفت چرا گفتم
بموجب حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام حرام است
الی آخر الفقه صاحب کتاب اصحاب مولانا نور الدین جعفر بدخشی
قدس سره که از افاضل مریدان سید المتالهین امیر سید علی
همدانی قدس سره بود از سید بدخش نقل کرده که متیقن بوده اند
شیخ محمد اذکانی که شیخ حدیث بود روزی در اثنای درس حکایت
نقل فرمود که چون در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال

رسانیدم مرا اجازت داده امر فرمودند که بوطن معاودت

کنم پس امتثالا للامر العالی بوطن خود مراجعت نمودم و (بعد)

من شیخ شرف الدین محمد بن احمد الاسفراینی وفات یافت

بعضی از اصحاب و مریدان پدرم گفتند که یکی از اصحاب (خلیفه شود)

بنشانیم و برخی دیگر گفتند که ما از شیخ مکرر می شنیدیم که

می فرمودند که الحمد لله رب العالمین که از دنیا نرفتیم تا فرزند خود را

در مقام خود ندیدیم بلکه مقام او را بالاتر از مقام خود (خانقاه نشین) (یافتیم پس)

طایفه اول گفتند مراد بزرگان این طایفه از لفظ فرزند فرزند

معنوی است بنا بر این یاران یکدیگر اتفاق کرده مجموع پیر

با صفا را حقیقه گو آیید چون من آن نصیحت که در باب جد از

پدر شنیده بودم و آن می گفت نشانیدم نموده آزرده خاطر و

غمین گردیده از ایشان جدائی گزیدیم و سجاده خود برداشته

(پدرم من را)

نشستیم

گشتیدم و بقوم صوفی آباد و وصول بخدمت حضرت شیخ

علاء الدوله مصمم گردیدم چون بخدمت شیخ رسیدم و (فیض)

یاب گردیدم لطف بسیار در باره من فرمودند و از کیفیت (حال) مطالب

من با اصحاب پدرم سؤال نمودند صورت مخالفت اصحاب را

در استخلاف بعرض رسانیدم پس شیخ تبسمی نموده فرمودند

که اصحاب پدر تو با تو همان کردند که اصحاب حضرت رسالتپناه

صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

بجای آوردند و از صدور این کلام ابتداءً و نقلاً از این

چهار بزرگوار و تقریر آن از روی مبالغه و اصرار از دلیل قطعی بر

تشیع ایشان قائم می شود کما لا یخفی و حضرت شیخ علاء الدوله

خود در رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید

الملحدین که از مشاهیر رسائل اوست اعتراف به این امر

المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام خلیفه بحق و
وصی مطلق حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بود فلهذا چون
علی فلذلک قال ابو بکر لابی عبیدة الجراح حین بعث الیه
للاستخصاص یا ابا عبیدة انی ابعثک الی من هو فی
مرتبة من فقدناه بالامس الی آخر مقالاته وقال عمر فی مواضع
لولا علی لهلک عمر وکفی بتصدیق ما ندعی قول النبی صلی الله
علیه وآله انت منی بمنزلة هرون من موسی ولکن لا نبی بعدی
وقوله صلی الله علیه وآله فی غدیر خم علی ملأ من المهاجرین و
الانصار من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه وهذا حدیث اتفق البخاری ومسلم علی صحته
وآنچه حضرت شیخ در این رساله مذکور ساخته که امام ابن
الامام محمد بن الحسن العسکری علیه وعلی آبائه الکرام الاف

الصلوة

الصلوة والسلام درگذشته و شیخ نتوانند بود که از مقوله
غلط در کشف بیان حال که شیخ محی الدین و بعضی از اکابر این
طایفه در دعوی مهدویت و خاتم الولایت واقع شده ما
غلط در تشخیص محمد بن الحسن العسکری باشد چنانکه در نفحات
تو یکجا و در حاشیه نفحات یکجا مثل این تخطیه از مولانا نظام
الدین هروی در باب تشخیص حضرت خضر علیه السلام نسبت
بجناب شیخ منقول شد و بالجمله حضرت شیخ رکن الدین علاء
الدوله قدس سره مشهور بحضرت صحبت داری و همنشینی
حضرت خضر علیه السلام و مولانا نظام الدین احوال خضر
علیه السلام از وی معلوم میکنند همانا که شیخ احوال را بر وجهی
بیان فرموده که مرضی مولانا نبوده بنا بر این بعضی
بشیخ گفته که این حال حضرت کمال نیست حال حضرت جرجان

یعنی حال خضر نامی است از نزد ائمه نه خضری که مترجمان ورد اسقاط

بیان حق سبحانه و خلق خصیص کلام ائمه بر قیاس تخطئه مولانا

نظام الدین هروی بتوان گفت که محمد بن الحسن العسکری

شیخ بوده اطلاع بر گذشتن وی حاصل شده محمد بن الحسن

العسکری است که در عسکر سامره بعد از متولد گویند

بلکه محمد بن الحسن دیگر کسی باشد که در عسکر اهواز یا عسکر مکرم

بوده است و حضرت شیخ تشخیص حال نفر معهود است با ائمه آنکه

و در این رساله مذکور است و به شیخ منسوب معارض است با آنچه در

فصل سیوم و ما یضاف الیها از بیان الاحسان الالهی مسأله ۲

الوفان مذکور ساخته و مقرر است که مهدی علیه السلام

الله و سلامه جمع خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین

از هر شائبه نقص یعنی صلبی و قلبی و خفی و اخفی نصیبی اکمل و حظی

ارجمع

او فرموده حیث لا اعتدال غالباً الا مغلوباً فی الکر رجحانات

و غایب شدن بسبب غیبت او تکمیل این صفات از ناخدایان

شود که در حد اوسط افراط و از افراط و تفریط ایمن محفوظ

و بر حق ثابت شود و اگر ظهور در وجود نیامده است که

در وجود خواهد آمد و کمالی که شان مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم است خواهد رسید و دعوت او شامل اهل

عالم خواهد گردید و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد

بود بعد از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام انتهی کلامه چند

صدق شرطیه مستلزم صدق مقدم نیست لکن احتمال دادن

وجود و غیبت آنحضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم

ناظر در ترجیح است و کتبی بر یمنیه خبان حکم جزم بوفات

مهدی نموده باشد سیاق کلام بر این اسلوب نمی ماند کما

لا یخفی علی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم
میگوئیم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام
منافی تشیع شیخ نیست زیرا که بعضی از طوائف شیعه
جعفریه از امامیه قائل بودند از ده امام که یکی از ایشان محمد بن
الحسن العسکری علیهما السلام نیست چه مناط در باب
تشیع اعتقاد است بر آنکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
خلیفه حق بلا فصل علی بن ابی طالب علیه السلام است و
الحق در این مقام از روایات صاحب احباب و عبارت رساله
حضرت شیخ تحریر یافته نقص صریح است و در این باب و ما
در این کتاب ذکر مطلق امامیه منظور داشته ایم و منحصر
بذکر امامیه اثنا عشریه نکرده ایم و علاوه نصوص سابق
است انه حضرت شیخ در قلع و قمع می فرمایند آن مروان

الحمار احمق من الحمار لشرائع الایمان و قد حجب الایمان
وسیلة الوصول الی الامان لا اقرب الی الله و الی رسوله
و من یذهب مذهبه و مذهب حجوشه و مذهب معاویة و جروه
یحشرون معهم و لا نصیب لهم من شفاعة النبی صلی الله
علیه و آله و هم در موضعی دیگر از قلع و قمع می فرمایند آن المعاویة
الباغی و المروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول
الله صلی الله علیه و آله و جرو معاویة و حجوش مروان کذلک
مخفی نماند که جرو سگ بچه را می گویند و چون اسم معاویه
مشتق از عوی الکلب است حضرت شیخ مسمی را از سگان
جهت می دانند مناسبت اسم با مسمی رعایت فرموده اند
و از وی و اولادش سگ بچه تعبیر نموده و همچنین مروان
بن محمد که آخر ملوک و فراعنه بنی امیه حتی بجوه منابر بکنیه

که در کتب تواریخ و سیر مذکور و محرر است طبقات کبری کرده
حضرت شیخ مروان اول را که مروان حکم است علیه ما یستحق
و ملابست او با این مروان خر نامیده و از پسران او بحجز
کرده تعبیر فرموده اند اگرچه جمیع این شجره ملعونه خود
خوک و کافر اند و این خود ظاهر است که هیچ سنی
تناول نماید با این دشنام نهی نماید بلکه او را با امیر المؤمنین
و خال المسلمین می خوانند و بعضی از ایشان مروان حرذ
مطرود را از صحابه کبار سید ابرار می شمارند و در لعن وی
نزاع می دارند و از جمله علمائی که بحضرت شیخ منسوب
می سازند این رباعی است رباعیه هرکو بره علی همراهی شد
چون خضر لب چشمه حیوانی شد از وسوسه عارضه شیطان
وارست مانند علاء دوله سمنانی شد و بعض این رباعی

را بخواجوی

را بخواجوی کرمانی که از مشاهیر مؤمنان و از جمله مریدان
حضرت شیخ منسوب بسیار زنند بتقدیر مؤید مطلوب است
شیخ م

تمت الحکایة بعون الله و
حسن العنایة

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

الامیر الکبیر الموحد الربانی السید السند علی بن شهاب بن
محمد الهمدانی قدس سره نقد شاه همدان و صاحب عقیده
همدانیه یعنی از آن همدانیه که علما را همه دانند صاحب نفحات
بتاثیر علو شان و سمو مرتبه و مکانت حضرت میر علیه الرحمة
الغفران و اشتهار ایشان در میان این طایفه و استناد
جمیع متأخران صوفیه از اهل عراق و خراسان و غیرهما
با ایشان نتوان گفت که از ذکر آن حضرت بالکلیه ساکت گردد

و بنابر عوائد دینی که با آن خلاصهٔ اصحاب نسبتی داشته

بذکر اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار کرده شده

است که او علی بن شهاب بن محمد الهمدانیست و او را

جمع میان علوم ظاهریه و فتوح باطنیه دست داده و او را

در علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است چون کتاب

اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح

قصیدهٔ فارضیه و غیر آنها و آنحضرت مرید شیخ شرف الدین

محمود بن عبدالله المزدقانی بوده لکن کسب طریقت از رکنی صاحب

السیر بین الاقطاب تقی الدین محمود المدور دوستی کرده و چون

شیخ تقی الدین از دنیا رفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود نمود

و گفته‌اند که در حقیقت شیخ تربیت کرده گفت فرمان آن است که از

اقصای بلاد عالم بجویی این سه نوبت ربع مسکون را سیر

کرد و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار صد

کس از ایشان را در یک مجلس ملاقات نمود و در سادس

ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبع مائه در نواحی ولایت

فوت شد و از آن مکان بختلان نعش او را نقل کردند انتهی کلامه

و مولانا نور الدین جعفر البدخشی که از اخص تلامذه

ایشانست در کتاب خلاصة المناقب ذکر کرده که نسبت

آنحضرت بر این وجه است علی بن شهاب بن محمد بن علی بن

حسن بن حسین بن علی زین العابدین بن الحسین الشهید بن

علی بن ابی طالب علیهم السلام است و می‌فرمودند که از

جانب والده به هفده واسطه بحضرت رسالت پناه صلی الله

علیه و آله و سلم می‌رسیم و مرا خالی بود که او را سید علاء الدین

می‌خواندند و او از اولیاء الله بود بحسن تربیت او مرا از

جمعی سنی قرآن حفظ نمود و در امور و الدخول الثقات
نمی‌گردم بواین سبب که حاکم همدان و متنفذ و سلاطین
و اعوان ایشان نمود و نیز متغیر بودند که خدای تعالی چرا
توفیق محبت آل طه و یس کرامت نمود و رخصت موافقت
غیر ایشان نفرمود کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله
عز و جل عرض حب علی و فاطمة و ذریتهما علی البریة
فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل و من اجاب بعد
ذلک جعل منهم الشیعة و من اجاب بعد ذلک جعل منهم
الاصفیاء و انه جمعهم فی الجنة و قال صلی الله علیه و آله
من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی
وعدنی ربی فلیوال علی بن ابی طالب و ذریته الطاهرین
ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانه لن یخرجوکم

من باب

من باب الهدی الی باب الضلالة و الغوی و قال صلی
الله علیه و آله ان الله عز و جل لما عرج بی الی السماء رأیت
مکتوبا علی باب الجنة لا اله الا الله محمد رسول الله علی
حبیب الله و فاطمة امة الله و الحسن و الحسین صفوة
الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله و قال
صلی الله علیه و آله ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضائل
لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها لم تزل
الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة رسم و من استمع
فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر
ثم قال صلی الله علیه و آله النظر الی وجه علی بن ابی طالب عبادة
و ذکره عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بمحبته و محبة
اهل بیتی و قال صلی الله علیه و آله و الذی نفسی بیده

او کتب

لا تزال قدم عبد یوم القیامة حتی یسئله عن حبنا
اهل البیت وقال عمر ما آیة حبکم من بعدکم فوضع صلی الله
علیه وآله یده الشریفة علی رأس علی بن ابی طالب وهو
الی جانبه فقال صلی الله علیه وآله حبی من بعدی حب هذا
وقال صلی الله علیه وآله اذا کان یوم القیامة یقعد علی
بن ابی طالب علی الفردوس وهو جبل قد علا علی الجنة
وفوقه عرش رب العالمین ومن سفحه یتفجر انهار الجنة و
یتفرق فی الجنان وهو جالس علی کرسی من نور یجری من بین
یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا ومعه برات بولایته
وولایة اهل بیته ویشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة
ومبغضیه النار وقال صلی الله علیه وآله فضل علی بن ابی
طالب علی جمیع الصحابة بسبعین مرة وقال صلی الله علیه

وآله لکل نبی وصی ووارث وان علیا وصیی و
وارثی وقال صلی الله علیه وآله لعلی علیه السلام یا علی
تقاتل علی التأویل کما قاتلت علی التنزیل این بعضی
از احادیث که در مقام استدلال بر زبان آن خلاصه عترت
وال مذکور کردید وتفصیل آن در کتاب خلاصة المناقب
با سایر مناقب و مقامات علیه او مسطور است واین رباعی نیز
که بر طبق مضمون بعضی از احادیث گذشته است از اشعار
آن بزرگوار است رباعیه گر حب علی و آل بتول نبود
امید شفاعت از رسول نبود ور جمله طاعات بجای آری
تو بی مهر علی هیچ قبول نبود و در شرح قصیده میمیة فارضیة
که موسوم بمشارب الاذواق است در تحقیق معنی این
بیت ناظم قدس سره شعر لها البدر کاس وهی شمس

نمیرسد که هلال در کم میشود و از امر حجب نجم فرموده اند که
شاید مراد ناظم ازین معانی اعیان خارجیه بحجه باشد و شاید که
بدین عبارت حقایق نفسی خواسته باشد و بر تقدیر اول مراد
از بدر روح محمدی صلی الله علیه و آله باشد که مظهر آفتاب احدیت
و دو عالی حقیقت محمدیست و مراد از هلال علی باشد که ساقی
کوثر ذو الجلال و موصل تشنگان فیافی آمال بجویبار زلال
وصال اوست که انا مدینة العلم و علی بابها و چنانکه
هلال غیر بدر نیست بلکه جزوی از اوست سید اولیا را با
سرور انبیا همین حکمست که خلقت انا و علی من نور واحد
فعلی منی و انا منه و در امتزاج احکام شرایع مصطفوی
و اعلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب اذواق اعیان
اولیا ظاهر شد و آنکه سید انبیا در حق سرور اولیا فرموده

انا وانت

انا و انت ابوا هذه الامة اشارت باین معنی است و مراد
که منبع اسرار معارف توحید و مطلع انوار معالم تحقیق او
و حصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود در
ینبوع هدایت او منحصر است و خواهد بود که انا المنذر و علی
الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون و چون این سر برتو
مکشوف شود بدانی که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از
مشکات ولایت علی است و با وجود امام محمدی متابعت
غیری از اولی است و در رساله موضع متقاربات باب پنجم
کتاب بحیرة الملوک گفته اند که چون ابوبکر بخلافت نشست
الی آخر الروایة بر صاحب هوش و خرد لایق اسلوب کلام
در آن رساله مقام بر مقصود و مرام روپوش نیست هر گز را در
انفعال
سر هوشی نیست هر سر موی در براد گوش است و از فواید

قدسیه

حضرت میر که در کتاب خلاصة المناقب مذکور است که
چون ایشان خالی از قوت غضبیه بودند یکی از مریدان
یا بعضی از بزرگان زمان از ایشان سؤال نمود که احوال
شما از کملی اهل طریقت پیدا شد غضوب چرا باشند آنحضرت
تبسم فرموده در جواب اظهار نمودند که اگر ما را غضب مطلقا نشد
لکن غضب ما حبی است بر مغضوب علیه زیرا که در اوایل
سلوک ما را در هر دو شنبه بخدمت حضرت مصطفی صلی الله
علیه وآله صحبتی خاصه می بود و از غضب حضرت ملاالنبی در خاطر
می آمد لا جرم آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمودند ملول مشو
که غضب تو رحمت است صاحب خلاصة المناقب آورده
که در صحبت متربع آنحضرت شوخی که غضب او سبب ترقی تحقیق ۲
سالکان می گردیده است و بر آن سعادت آنقدر کسان از حضرت

مجلای

مجلای جمال جلال آمده بود و در این کلام اشارتیست
باین حدیث که قال رسول الله صلی الله علیه وآله خیار
امتی احداؤها الذین اذا غضبوا رجعوا واذا رجعوا سکنوا
و در کتاب ذخیره که از مؤلفات آنحضرت است مذکور و مسطور است
که در بعضی اخبار آمده که کان رسول الله صلی الله علیه وآله
یغضب حتی تحمر عیناه ووجنتاه وکان یقول اللهم انی
بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او
ضربته فاجعلها منی صلوة و نیز در ذخیره آورده است
که امام محقق سائلی جعفر بن محمد الصادق علیه وعلی آبائه
الصلوة والسلام را گفتند ان فیک کل فضیلة الا انک
متکبر قال علیه السلام لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام مقامی
مقام التکبر یعنی طایفه که اختلاف تعینات شده در مقام

قفا در بار زنند و خاشاک تهی دستی در راه بی‌نصیبی اندازند
هر آینه ایشان را بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا
چشانند و در بارگاه لقا بعضی به لباس حلم و حیا بنشانند
و جمعی بخلعت عز و کبریا مخصوص گردانند پس چون
در مقام آثار آن صفات بوجود ایشان ظهور
رسانند عوام کالانعام آن را از ایشان تکبر دانند لکن
عارف محقق می‌داند که آن تعزز تحقق و تجلی کبریای مطلق
است که در ابدان زکیه و اجسام طاهره ایشان ظهور
می‌کند ایشان را خود مقداری و باری و قبول خلق
ارای نه و در ظهور آن صفات اختیاری نمی‌دارند و از و کاری هم
انفاس قدسیه ایشان فقره چند است که بر سبیل مناجات
بحضرت قاضی الحاجات در اول رساله وارد است

سعدی

کهو بیج ای مرهم جراحت هر دل ریشی و ای مونس راحت
هر درویشی ای گیرنده دست کیر هر بیچاره و ای رحمت
پای مرد هر آواره ای خواطف غیرت بعصای قدر سلیمان
را از ملاحظه جمال تو بر زخنه و ای عواطف را فتت
هزاران شمع صفا در گوشه دل شکسته بر افروخته ای آثار
نفحات لطفت سرمایه هر فتوحی و ای هبوب نسمات
فضلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم صبح وصالت
امیدگاه سوختگان آتش فراق و ای زلال دریای
افضالت حیات بخش خستگان بادیهٔ اشتیاق ای
سوابق الطاف بی‌نهایت دستگیر هر بی‌قدری و ای
لطائف عفو بی‌غایت عذر پذیر هر تقصیری صاحب
خلاصة المناقب آورده است که حضرت میر فرموده اند که

خازنان قضا چون شعرهٔ عطا باز کویند لا بنی هر دو ازری
نوالهٔ از آن سار کویند خرقانی از آن دردی دید که بقای
آن بقای خداست همدانی از آن کنجی یافت که از افهام
و عقول مبراست ظهور سطوات جلال حاجب کمال خرقانی
شد و بروز لطایف جمال در جلال حاجب کسر همدانی کشت و نیز
نقل کرده اند که علی همدانی نه تنها در زمین درویش بود
بلکه هر که در زمین درویش است در آسمان نیز درویش است
بلکه مبرا از همه چیز درویش است و نیز در حال غیرت فرموده
اند که علاء الدوله رکن الدین سمنانی اگرچه خاطر صافی
که هست لیکن هنوز از خود دیر خلق نشایم است بلکه در ره
بطفلان محتاج است صاحب خلاصه میکوید که تقریر این
کلمات از آنهم اَنّه بطریق کبر و عجب نباشد بلکه جامع برای

نوع کلمات

نوع کلمات غلبه حالی و ظهور غیرتی در عبارت منتشر
ذکر است نعتی و تأیید عقیدی بآن خنابه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده انا سید ولد آدم ولا فخر و کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین و قال صلی الله علیه و آله
ان الله تعالی اذا انعم علی عبد احب ان یری آثار نعمته
علیه کما قال الله تعالی و اما بنعمة ربک فحدث بیت
با دل خود گفتم ای بسیار گوی چند گوئی تن بزن در اسرار
گوی گفت غرق آتشم عیبم مکن می بسوزم گر نگویم سخن
و نیز صاحب خلاصه آورده که آنحضرت مشیر موده اند
که بسی ابتلاء در سفر و حضر بما رسید بعضی از آن ابتلاء
بسبب علما و فقها بود و برخی بسبب ملوک و امرا و شاید
که پاره از آنها بسبب شره و نفس ما باشد لکن آن بلاها از

حضرت حق سبحانه و تعالی هر ما محض عطا بود اگر چه
بصورت بلا نمود کما قال صلی الله علیه و آله البلاء
موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بلا
و فتنه علما اگر چه بسیار است اما یکی از آن فتنها آن بود
که وقتی بیمار شدند مرا زهر داده بودند و خدای تعالی مرا
از هلاکت نگاه داشت لکن اثر آن در تن ما تا آن حتی باقی
بماند و در سالی یکبار زود می پیدا می شد و زردآب می ریزد
و بار خشک می گردد و فتنه ملوک و امرا نیز اگر چه بسیار است
اما یکی از آن این بود که بعضی از دیار ما در رسیدم و سلطان
آن دیار طالب صحبت من شد و با ابرام و اعزاز تمام مرا
طلبید من اجابت او نکردم و سلطان شد بر من غضب آلود
و فرمود تا اسباب از پس ترتیب کرده بودند و آن را در آتش

نهاده گرم کردند تا شرح گویند و تهدید بلیغ رسید که تو
بصحبت سلطان باید آمد و الا بر آن اسب آتشین سوار
باید شد و برای سؤال تا چهل روز هر روز آن را گرم
می ساختند و بر منزل من می تاختند و بار خشک می
زدند و من با این همه تهدید و وعید بصحبت سلطان رضا
ندادم و بمجلس او نرفتم بعد از چهل روز آن سلطان بصحبت
ما آمد و با ادب تمام قیام کرد عذرخواهی آنچه گذشته بود نمود
صاحب خلاصه آورده است که ابتلای شدید و بلای مدید
که با حضرت رسید آن بود که در دیار ما وراء النهر کشیدند و
تجدید بان حضرت ابتدای آزار رسید که جلای وطن شد
بر اقامت مسکن گزیدند و در آن سفر عنان براق سعادت
ما بسوی بر و ضمان جان منعطف کرد و از این محنت سرا

رخت بسرای بقا کشید حضرت میر را از ده ساله بود

که سلوک طریق حق نمودند و در سن هفتاد و سه سالگی

از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند پس بدن نوحه

الجناب بحضرت رب الارباب شتافت و یکسال بعد بابت بود

بنابر وصیت ایشان چون جنازه مبارکش را از جهت فات

بجهلان نقل می نمودند بسبب بعد مسافت و گرمی هوا

گمان آن بود که تغیر کیرد و بهمراهان آزار

رسد چون تابوت شریف بشهر برداشتند تا مقصد بوی

مشک بدماغ حاملان آن سر سعید طیب الله مرقده

تمت القصه بعون الله و

حسن توفیقه

تم

احوال آخرباآل بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین سید محمد نوربخش

غوث المتأخرین و سید المتألهین و سند العارفین

و عماد السالکین السید محمد النوربخش نور الله مرقده

کوکبی درخشنده و نوربخش بین مراقبان ملهمات غیبی

و فروغ افزای بصیرت باصران و راصدان مراصد واردات

لاریبی سیاهی لباس کسوت مشایخ و لا ابد دستگاه او مضمون

النور فی السواد برهان و آب حیات نمکر در ظلمات بیانان

است عنوان انوار کمال عرفان و آثار همت و علو شان

از وجنات احوال او از غایت ظهور چون لمعات نور از بر

شاهق طور مستغنی از ایراد در این سطور است ع

بماهتاب چه حاجت شب تجلی بود نسب شریف ایشان بهفده

واسطه بحضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام می‌رسد

مولد پدر او محمد بن عبد الله قطیف است و مولد جد وی
لحسا او با این جهت در بعضی غزلهای خود تخلص بلحسوی
می فرماید و در بعضی بنوربخشی و پدران ایشان همیشه بابی
لقب اختصاص می داشته اند چه در میان ایشان یکی از
اهل حال و وجد و از سالکان صاحب مقام و مقال بعد والد
ایشان ترک وطن مالوف کرده طریق تجرد و انقطاع در
پیش گرفت و بعزم زیارت حضرت امام الجن و الانس
علی بن موسی الرضا علیه من الله الالف التحیة و الثنا
بخراسان توجه فرمود و بعد از ادراک شرف آستان
بوسی آن روضه متبرکه در قصبه قاین توطن و تاهل اختیار
نمود و حضرت میر نور الله مرقده در شهور سنه خمس و
تسعین در قاین متولد شده اند و در سن هفت سالگی

تمامی قرآن

تمامی قرآن را در لوح سینه حفظ و ضبط نموده اند و در
اندک زمانی در جمیع علوم متبحر گردیده اند و حضرت
میر مرید خواجه اسحق ختلانی است و او مرید حضرت سید
علی همدانی و خواجه بموجب خوابی که دیده بود حضرت
میر را بنوربخش ملقب کرده اند بالجمله نظر بقابلیت و استعداد
ذاتی کار میر باندک روزی در فقر و سلوک بدرجه کمال رسید
حضرت خواجه اسحق خرقه آخرین حضرت سید علی همدانی
بوی حواله کرد بدست خود در وی پوشانیدند و او را بر مسند
ارشاد نشانیدند و امور خانقاه و جمیع سالکان بوی تفویض
نمود و این مثنوی را بر ملا گفت که ما آرد را بیختیم و آردبیز
را آویختیم و فرمود هر که را داعیه سلوک گشت بخدمت امیر
رجوع نماید که اگر چه او بظاهر مرید است لیکن در حقیقت

پیر پایست و حضرت میرزا در بعضی از اشعار خود اشعاری
باین معنی نموده فرموده اند بیت پیریم و مرید خواجه اسحقی
آن شیخ شهید و قطب آفاقی محمد بن حاجی محمد سمرقندی که
از مریدان حضرت میر است قدس سره در تذکره بیان احوال
و مقامات حضرت میر را نوشته و گفته است که چون سر
حضرت خواجه اسحق از روی کشف حقیقت سیادت و علو
مرتبت حضرت میر ظاهر گردید دست بیعت بمیر داده گفتند
بیعت میکنم با فرزند ارجمند حضرت مصطفی نوربخش و
این آیه شریفه تلاوت نمودند که ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما
ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه
اجرا عظیما بعد از آن گفت سر بباز یم در ره نکو انیم د
[illegible]

و ظاهرا این بیت در آن وقت از مطلع خاطر انور ایشان
سر زده است بیت غلام آنچنان عشقم که از وی بوی
خون آید معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید
و از مریدان شیخ در آن روز جماعه ده کس بیعت کردند
و گفتند امروز باین عدد شریف اکتفا می کنیم آنگاه
خواجه از خانقاه بیرون آمد و با باقی اصحاب و مریدان
فرمود ما بیعت کرده ایم شما چه می کنید گفتند هر چه حضرت
اشارت فرماید آخر الامر همگی بیعت کردند مگر سید عبد الله
مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و در آن وقت حاضر
نبود پس عزیمت خروج کردند نوربخش فرمود که الحال
استعداد این کار چنانکه می باید نیست و با پادشاهی چون
شاهرخ میرزا که ممالک ایران و توران و عرب و عجم

و هندوستان در تحت تصرف و فرمان اوست بدون

استعداد تمام مقاومت نتوان کرد و چون تحقیق شد

این امر از مقدرات الهی است آخر چنانکه مناسب باشد

بظهور خواهد آمد خواجه راضی نشد و گفت این زمان

وقت اظهار خروج آنجا یاد آورد که ایشان را در آن زمان

خروج هیچ استعداد ظاهر نبود القصه در جمعه چهارم دهم

شهر شعبان سنه ست و عشرین و ثمانمائه بکوه تیری که

از قلاع ولایت ختلان است رفتند و خلق را از اطراف

گرد کردند و چون خبر بیعت خواجه با میر نوربخش بسید عبدالله

مشهدی رسید متعذر پرسید که خواجه با او بیعت کرده

گفتند آری بیعت کرده سید عبدالله گفت اگر خواجه با او بیعت

کرده ما از خواجه برگشتیم خواه در شهر و خواه در کوه تیری

شخص

بی تحکم

همان لحظه خواجه از گفتار سید عبدالله واقف گشته کس

یکی از درویشان فرستاد که بگوید این زمان خود را در مقام

ارشاد میدارد و بیعت می‌ستاند و باطن است آخر الامر بعضی

از مفسدان و معاندان سلطان ابو یزید باجی که از جانب

سلطان شاهرخ میرزا والی و حاکم آن سرزمین بود از

داعیه خواجه و امیر نوربخش واقف ساختند و او را پیش

از آنکه خواجه و امیر نوربخش بجای دیگر رسند بر سر ایشان

آمد و ایشان را با جمعی از اعیان گرفته بجانب هرات

روانه کردند و صورت حال بمیرزا شاهرخ عرض نمودند

و چون این خبر بمیرزا شاهرخ رسید حکم فرمود که خواجه

و برادر او و امیر نوربخش بود در همان مکان [illegible]

رسانند گویند چون این حکم صادر شد همان لحظه میرزا

شاهرخ را درد شکمی عارض گردید که مولانا حلیم الدین
که از مقربان میرزا شاهرخ می بود و در علم طب در زمان
خود نظیر نداشت از علاج آن مرض عاجز آمد پس بعرض
رسانید که سیدی چنین که در همه عالم مثل ندارد در تقوی
و زهد و ریاضت و علم و سایر کمالات صوری و معنوی
حکم بکشتن او کرده اید درد شما را علاج بجز تغییر آن حکم نباشد
فی الحال شاهرخ میرزا حکم فرمود که میر نوربخش مقید را
بهرات آرند و دیگران را از آن مکان شربت فنا در
کام ریزند مقارن این حال درد شکم میرزا شاهرخ
تسکین یافت و او را تنبیهی خاص گردید و چون قاصد
به بلخ رسید از آن جانب هم خواجه و میر نوربخش را از
بلخ گذشته بودند همان مکان خواجه و برادر او را شهید

کردند

کردند و میر نوربخش را مقید ساخته به هرات آوردند و
چون از وی کیفیت حال را سؤال نمودند گفت قصد ملکی
هیچ سلطانی نکرده ام و تیغی بروی هیچ کس نکشیده ام
و با ظهور معنی میر نوربخش را مقید بحصار اختیار الدین
فرستادند و مدت هیجده روز در چاه آن حصار بود و
بعد از آن از چاه بیرون آوردند و همچنان با قید او را
بشیراز فرستادند و جمعی بروی گماشتند که او را بسرحد
خوزستان رسانند چون از شیراز او را گذرانیدند به بهبهان
که از مضافات خوزستان است او را در آن مکان نگاه
میداشتند و بعد از مدتی والی شیراز سلطان ابراهیم امر
کرد که او را از قید برآوردند و حکم فرمود که بهر جائی که
خواهد برود پس حضرت میر نوربخش از بهبهان متوجه

این هم

جانب شوشتر کشیدند و از آنجا ببصره روان شد و از بصره
بحله رفت و مجموع جماعت حضرت میر را وظایف خدمت و اعزاز
بجای آوردند بعد از آن از حله بجانب بغداد و بزیارت مشاهد
متبرکه توجه فرمود و بعد از مراسم زیارات متوجه جانب
کردستان فیلی و بختیاری شد و آن جماعت طریقه محبت و خدمت
گذاری نسبت بحضرت میر نوربخش بجا آوردند و در بیعت و طاعت
او در آمدند و امرا و اکابر ایشان طریق انقیاد و فرمان
برداری در پیش گرفتند و مدتی خطبه بنام او خواندند و سکه
باسم او زدند پس بجانب گیلان روان شد و چند روز
در آن سرزمین گذران فرموده باز بجانب کردستان روان
گردید و چون میرزا شاهرخ بر احوال وی اطلاع یافت
بامرای آن حدود نوشت که در هر جا که حضرت میر نوربخش
را بیابند

را بیابند دستگیر نموده در قید غل و زنجیر کشند و او را روانه
اردوی معلی نمایند حسب الفرمان حضرت میر را گرفته قید
کردند و باردوی میرزا شاهرخ بردند میرزا شاهرخ حضرت
میر را بمجلس خود طلبید و با وی عتاب و تهدید بلیغ فرمود
و چون بحضرت میر نوربخش ظاهر گردید که میرزا عزم قتل او
دارد بضرورت بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
یکه و تنها فرار نمود و شبانه روز در کوههای پر برف
بسر برد و هیچ ماکولی برای وی نیست و کوه بکوه می رفت
تا بجنگال رسید و والی آنجا باز حضرت میر را گرفته بار دیگر
میرزا شاهرخ فرستاد میرزا شاهرخ حکم کرد تا او را در چاه
حبس کردند و بعد از پنجاه و سه روز او را از حبس آوردند
و همراه اردوی معلی به هرات بردند و چون داخل هرات

گویند میرزا شاهرخ بحضرت میر نوربخش فرمود که روز
جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا و بیزاری
باید نمود در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت میر نوربخش
ناچار شرح احیان یافته بالای منبر رفت و گفت این
فقیر سخنی میگویند اگر گفتیم و اگر نگفتیم ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه
خواند فرود آمد بعد از آن در جمادی الاولی سنه اربعین
و ثمانمائه بند از پای وی بر داشتند و حکم کردند که درس علوم
رسمی گویند و کثرت بجهد در راه ندهد و دستار سیاه نه بندد
مدتها چنان بود باز میرزا شاهرخ از حضرت میر نوربخش متوهم
شد در بیست دهم رمضان سال مذکور حکم کرد که او را به تبریز
برند تا والی تبریز او را بروم فرستد چون حضرت میر به تبریز

رسید مکتوبی به هرات فرستاد مضمون آنکه تا باینجا وارد
گردیدیم صد هزار حجت بیار شد مشتاق صحبت یاران شدیدند
یریدون لیطفئوا نور الله والله متم نوره ولو کره المشرکون
پس در تبریز بند از پای حضرت میر برداشتند و چون رفقی
بروم را رخصت و اشارت غیبی بود بطرف شروان
توجه فرمودند و از آنجا بگیلان و در آنجا مدتی به جمعیت
و صفای خاطر بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول گردیدند
و منتظر اشارت غیبی حضرت میر و بیش للاربعین حج نمودند
این است خلاصه آنچه مرید سمرقندی در تذکره خود آورده
است و از بعضی ثقات شنیده شد که حضرت میر بعد از
فوت میرزا شاهرخ بولایت ری شهریار تشریف فرما شدند
و آن سرزمین را بقدوم میمنت لزوم منور گردانیدند

و در آنجا توطن اختیار فرمود در قریه‌ای که سولغان نام آن

نهاده بنا کرده‌اند و بعد از اتمام آن در آن مکان بعبادت

و ارشاد خلایق اشتغال می‌داشتند و در سنه تسع و ستین

و ثمانمائه بروضه رضوان خرامیدند و در باغی که از مستحدثات

ایشان و واقع در قریه سولغان می‌بود مدفون کردیدند و

وفاتش بعض از فضلای زمان تاریخ ایام حیات و وفات او را

برای وجه در سلک نظم کشیده گفته اند قطعه آفتاب اوج

دانش نوربخش اهل دید ٭ نوربخش جسم و جان و قهرمان

ماء و طین ٭ سال عمرش بود هفتاد و سه و سال وفات هشت

صد و شصت و نه و ماه ربیع اولین ٭ چارده روز از ماه رفته پنجشنبه

چاشتگه ٭ در گذشت از عالم فانی همام العالمین بتحقیق پیوست

که جناب خواجه اسحق قدس سره در آخر از جمله بزرگان

تبریز فخر و همیشه ترویج مذهب شیعه در خاطر عاطرش جلوه

می‌نمود و از استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت بخصوص

میرزا شاهرخ بغایت ملول و محزون می‌بود و چون سید محمد

نوربخش بخدمت او رسیده و آثار رشد و نجابت و انوار علم و

شجاعت در ناصیه حضرت او دید از روی درد دین و حق‌پرستی

خاندان سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین سر آن

نیز بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان امویه و عباسیه

و غیرهم خروج کرده‌اند او نیز وسیله آغاز کرد که عالم را از لوث

وجود متغلبان زمان پاک سازد و لاجرم بجهت ترغیب عوام

سید محمد نوربخش را مهدی و امام نام نهاد و در مقام

ظهور و بروز او در ایستاد و چون تقدیر الهی بر خلاف آن

رفته بود حضرت میر بسبب دعوی مهدویت به بنای آن

بر تفصیلی که وقت احیای ایشان گویند و چنانچه مشهور است اکثر
کسانی از مریدان حضرت میر از این مقوله خبرها ذکر می‌نمودند
خلف صدق او حضرت شاه قاسم در حضور حضرت میر او
را توبیخ میفرمود و میگفت که شما حضرت میر را بسیار ستائید
بالجمله تشیع حضرت شاه و حضرت میر و سلسله رفیعه ایشان
الی یومنا هذا اظهر من الشمس و اشهر من الامس است و از
بعضی ثقات شنیده شد که در دار المؤمنین حله بخدمت شیخ اجل
احمد بن فهد الحلی که در زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعه
می‌بوده رسیده و در حوزه درس ایشان مدتی بخواندن فقه
و حدیث مشغولی نموده اند و در رساله عقیده به زبان
حضرت منسوب است آورده که الجهاد یعنی الاکبر و الاصغر
فلا بد فی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عالم عادل

که حضرت میر

شجاع

شجاع سخی نقی تقی قرشی هاشمی علوی فاطمی تام
فللجهاد الاصغر یکتفی بهذا القدر فی صفات الامام
وللجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات
الولایة من الاطوار السبعة القلبیة و الانوار الالهیة
الغیبیة و المجاهدات و المکاشفات الی آخر المقامات
و در مبحث نکاح از کتاب مذکور فرموده و اما نکاح المتعة
فهو نکاح موقتة بمهر خاصة صحیح شایع فی دین الاسلام
و لا خلاف لاحد فی تحققه فی زمان الرسول صلی الله علیه
و آله و هو قبض و لم یغیر و من قال تغییره کان بالاجماع
فقد اخطاء لان کثیرا من اکابر الائمة ابقوه و الاجماع
حقیقة مما کان بر تمام الخلاف فاذا احکم حاکم بشبهة
بامر لم یقدر احد علی خلافه فخوفا من الفتن او الوهن

السبعة بدرجة

لم یکن اجماعاً و اما ماثور رفع البدع عن الشریعة المحمدیة
و احیاء ما فی زمانه و در مبحث فرایض گفته است العول
لم یکن فی الکتاب و السنة بل یدخل النقص علی الاختین من
الزوج و در بعضی از مکاتیب خود ذکر نمود لاما حسن یا حسین بشفقه
از روی قهر قبض سید عبدالله مشهدی فرموده است که
کسی که از اولاد علی و منسوب بامام حسن و امام حسین صلوات
الله علیهم باشد و حرکات طریقه امیر المؤمنین علی علیه السلام
واگذارد و طریقه امیر الفاسقین معاویه و یزید را مسلوک
دارد در امور دنیا در چنین حالت چنان کس لایق صحبت
محمد مصطفی نیست عاقبت محمود باد بحق محمد و اولیائه
من الاقطاب و الاوتاد و الافراد
تمت الحکایة بعون اله من حی العباد

احوال شاه بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی قاسم فیض بخش
سید عارف زاهد شاه قاسم فیض بخش قدس سره العزیز
خلف صدق حضرت سید محمد نوربخش است و خلیفه
ارجمند وی است بحلیه زهد و علم و تقوی متحلی بود اندرو تربیت
و در صبح آن روزگار از اشعه آفتاب باطن فیض بخش او
محیط عالم شده آن مشهور است که سلطان حسین میرزا والی ملک
خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان
یعقوب که والی ملک عراق بود نمود که شاید برکت قدوم
و دم حضرت میرزا از مرضی که او را در آن ولا طاری
شده بود شفا یابد و از برای تحصیل رخصت قصبه سمنان
را که از قصبات خراسان است بسلطان یعقوب پیش
کش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا

رسیدند و بیمن قدوم او میرزا از آن مرض خلاص گردید
او را و بیگم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه قاسم دست
داد تا آنکه میرزا قضیهٔ بیابانک و نیکو حال شاه قاسم تقریر
فرمودند و میکوشید در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه میکردند
چون مشایخ و علمای متصوفه اهل سنت و جماعت چون
شیخ الاسلام تفتازانی و مولانا عبدالرحمن جامی و غیرهما
مشاهدهٔ آن امور نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیت
ایشان بحرکت در آمد از روی عداوت و دشمنی در مقام
آن شدند که وسیله انگیزند که آبروی آنحضرت بر خاک
مذلت ریزند بنابرآن در خدمت میرزا التماس و الحاح
نمودند که چون حضرت شاه قاسم باین ولایت تشریف
ارزانی داشته اند میخواهیم که خاص و عام از برکات انفاس

نفیسه ایشان

نفیسهٔ قدسیهٔ ایشان مستفیض گردند در روز جمعه بر منبر
تشریف برده موعظه فرمایند تا همگی از موائد فوائد ایشان
مستفید شوند و غرض ایشان از آن عرض آن بود که چون
حضرت شاه قاسم در علوم رسمی چندان اقتداری نبود و او
در مجلس وعظ مؤاخذت نمایند و سؤالات مشکله در میان
اندازند تا باعث بابتر وسیله عجز او را ظاهر سازند و چون
سلطان حسین میرزا از تدبیر آنها بیخبر بود التماس
این معنی از حضرت شاه قاسم نمود و آنحضرت بر خواهش
ایشان بقبول فرمود و چون روز آدینه در آمد آنحضرت
حسب الوعد بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای حضرت باری و
درود بر حضرت رسالت پناهی و آل و اولاد اطهار شروع
در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله فرمود در آن حال رئیس

المعاندین لولا حاجی علیه ما سحقه مجال یافته خراسان را استعمال
مشهور کرد که در این کلمه طیبه واقع شد الغا نماید لاجرم متوجه
جانب شاه قاسم گویی گفت در این کلمه طیبه تجنی وارد می آید اکبر
رخصت باید عرض نمایم آنحضرت بوده و جانب شاه ولایت پناه
علی مرتضی علیه السلام الله تعالی ابدا از سوء فکر بدیهه فرمودند که ما
در عراق می شنیدیم که تو در کلمه علی ولی الله و تبرا غمی داری
الحال بظهور رسید که در کلمه طیبه لا اله الا الله تجنی داشته
از استماع این کلام لطافت و کرامت نظام حضار از خواص
عوام بر جای خام بانمام خندیدند و آنحضرت به عظم اهالی ام
رسانیده فاتحه خواندند از منبر بزیر آمدند و در کتاب حبیب السیر
مذکور است که شاه قاسم در زمان سلطان حسین میرزا از عراق
افتخار ۲ بخراسان رفته و پادشاه والاجاه از روی تعظیم و تکریم

خدام

خدام حریم الاحترام ایشان مبالغه بسیار فرمودند و در
ارادت در دامن متابعتش زده به پیوسته از باطن سیادت
انفاس ۲ و سعادت بجناب ایشان اقتباس انوار سعادات می
نمودند و بعد از آنکه میرزا داعی حق را لبیک اجابت گفته
وفات یافت حضرت شاه قاسم بر وفق حدیث حب الوطن
من الایمان بصوب عراق شتافته در ولایت ری شهریار
متوطن و متمکن گردید و پرتو لطف و احسانش بر وجنات
ساکنان آن حدود تافته و چون حضرت شاه دین پناه لوای
کشورگشائی برافراختند آنجناب بعطایای لایق و حسبی مشمول
عنایت و نوازش نهایت و مراحم بیدریغ و نخالات ممتاز
گردانیدند از سایر سادات عالم بمزید انعام و اکرام مستثنی
ساختند و شاه قاسم در ظلال حرمت ابدی الاتصال در کمال

فراغ بال او فاتحه خوان ساعات میگذرانید تا در شهور

سنه نهصد و هشتاد و یک ندای یا ایتها النفس المطمئنه

ارجعی الی ربک راضیه مرضیه بگوش هوش شنیده متوجه

ریاض رضوان گردید تغمده الله بغفرانه

انه حسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

در بیان احوال شیخ شمس الدین

الشیخ العارف الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی بن

علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی قدس سره اعظم

افضل و اعلم و اکمل خلفای حضرت سید محمد نوربخش

اکثر جمیع سلسله نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه بلکه

کافه و قاطبه سلاسل صوفیه امامیه بوجود او افتخار مینمایند

گنجایش و آرد در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر

سلسله شریفه نموده فرموده اند که چون دایره وجود هرگز

از فیض وجود کاملی و هادی خالی نبوده نیست و در آنی جز و

زمان قوام عالم امکان مربوط بوجود حضرت صاحب الزمان

است چون زر سرخ کامل عیار از آلایش شبهه غشها پاک

این فقیر حقیر دست اعتصام در ذیل محبت او زده با علی

مراتب کمال که لایق استعداد خود حقیر بود رسید و مناسب

چنان دید که ذکر سلسله بزرگان خود به ترتیب نماید تا برای

درویشان تذکره باشد و بالله التوفیق بدانکه این فقیر که محمد بن

یحیی بن علی علاء الجیلانی اللاهیجی ام مرید حضرت سید محمد

نوربخشم و آنحضرت مرید خواجه اسحق ختلانی است و آنحضرت

مرید سید علی همدانی است و آنحضرت مرید شیخ محمود مزدقانی

و آنحضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت

مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و آنحضرت
مرید شیخ احمد ذاکر جورفانی است و آنحضرت مرید شیخ
علی لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است
و آنحضرت مرید شیخ عمار بن یاسر بدلیسی است و آنحضرت مرید
شیخ ابو النجیب سهروردی است و آنحضرت مرید شیخ
احمد غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابو بکر نساج است
و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم گرگانی است و آنحضرت
مرید شیخ عثمان مغربی است و آنحضرت مرید شیخ ابو
علی رودباری است و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی است
و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید
شیخ معروف کرخی است و آنحضرت مرید حضرت امام
همام علی بن موسی الرضا علیه السلام است و آنحضرت مرید

حضرت امام

حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام است و آنحضرت مرید
حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام است و آنحضرت
مرید حضرت امام محمد الباقر علیه السلام است و آنحضرت
مرید حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و آنحضرت
مرید حضرت امام حسین الشهید علیه السلام است و آنحضرت
مرید حضرت امام حسن الشهید علیه السلام است و آنحضرت
مرید حضرت امام الاولیا علی مرتضی علیه السلام است و آنحضرت
مرید حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اجمعین
است و بتواتر رسیده است که حضرت سید سند میر صدر
الدین شیرازی و حضرت علامه جلال الدین دوانی در
بعضی از مقامات رکاب سعادت انتساب شیخ را گرفته‌اند و
سوار می ساخته اند بجهت تعظیم و اجلال ایشان و از بعضی

ثقات استماع افتاده که چون حضرت علاء الدوله سمنانی بزیارت
حضرت شیخ می رفته نعلین ایشان که بر آستان خانه حجره
اول بار آنها را بر داشته می بوسیده و بر روی و چشم خود می
مالیده و بعد از آن متوجه سلام شیخ می گردیده و با آن جناب
طریقه وداد و اتحاد می ورزیده و قاضی میر حسین یزدی در
بعضی از مکاتیب که بحضرت شیخ نوشته است توصیف ایشان را
بر این وجه کرده که حضرت ارشاد پناه آیینه صفات اکبر گوهر
درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت
عارف دقایق لاهوت طایر فضاء الفضاء ناصب لواء الصفا
مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و مولانا
بنائی که ملای شاعران و شاعر ملایان بود در مدح حضرت
شیخ این قصیده لطیفه و ابیات شریفه بود در سلک نظم

کشیده

کشیده فرموده است قصیده ای پنهان نهاده بر
اعیان داد و دین سپهر حشمت آسمان تو آیینه یقین بر
قدر اقتدار تو اقطاب سوده سر با حشمت و جلال تو اوتار
همنشین غوث زمانه شیخ محمد که ذات او همچون محمد آمده
بهر امان امتی ما دیده ام چو مردم چشمت سیاه پوش
النور فی السواد یقین شد مرا یقین آن نور حال را که ثبت
نور آفتاب در حلقه سیاه بیا کو تو را به پیش سیه مردمان
ز ملک ولایت جز آنکه او نور درا رادت فقر سیه پوش چون
نکیش خصمت چو نافه ار چه کند جامه سپید کاید سیاه
دل خطا همچو مشک چین فقر جهان ز خوره علم تو با صدرا
گوش فلک ز حلقه ذکر تو پر طنین تصدیق منطق تو
تجدید محیی سنت ز فضل حقایق اشیاست منتبین

ختم

قول نهم

نطقت معرفی که بود شارح شش قولت قصیده که بود وصد فن
او بقیق ماه مسافر از سر خوان نو توشه خواه و در حرمن
عطای تو خورشید خوشه چین منکرز شکر نطق تو کام محوی
تلخ نشد در مذاق حجت طعم انگبین گردن برای دانه تسبیح
از نجوم در رشته شهاب کشیده گوهر ثمین پیش رخ تو سجده
بوجهی تو کرده هفت روی ظهور جبهه مجموع عابدین سلطان
تویی که ملکت فقر زیر نگین خاقان تویی که ملک تو
گهرچه ملک دین روز سفید چهره تو را چاکر مطیع
شام سیاه چرده تو را هندوی کمین بر حاصل چو کون
زنی قیمت و مت شود کاهی که بر سماع بر افشانی آستین
شعر تو در لباس خطا کس که دید گفت آب حیات این که
بظلمت شده قرین خلد است خانقاه کز رشک خلق رو بندند

ان شا

ان شاء ادخلوا بسلام و آمنین شطری فرش حله برین
خانقاه تو وین طرفه تر که خلد برین هم برای آن زر چو آن
برای روفتن خاک درگهش جاروب بسته زمژگان حوران
حور عین در تو نه گدا زمریدان که محبه اند در آتش بجای
ایام اربعین زر ساختی اسمی بنظر مس قلبشان اینک
دلیل روشنشان زردی جبین دین پرور از شعر تو یک
مصرع آورم درجه جلال خود من غلام این حرف زین شعر گفتنم
نبود این و آن غرض عرض تربد مطلعم به مقید باب و الی
خواهم که لاله وار بر آیم ازین دیار زان رو که هست بر جگرم
داغ آتشین کار من او فتاده بجمعی که از خری شعر از شعیر
فهم نمی کنند زین ردین فریاد ازین ضبع صفتان کز کمال حرص
بر می کنند همچو سگ از گربه پوستین ما نید بجنبشان که از

عیب جومان یا رب بکن یار ز رحیم عیب بین
از کاینات هیچ نداشته غیر خود و آنکه بسیار نفر فرستا
که از عیان تو آز دم فرشته ملائم بملک خویش اکنون
بد توودود کرا ستم سر آستان این تجدید فوق تا که کند
سطح آسمان تخفیف قفل تا شود از مرکز زمین با
باختیار تو موقوف سر آن باد با اقتدار تو قایم ثبات
این چندان شمار سبحه عمر که روزگار در رشته شهور
کرده مهره سنین از جمله تصانیف آنحضرت شرح گلشن راز
است که از علو شان و سمو مکان ایشان شاهدی عدل است ممتاز
و با آنکه بسیاری از فضلای نامدار و عرفای روزگار
چون قاضی میر حسین یزدی و شاه تاج الدین واعی شرح
بر آن نوشته اند لکن شرح حضرت شیخ را ترجیح بر آنها

بغایت

بغایت ظاهر است در زمانی که حضرت شیخ با تمام آن
نسخه موفق گردید کتاب به هرات نزد مولانا جامی فرستاد
و مولانا این رباعی بر صدر آن کتاب نوشته بخدمت
شیخ ارسال داشت رباعیه ای فقر تو نور بخش ارباب
نیاز خرم ز بهار خاطرت گلشن راز یک ره نظری
مس قلبم انداز شاید که برم ره بحقیقت ز مجاز از
جمیع تصانیف شیخ نقل است که چون با علیحضرت شاه اسمعیل صفوی
انار الله برهانه شیراز و باقی ولایات فارس را تسخیر فرمودند
اراده زیارت حضرت شیخ نمودند و بعد از ملاقات از
آنحضرت سؤال کردند که از برای چه شما لباس سیاه را اختیار
نموده اید آنحضرت فرمودند برای تعزیت حضرت امام حسین
بن علی علیهما السلام پادشاه فرمودند که تعزیت آنحضرت

چنان قرار یافته که در سالی ده روز پیشنمازان شیخ

محمدیان این معنی را غلط یافته‌اند و تعیین در همه ایام و

اوقات الی یوم القیام باقی و برقرار یافته‌اند و از شیخ ابو

القاسم که نبیره حضرت شیخ بود منقول است که چون حضرت

شیخ مرجع طوائف انام از خاص و عام می‌بودند لاجرم هرگاه

حنفی مذهبی در سلک مریدان و مرتاضان ایشان

درمی‌آمد و او را افتی روی می‌نمود حضرت شیخ او را منع می‌نمود

مذهب شافعی اختیار باید نمود و چون او از مذهب حنفی

به شافعی انتقال می‌نمود و در آن عقیده نیز ریاضت

فایض ظاهر می‌شد او را از مذهب شافعی به مذهب شیعی انتقال

می‌فرمود و بتوی می‌گفت که جماعتی از دوستان که در حلقه

سلوک کمال یافته‌اند از این قبیل بوده‌اند و بنابر مصلحت وقت

ماثور آن از مذهبی که داشتی یکبار به این مذهب انتقال تقریر نموده

و در مقام شرح این بیت از ابیات کتاب گلشن راز

ز هر سایه که اول گشت حاصل در آخر شد یکی دیگر مقابل اظهار

موالات شاه ولایت پناه بر وجه اکمل فرموده و گفته‌اند

چنانچه از سیر دوائر خورشید حقیقت حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله در نقاط درجات از جانب مشرق نبوت

ارتفاع یافت از هر نقطه سایه و تعیین کاملی ظهور نمود

تا زمان آن حضرت که وقت استوای خورشید و سایه پنهانی

گردید و چون خورشید از استوا در گذشت و روی بجانب

انحطاط گذاشت در مقابل هر شخص از اشخاص انبیاء

تعین و تشخص یکی از اولیاء واقع گشت چه در دایره در

مقابل هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی البته هست

مثل آنکه نسبت بازینه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه و آله در جات نبوت که بمثابه مشرق نصوص است جمیع
نبی مرسل از حضرت عیسی علیه السلام اقرب است کما قال صلی
الله علیه و آله انی اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی
و بینه نبی یعنی نبیی که داعی خلق بحق باشد بعبارت از
نبی مرسل است از جانب معنوی که جانب ولایت تصویر شد
مبداء ظهور سر ولایت مرتضی علی علیه السلام گویند کما قال
صلی الله علیه و آله علی منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن و قال
صلی الله علیه و آله انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل
علی تاویل القرآن و قال صلی الله علیه و آله لابی بکر کفی و کف علی
سواء فی العدل و قال صلی الله علیه و آله انا مدینة العلم و علی
بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و قال صلی الله علیه و آله

انا و علی

انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی و قال
صلی الله علیه و آله قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی
علی تسعة و الناس جزء واحدا و قال صلی الله علیه و آله
اوحی الی فی امر ربه و صدقنی فعلیه تولا به علی بن ابی طالب
فمن تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله و قال
صلی الله علیه و آله لما اسری بی لیلة المعراج اجتمعت علی الانبیاء
فی السماء فاوحی الله تعالی الی سلهم یا محمد صلی الله علیه و آله
بماذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی
الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابی طالب علیه السلام و دلیل
بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام مبداء سر ولایت است آنست
که سلسلهٔ جمیع کاملان اولیاء الله بعلی مرتضی می رسد و از آن
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اتصال می یابد

داری دلا هوای سلوک طریق حق / باید قدم نهی به ره شاه

لافتی / شاهی که از بلندی قدرش خبر دهد / اینجا هل اتی و

به پایه یقین و انما / بر تخت ملک فقر چو او شاه مطلق است / شاهی

فقر جامه بر او کم اقتدا / وصف کمال او نه سلونی و لو کشف

کس غیر نجم عرصه او بعد انبیا / پس هرآینه حضرت امیرالمؤمنین

علی مرتضی صلوات الله علیه در مقابل حضرت عیسی علیه السلام است

مصداق این معنی آنکه چنانچه در میان انبیا بالوهیت

بعد از عیسی علیه السلام قایل نشده اند در میان اولیا نیز

بجز از علی مرتضی کسی را بالوهیت نستوده اند و غیر ائمه هم

چنانچه در قرآن مریم مذکور است که حضرت عیسی بن مریم علیه

السلام خبر میفرمود انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی

بیوتکم همچنین آنحضرت نیز خبر میفرمودند که اگر می خواستم

که شما بحضرت

که شما بحضرت پیغامبر کافر گوئید هرآینه شما را اخبار می

نمودم بآنچه خورده اید و هرچه در خانه‌های خود ذخیره

کرده اید و از اینجاست سایر اولیا را با انبیا علیهم السلام

قیاس می‌باید و طریق مناسبت بینهما می‌باید جست چون

اجازت سیوم که حضرت سید محمد نوربخش شیخ بزرگوار

داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل و کمال آن زبده ارباب عرفان

و حال است لاجرم درین مقام بذکر آن اشتغال می‌نماید

و میگوید که حضرت شیخ در ذیل بیان ارادت خود در کتاب

شرح گلشن راز فرموده که طریق اکابر اهل طریقت به مرشدان

کامل اندان است که چون مرید با خلاص تمام بخدمت و عزلت

و خلوت و صحبت که ارکان اربعه طریقت است تربیت

فرموده‌اند و آن مرید یکتائی که لایق و سزاوار استعداد فطری

خود دست رسیده و می‌خواهند که باشارت الهی او را
بدعوت خلق و ارشاد ایشان مشغول سازند البته
اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد می‌نویسند تا طالبان
فایده برند که دعوت و ارشاد او باشارت الهی و امر
کاملی است نه آنکه مانند شیخان متصنع بهوای نفس و حب
جاه می‌خواهد که خود را شیخ سازد و او را مریدان و تابعان
بهم رسد و این فقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت بسر بردم
و بامر ایشان گاهی بخدمت و گاهی بعزلت و خلوت اشتغال
میداشتم و دستور اجازت ارشاد بتفاوت احوال معنوی که
دست میداد در سه نوبت بجهت این فقیر نوشته اند و
سواد اجازت ارشادی که در نوبت آخر نوشته بودند
از برای تیمن و تبرک و مناسبت مقام برسم اعلام
ایراد می

ایراد می‌یابد و آن این است بسم الله الرحمن الرحیم کمل
اولیاء و فحول علماء و جماهیر اهل عرفان و مشاهیر کافه
محققان و امراء و سلاطین و قیاصره و خواقین
و سالکان و طالبان و گوشه گیران و قابلان و خواص
و عوام امت محمد انام اوصلهم الله الی سعادة موفور
المرشدین و کرامة محبة الکاملین و بعد از سلام اعلام
میرود که جناب تجلی مآب فروغ المکاشفین زبدة
المحققین عمدة الواصلین خلاصة العلماء الراسخین
نقاوة الاولیاء المرشدین منبع الاتقیاء الکاملین
فرزند جانی شیخ محمد گیلانی ادام الله برکات تجلیاته
که الآن در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم صوری
و اقتراب بابواب حقایق معنویه بسبب جذبه الهیه بصحبت

این فقیر رسیده و تشرف توبه و انابه مشرف گردیده و تلقین
ذکر خفی یافته و شرایط خدمت و عزلت و خلوت و صحبت
چنانچه وظیفه ارباب طریقت و اصحاب شریعت است مرعی داشت
و نتایج شریفه این مقدمات مقبوله از اطوار سبعه قلبیه و
انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات
و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و سیران و طیران
در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی بستن ربوبیت و الهیت
و شرب مدامت و سکر از شراب طهور و عالم نور و فنا
فی الله و بقاء بالله و مظهریت و کلیت و معرفت حقانی
توحید علمی و عیانی و اتصاف بجمیع اسماء و صفات الهی
بظهور پیوسته از اعیان و اصلان کاملان و مرشدان مکمل
گردیده و در صحبت این فقیر به تربیت سالکان قیام نموده
نیست

و تعبیرات غریبه فرموده و لا ینقطع از اطوار و انوار
و مکاشفات و تجلیات بسالکان تعدی نمود و چون
حضرت الله تعالی این دولت عظمی و سعادت کبری و ای نعم — وعطا
کرامت فرموده با شارت الهی فرزند مشار الیه را اجازت
فرمودیم که بندگان خدا را بجذبات الله و دعوت کند و توفیق
طالبان و بیعت قابلان شود و قبول نماید و تلقین ذکر جلی و
خفی مشروط بشرایطی که در صحبت و بیعت و در انتشار و در
از بعضیات متعدده خود بر آنها مواظبت نموده بگوید
و بار تعیین بیعت سالکان را نیز بخشا نمود و علوم شرعیه
از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیر آنها که نسبت خود بوسا
و در آن بواسطه این فقیر درست کرده است نقل کند و توقع از
همگنان آنکه مشار الیه را در کمالات مذکوره راسخ و متمکن

دانسته صحبت شریفه او را مغتنم شمارند و انفاس
متبرکه او را در امور کلیه و جزئیه سبب فتوح دانند و
احکام او را در جمیع ابواب دینی و دنیوی بقبول آن نمایند
و هر کس از طالبان و قابلان که داعیه توبه و بیعت داشته
باشد دست او را بدست این فقیر داشته بادبی مخصوص کند و
ملازمت خدمت و صحبت و قبول نصیحت او را کبریت احمر
و اکسیر اعظم دانند که منتج خلاصی از مهالک معاصی و متمم
حصول کمالات نامتناهی و قرب بسرادقات حضرت الهی
دانند و وظیفه ائمه مشار الیه دعوت و تربیت و شفقت و
نصیحت بندگان خدا را دریغ ندارد و پیوسته وظایف
ریاضات و مجاهدات در اوقات معینه بجا آرد و در همه
اوقات آداب قواعد شریعت و ضوابط طریقت بوجه احسن

رعایت

دقیقت مرعی دارد و در تشیید و ثبات دقیقه از آن سهو
فرو نگذارد حضرت الله تعالی جمیع امت محمد صلی الله علیه و آله
را بواسطه متابعت و مبایعت کمل اولیاء عرفاء که وارثان
حقیقی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه
صلوات الله تعالی اند از مهالک نفسانی و شیطانی و وساوس
رهانیده بکمالات معنوی رسانادو مرشدان کامل و
کاملان مکمل و هادیان سبیل را بر جاده شریعت و سجاده
طریقت راسخ و مستقیم بداراد بجاه من هو من اولیائه من
الاقطاب والافراد از ابتدای بسم الله تا اینجا بخط نور باد
سواد آن اجازت نامه است حضرت شیخ از وفات حضرت بعد هم
شیخ محمد نوربخش در دار العلم شیراز رحل اقامت افکنده
بسیاری اهل کشف ازو اخذ طریقت او بر خواسته اند و

خانقاهی عالی موسوم بخانقاه نوریه در شیراز ساخته
و خلوتخانها در آن پرداخته اند و هر ساله باتفاق جمعی
کرده نسبت ارادت و انابت بحضرت شیخ داده بجهت مناسک
حج و زیارات قیام و اقدام می نموده اند و ابنیات متعدده
با شرایط و ضوابط مقرره بپای میداشته اند و سلاطین
زمان و امراء و اعیان بر خانقاه رقبات نفیسه وقف نموده
تولیت آنها را بحضرت شیخ و اولاد و احفاد ایشان تفویض
نموده اند و مرقد منور شیخ نیز در آن بقعه متبرکه واقع شده
و چنانچه از تصنیف ملا بنائی که مذکور شد مفهوم میگردد که
حضرت شیخ گاهی فکر نظم نیز میفرموده اند و اسیری تخلص
می نموده اند و دیوان او مشهور است و بطریق ازا اشعار او در
اثنای شرح گلشن راز مذکور است تمت الحکایه بعون الله
وحسن العنایه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

الشیخ المرشد العارف المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمد
خبوشانی قدس سره نسبت ارادت او بچهار واسطه
بامیر سید علی همدانی میرسد حضرت شیخ از خلفای جناب
شیخ شاه علی اسفراینی است و شیخ شاه علی از خلفای حضرت
رشید الدین محمد و ایشان از خلفاء شهاب الدین عبدالله برزش
ابادی مشهدی است که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی است
که او خلیفه امیر سید علی همدانی است و اکنون مریدان سید
عبدالله را در خراسان صوفیه می خوانند و مریدان سید محمد نور
بخش که باتفاق خلیفه خواجه اسحق بوده نوربخشیه می
نامند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت
سید عبدالله مناقشه بسیار است جناب مخدوم الاعظمی در

اوایل حال قبل از رسیدن به مرتبهٔ کمال و اکمال چندگاه در
هرات بتحصیل علوم رسمی بسر می‌بردند و در آن ایام بر اصناف
و انواع عبارات و اوقات خجسته ساعات نو مفرد مسدّس است انداز
تا آنکه بعد از چند سال شبی در واقعه حضرت شیخ شاه علی
دیدند که کلامی که شعر بود بر وضع ایشان بجانب او استماع افتاد
بنابر آن از مقام صدق و شوق قدم ارادت بر داشته عنان
توجه بجانب اسفراین تافت و صحبت و ملازمت شیخ شاه علی
دریافت بالجمله جناب شیخ از اولیای کبار و موالیان اهل
بیت اطهار است و چون جناب شیخ پیوسته مجلس شریف خود
بذکر مناقب حضرت شاه اولیاء علی مرتضی سلام الله تعالی علیه
مزین میکرده اند و از تهمت معاندان و مدعیان نمی اندیشیدند
بنابر آن جمعی از ناسپاسان خراسان غائبانه بشطرنج فقهای هم

عنادی

عنادی با وی می‌باختند و فتوای قتل او را در خاطر خود مقرر
می‌ساختند تا آنکه یکی از عوام کالانعام بکوشش اکثر ایام
که در هرات شیخ الاسلام می‌بود خبر رسانید که جناب شیخ حاجی
محمد خبوشانی بنابر مذهبی که دارد رساله اعلام الهدی
که از تالیفات شیخ شهاب الدین سهروردیست در مجلس خود
می‌خوانند و معنی آن را بر حسب گمان می‌فهمانند و حق بعض کلمات
آن را مطابق مقاصد جماعت شیعه می‌یابند و اضلال گمراهان
می‌کنند پس بنابر آن شیخ الاسلام حکم فرمود که اولیای والی
خراسان او را از خبوشان به هرات بیاورند و در پیش شیخ
الاسلام در آوردند چون آن مدبر نامقبول بعد از
اهل رسول و محبان او و اولاد بتول مغضوب و مجهول بود آن
بزرگوار را ایذا و آزار بسیار رسانیدن گرفت که چهار سال
بنشست

اعلام الهدی را در مجلس درس خود می خوانی و ترجمه
آن را به مردمان می آموزانی و آیتان نیز از طریق سنت و اهل حق
جماعت بیگانی حضرت شیخ در جواب گفت هرگاه تحقیق
تصنیفی از خیان بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز
احدی از اهل سنت و جماعت طعنی بر مصنف آن نکرده باشد
و حکم بشستن و سوختن آن واقع نشده باشد بر خواندن نشده
آن چرا این همه مواخذه متوجه شیخ الاسلام گشت که
شیخ شهاب الدین آن رساله را به عبارت عربی تالیف نموده
و عوام حل معنی آن نمی توانند کرد و خواص بعضی از کلمات
آن را اگر به ظاهر مخالف مذهب اهل سنت و جماعت باشد تاویل
می کنند و در آن چندان مفسدی نیست اما فساد این که
تو ترجمه آن را به عوام و خواص می خوانی بسیار است زیرا

که عوامان

که عوامان تو بسبب اعتقادی که به تو دارند شکی باهمین و
سخنان تو باور می دارند و همان طریقه را حق می شمارند آخر
الامر حضرت میرک یوسف هروی رازی که از اکابر هرات
و تلمیذ شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار شفاعت خواه آمد میر یوسف هروی
گویند بعد از برو حیله آن حضرت شیخ را از کشتن و سوختن رهایی
داد بعد از آن چشمه تشنیع توقعد بر نمود و در به هیچ
از دل پر حسد تو تقصیر نمودند و چون حضرت شیخ از شیخ الاسلام
آزرده خاطر گویند از هرات بیرون آمد در خارج شهر
هرات یکی از درویشان آنجا از شیخ در چار شنبه پرسید که
معامله شما با شیخ الاسلام چگونه بانجام رسید و الحال بکجا
می روید شیخ در جواب گفت شیخ مرد و ساقی باهم نسازیم و بلغار سی
بر اندازیم گویند مراد شیخ از ساقی مظهر جلال الهی شاه

استماع عیش صفوی لها را به برکات توبه بعد از اندک
روزی شیخ الاسلام بنا بر غضب جهان سوز تیغ حمیه
گوی بجزای عمل خود رسید و حضرت شیخ در زمان
عبید خان اوزبک در سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائه از
بلخ بخوارزم وفات یافت تمت الفقره بعون الله و حسن
توفیقه تم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الشیخ الفاضل العارف الاوحدی عماد الدین فضل الله
المشهدی قدس سره شاه باز بلند پرواز آسمان ولایت
و استعداد و همای سعادت آشیان فضای هدایت و ارشاد
بعد از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان جوانی و ریعان
شباب و اندکانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد خبوشانی

رسیده

رسیده و در اندک زمانی بمرتبه عالیه کمال اولیا و کمال
گوی سبقت بعضی از محققان این وادی از اقران ربوده
شیخ مجد الدین بغدادی می دارند و بعضی از وی افضل
الکمل می شمارند و از لطایف اتفاقات آنکه در میان دو
عارف عالی مقام در احوال ظاهری نیز موافقت تمام
است چنانکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند
پیش از شیخ خود وفات نموده اند و هر یک از ایشان لباس
اهل ظاهر می پوشیده اند و در مصاحبت امرا و ملوک در
فصاحت ایشان می کوشیده اند و هر یک در ایام جوانی
به حکم سلطانی شربت شهادت نوشیده اند و بسعادت
جاودانی رسیده اند چون مجمل احوال آن شاهباز اوج
شهود از اجازتی که برادر شیخ حاجی محمد خبوشانی بجهت وی

نوشته مجموع ظاهر می‌نمود نقل آن در این مقام ظاهراً مناسب
نمود و صورت اجازت بعد از تقدیم حمد الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی و آل و عترت آن والا جاهی این که
پوشیده نماند که در هر زمانی حضرت حق سبحانه و تعالی جمعی
در روی زمین بندگانی اند که بمرافقت توفیق الهی آنجمع
صفت بر شاخ شجر انسانی به پرتو آفتاب محبت الهی و تابش
ماه معرفت نامتناهی پرورش یافته زینت باغ آفرینش و
قوت قلوب اهل دانش و بینش می‌شوند و با عنبران صنع ایشان شوند بدیع
را بر اطباق عزت بر سر دست عنایت گرفته بنظر فطام کیان
جمال با کمال ملک الجلال جلوه می‌دهند و مقصود از ابداع
و در حیز شهود و وجود فائض الجود ذات ایشان است و سر کنت
متابعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله ایشان بر او نعیت

لولاک

لولاک لما خلقت الافلاک حصه و نصیبی وافر از مضمون
از حدیث نبوی معلوم و مفهوم می‌شود که ما داعی که یکی از
ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچ کس از ایشان بجای محبت
بر پا و قایم نبود در این عصر و زمان بنابر آنکه ملک منان
یکی از ایشان فرزند ارجمند دلپسند همت بلند سالک مسالک
موافقه شریعت و طریقت واقف اسرار حقیقت محظوظ حظوظ عنایات
مجذوب جواذب هدایت المؤید من عند الله ابو الوقت الشیخ
علاء الدین خضر ادام الله متع الله المسلمین و الطالبین بطول بقائه
و برکات انفاسه و افاداته و هو ابن الاجل المحترم خواجه
علاء الدین بن الصدر المکرم خواجه جمال الدین طلبت اثرهم
بزرگترین ابای الطریقت که در مدتی اندک کمتر از یکسال
بحلیه کمال متحلی گردید در ایام خلوت در کمتر از ده شب اطوار

سبوحه بر ترتیب طی کرده چون ماه شب چهارده از فلک
ولایت کبری طلوع نمود و بجاحیات تجلیات آثاریه و افعالیه
و صفاتیه و ذاتیه مشرف گشت بیت آتش او را ساخته
همرنگ خود می‌گویم کجایی نداند حد و عدد تجلیات ذات
در جو اول نعوت شعار حضرت جهان نمود چند آن خلق
باخلاق و احوال و ولایات و مقامات عالیات و نهایات
و حقایق تحقق یافته اشرقت الارض بنور ربها و در صحبت
قلبی نجوم ملک جلیل اسفار اربعه دست داده آنقدر از
اضعاف شهود یافت روی نمود که لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا
تطبیق آفاق و انفس میسر گشته و از آیه سنریهم آیاتنا فی
الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق برخوردار

یافته بر نور اسرار کنت کنزا مخفیا بشرف عیان مشرف
شد کوس جلال سرمدی بر در جلال سرای او حی زنند
و خطبه سعادت قرب حضرت عزت بر بام او حی خوانند ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم در تاریخ
اواسط ذی قعده الحرام سنه سبع و عشر و ثمانمائه که درویشان
واقفان بر بارگاه آستان ملک پاسبان سلطان طریقت
برهان حقیقت قطب الاقطاب و غوث الاعظم لاولی الالباب
شاه باز سبک سیر سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس سره ما امیرزاده
بحضرت مبارکه سرافراز شده بودند از عالم غیب بکنایه
و تصریح اشارت و بشارت بعیادت و کتابت اجازت از
این فرزند سربلند صاحب تمکین بر سبیل تعجیل صادر گشت و کتابت
آن بالعجله لما بلغ الکتاب اجله بالفاظ عربیه شروع

بعضی از احکام لازم التکریم و التعظیم آن خانواده رفیع
مرتبت منیع منقبت که امتثال امر ایشان بر این خادم در و شانی
لازم بود خواهش نمود که اگر بعبارتی مضمون این مکتوب
مرقوم گردد مرغوب و مطلوب خواهد بود بنابر التماس ایشان
مره اخری و کره عقب اولی این معنی در سلک تحریر و سمط
تقریر در آمد **شعر** اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک
ما کررته یتضوع **بیت** سالها گر شرح شوقش دادمی
گر کسی بودی که باور داشتی هر چند تکرار خواهد یافت و از یکراه
الفاظ آن معانی نیز معروف آنست بر همگنان نخواهد ماند
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری غیرت خطی آورده
رخصت کشف نمیدهد بلکه عبارت و اشارت همدم و کاغذ
و قلم محرم نیست **بیت** کاندرین ره زد کار نامحرم جان

قبابی نود و

خصمت و سایه نامحرم اما از ارباب معانی در خلوت سرای
جانی از زبان بی زبانی بسمع روحانی ادراک این رمز
نهانی می کنند ای یاران با تمیز و ای دوستان خوشتر از جهر
این باکوره بوستان غیب بشنوید و از برید و جزای کثیر البرکت
او را غنیمت عظمی شمارید و همگی دل و جان خود در محبت و
مودت او سپارید و دست نیاز و دعا بجهت دوام این
کرامت برآرید **مثنوی** طائر ایوان لاهوتی وی است
بلبل گلزار ناسوتی وی است ماورای چشم جانش آشیان
با گروه مرغان باغ لامکان شاهبازان جهان صید وی اند
پاکبازان جمله در قید وی اند ای خوش آن مرغی که در پرواز
او فهم کرد از شیوه گفتی راز او تا شکسته پایگان سر وی تکنند
قاصد از بر آید از چرخ بلند در روی آویزند تا باز آن شوند

عظمی

گرچه جغدان اند شهبازان شوند بار در راه حرم نرا زوی
گو همتی ای دریغا عاشق اند از وی بسی وصف وی که هم کرم
شاید پی برند بیش از آن که فوت آن خورند بعد الاستخارة حضرت سم
من الله و الاستجازه من ارواح اولیاء الله و الامتثال للامر
الغیبی این حالم فقرا نیز بموافقت اولیاء و متابعت اصفیاء
فرزند ارجمند مشار الیه را اجازت داد به قبول توبه طالبان
و تلقین ذکر راغبان و اجلاس صادقان و حل مشکلات
سالکان و تعبیر واقعات عاشقان و تربیت مریدان و
مشتاقان و خرقه طریقت پوشانیده که او لائق تر
همه آن خرقه تکمیل و اجازت داده شد با لباس خرقه
طریقت و هر کس که براه جاهلیت افتد خرقه از وی بکشند فقرم ۲
و داده شد عمامه و طاقیه و مصلی و مسواک و اذن راده شد

براندن

براندن مقراض بر فرق طالبان قائم بر طریقت یعنی نشان
کردن موی ایشان و تفویض کردن همه امور که به طریقت
مشایخ و سلسله علیه ایشان تعلق دارد من القلیل و الکثیر
و النقیر و القطمیر اجازت تامه عامه کامله من غیر تقیید و انه
التاکید و وصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق
الله و بکثرت الصلوات علی روح سید الکائنات صلی الله علیه
و آله خیر البریات و همچنین صلوات بجمیع ارواح انبیاء و
اولیاء فرستد و دعا برای ارواح مشایخ و معتقدان
سلسله شریفه و علیه بتقوی الله و عبادة فی السر و العلانیة
و رعایة آداب المشایخ و طریقتهم امیدواری از کرم حضرت
باری انکه او را در مقام قطبیت ثابت کرده اند و همگنان بهره
برخورداری از فیض خاص و عام او ارزانی دارد و برکت سلسله

اورا موید و مخلد ساز و اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة
واعذنا من موجبات الندامة فی یوم القیامة وصلی الله
علی محمد وآله اجمعین الی یوم الدین جناب شیخ بزرگوار با وجود
مصاحبت باطن روزگار در نزاکت صید و شکار گاهی
غزال خیال بود در قید شعر در می آوردند و بتالیف بعضی از
رسائل نیز التفات میفرمودند و از جمله تالیفات شریفه
ایشان شرحی است بغایت نفیس و [illegible] بر رسالهٔ لوایح ملا
عبدالرحمان جامی و ازان شرح طریقهٔ مصنف تتبع نموده
و بعد از شرح هر رباعی از رباعیات لوایح رباعی بر آن
منوال از نتایج طبع وقاد خود ایراد نموده اند و ازان جمله
این رباعی است رباعیه بر در گه دوست تحفهٔ جان ببری
در دست چو دهند نام درمان ببری میدرد در درد عشق نالان

تمت

گشته خاموش که عرض دردمندان ببری شهادت
حضرت شیخ بزرگوار در شهور سنهٔ اربع عشر و تسعمایه در
مشهد مقدس بنابر فتنهٔ قتل عام که مدبر و والی محمد خان
شیبانی واقع شد در محلهٔ سرآب مشهد مدفون گشته اند در
همان روز در شبیکه ظلمت سرد ر سر آن کار [illegible] بتیغ
بیدریغ اعلیحضرت مریخ صولت شاه گیتی پناه اسماعیل الصفوی
الموسوی انار الله برهانه جان بسوی ممالک دوزخ سپرد تمت الکتاب
بعون وحسن عنایته و توفیقه الله تعالی

در بیان احوال آن حضرت شیخ کمال الدین حسین خوارزمی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

خاتم مرشدان طریقه همدانی کمال الدین حسین خوارزمی
قدس سره از متأخرین سلسله علیه همدانیه است و ظاهرا
کسی از این طایفه کرام بعد از وی بمرتبه و مقام او نرسیده
والد بزرگوار او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار
برهان الدین قلیچ است که در اندجان آسوده و والد کمال
الدین حسین در زمان جنگی میرزا بخوارزم رفته در آن شهر
متأهل گردید و جناب شیخ در آنجا تولد یافته اند پیر ارادت
ایشان مخدوم معظم شیخ خواجه محمد خبوشانی و پیر نظر ایشان
شیخ عماد الدین فضل الله المشهدی قدس سره که پیر بزرگوار

شیخ

از مشایخ صوفیه امامیه اند چنانکه احوال نگارش و گذارش ایشان هم
یافت محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین از
نقل کرده است که شیخ می فرمودند که در آن اوان که از غرور
دستور جوانی توسن نفس نجابت ناهموار و سرکش خود
در میدان هوا و هوس از پی مراد خویش می تاختم و در امور
خیرات سوا از شرور را باز نمی شناختم و بهر وادی که قدم می
نهادم بنهایتش میرسانیدم و چون بی ثباتی نتیجه حاصل
آن برمن معلوم و عیان گردید دست از آن شغل و کار بر میداشتم
تا آنکه بسر وقت محوی دانشمندی رسیدم که از افادت علوم دقایق
بسیار در خاطر ذخایر آثار می داشت و او مرا بتعلیم و تحصیل
قابلیت و شرف علم و عالم بر عالم و عالمیان بتحصیل علم
مایل گردانید و مختصری از قواعد مباحث فالی شاعر خاطر

نکرده آینده که مدتی بر حفظ و ضبط آن سعی و اهتمام تمام
نمودم لیکن هر چند در احوال و اعمال و افعال آن استاد
عالم تحقیق تجسس می نمودم او را از عمل خالی و از اوامر
و نواهی عاری می یافتم خاطر مرا از این تشنیع و شعار تنفری
و دل مرا از این شنیعه و افکار عبرتی پدید گشته با استناد کنم
اگر تحصیل علم را خاصیت این است که شعار شماست و نتیجه این
این چنین است که دثار شماست از آن عاری بودن بهتر است
زیرا که چنین علمی عرضی است آمیخته با چندین هزار غرض که
سبب مادهٔ فاسد چندین هزار مرض است در باطن که
آن منجر بهلاکت است و چون مرا معلوم شد که نتیجهٔ علم اعمال
و فایدهٔ اعمال قرب و وصال حضرت ذو الجلال است با خود
گفتم چرا طریق عباد و درس پاکان نورزم و دو تیشه با کنار آن

وسعی

در سوم طلبند پروازان در پیش بگیرم و بجز بسوی خدا
در نوال نکنم و طلب حق طی منازل و مراحل نمایم و من
بعد استفاضهٔ علم لدنی از مطلب بیاضات نکنم که نهنگ
عشق اگر نفس تم بذر که الموت مرا فرو برد فقد وقع اجره
علی الله بلشو رسان می گردد و اگر موج لطف باحسن نجاتم بدر آرد
فقد فاز فوزا عظیما فان من یکون حبل التش حجت در محانول
سینه ام شود یعنی انکشف و از صفائی طلب در ضمیرم نوری
رخت که زنی توفیق رفیق راه هم شد جمیع اساس مبنی و جمله
خیال سو یا بیمال قدوم همت و حال ساخته او راق و فاتر خیال
را از ذهن نور دیدم بر کار صفت چندی بکوه و لرزش خود می
گوییدم و بگوش هوش الهامات ناشنیده می شنیدم و بدین
غرائب یادم بیم را باشارت فانظروا الی آثار رحمة الله میدیدم

وبمشام جان نفحات گلزار فردوس و ریحان وجنت نعیمی
شنیدم و استاد علم حال از لذات انجال بخبر و از اعمالی
صفای باطن بی اثر بود و هر لحظه بکمال شفقت زبان بکلام
نصیحت آمیز می‌آراید و بدلایل عزیزه معقوله و منقوله مرا با فنون
وسوسه بر نقد جواهر عقلیه و نقلیه می‌خواند و چون از دل
به هوای صحرای دیگر مایل بود سوای سخن و ناسخن در آن تا تیز
نبود بیت ولی کآن مایل دلدار باشد عزیزی که دیدار باشد
چسان گیرد غیر آن قطع نظر کو نخواهد در میان اغیار باشد نصیحت
در آن عاشق چه تاثیر که مجنون ز خیال یار باشد آخر الامر
چون دیگر طلب در دل درآمد و شور و هوای آن آتش از سر
بر شور برآمد که به نمازهای فرایض و نوافل اقدام می‌نمودم
و در گوشه‌های مساجد زمانی منزوی می‌بودم و در جای

نمی غنودم

نمی غنودم لکن بسبب مناسبت بشریت گاه گاهی بیاران
سابق که الا حق شدن با ایشان می‌پیوستم و در مجالست ایشان
انس گرفته می‌نشستم و روزی در بزم ایشان جوانی دیدم که
از خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی می‌نمود و از هر
مقوله سخنی میگفت و در لطایف با الماس فصاحت و بلاغت
می‌سفت ناگاه ارادت رب العباد زبان بیانش بسخن گشاد
و گفت بولایت ابیورد مرا گذار افتاد جوانی جوانکی
ملک اشعاری دیدم که آثار ولایت از ناصیه او پیدا و انوار
ارشاد و هدایت از جبین مبین وی هویدا بود و او را در ملک
جان و جهان آدمیان چنین بادرشادها نفوذ و تسلط تمام
است اگر چه بسال خورد است لکن معلومشان و حال بزرگ است
و او را بنام شیخ عمادالدین فضل الله می‌خوانند و این حکایت

و دلالت و ارشاد او را از نظر برد و در هجر آزرده
شبانه روز حاضر و ملتزم شدم شخص شیخ می فرمودند
که آن سخن او مرا بی بخود از غیب به نفی بود لاریب کم
از بلاهای حادثه ام برهاند و از سرگشتگی و حیرانی براه آورد
گویا از رواج نفحش نسیمی بخود جانسوز که بر نهادم وزید و
بیکبار آتش محبت در جانم افروخت و خس و خاشاک عوایق
و علایق بکلی بسوخت بیت آمد از سوزش نسیمی آتش اندر
دل فروخت برقی از کوشش بجست و عالم جان را بسوخت از
تاثیر این حکایت و تعبیر آن روایت نعره مستانه از نهادم
برآمد و دود آه و ناله جانسوز بر سر آمد و از شوق جانان
با دل سوزان و سینه بریان و چشم گریان این رباعی بر زبان
آمد رباعی جانا ز غم تو ترک سر خواهم گفت ور بود وجود
خود گذر

خود گذر خواهم گفت از هستی خود قطع نظر خواهم گفت
انگه سوی نیستی سفر خواهم گفت آن شب تا بصبح سینه بر غم شکو
بناخن حسرت خراشیدم و خاک حرمان بر سر بی سامان
خود پاشیدم رسوم نام و ننگ شستم و بتان کفر و تعلقات
صوری بخاک نسیان نمودم روی بطلب حقیقی آوردم
قدم همت در وادی طلب و ریاضت گذاردم و از ملاقات
اصحاب و موالات احباب چشم پوشیدم از لغو و بیهوده گفت
و شنود همه کس دست کشیدم و توسن نفس سرکش را بلجام
ریاضت در میدان مجاهدت میراندم و به هر چه میسر می خوردم
دامن همت بر آن می افشاندم و از احوال مشایخ سابق و کیفیت
ریاضات ایشان هر چه میشنیدم و در کتب از حکایات
ایشان آنچه می دیدم با وجود می اندیشیدم و مرکب مراد در میدان

بر باطن نواقف در شود و فتوح کار خود میسّر ساختیم و داد
آن پاک بازان می‌شناختیم و وجود مشوش خویش بنور تربیت
مجاهدت با آتش حب الفقر نفس می‌گداختیم و سینهٔ رنج دیده شو
هدف تیر محنت و بلا می‌ساختیم بیت آنان که به میدان طلب تاخته
اند سینه هدف تیر بلا ساخته‌اند هر لحظه هزار بار از شعلهٔ
شوق در بوتهٔ عشق یار بگداخته‌اند چون دل از ماسوی
الله برکندیم بکلی روی بحق آوردیم لطف حضرت باری جل و عز
چنانکه باطن مرا بجانب خود کشید ظاهر مرا نیز از قطع غیر
بپوشانید و از ریح کوته نظران با دلقیه محجوب و مستور گردانید
لاجرم پوشیده طبقات بزرگ شدیم به هر طرف می‌گشتیم و از
انفاس هر درویشی از مشایخ کبار در مقام استفسار می‌بودیم تا آنکه
شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین ناجی با رشاد بندگان خدا

مشغول

مشغول است از خوارزم بی توقف بعزم رزمت بستیم حضره
زاد و راحله متوسط سفر بجا آوردیم و بخدمتش التماس
بعضی از برادران دینی که در آن راه همراه شدند بمنزل
ایشان می‌رفتیم و از طعام ایشان بقدر ضرورت تناول
می‌کردیم تا اینکه به بخارا رسیدیم و بدریافت خدمت شیخ جمال
الدین شتافتیم و خود را در تحت ارادت و فرمان ایشان محو
کردیم از وی بوی عشقی نیافتیم پس بهمین طریق در دیار بلاد
ماوراء النهر هر کجا نام شیخی و گوشه نشینی و صالحی می‌شنیدیم
بی توقف بصحبت او می‌رسیدیم و از هر فریقی از رهبر طریق
که بودند از جهریه و خفیه همگی را دریافتیم اگرچه خود را بزینت
اهل الله آراسته می‌داشتند و خود را بگمان خود از مقربان
و اهل کشف و عیان می‌پنداشتند ظاهر ایشان نیز شنیدیم

ظاهر بعیان می‌بود لکن چون بنظر تأمل در احوال ایشان
می‌نگریستم باطن ایشان را از لباس طریقت و حقیقت عریان
و همه بوجود منفرد و از مسالک شریعت دور و از حالات
اهل طریقت و حقیقت مهجور می‌یافتم و این احوال مخفیه بر
من از مکاشفات و واردات غیبی بفضل و موهبت حضرت
بیچون لاریبی واضح و لایح می‌گشت چون باین وسیله از حقیقت
احوال ایشان اطلاع می‌یافتم از صحبت ایشان گریزان و فرار
بر قرار اختیار می‌کردم و بعد از ملازمت و مصاحبت و مجالست
مشایخ ماوراء النهر و موقوف بر احوال ایشان چون مشکلات
طریق بر من مکشوف و منجلی نبود جانب خوارزم بمعاودت و   خود کردم
مراجعت کردم و بتربت او فتاد و در گوشهای مسجدها و صومعه‌ها
و مزارهای مشایخ بسر می‌بردم و منتظر بشارات و اشارات غیبی
می‌بودم

عالم واقعه ام
می‌بودم تا آنکه شبی متوجه عالم معنی شدم بر رخ بسیار یکی از
مدتی بحضرت کریم کارساز عرض نیاز می‌کردم که ناگاه شخصی در
چون قاصدی ظاهر گردید و گفت برخیز که ترا حق طلبید
فی الفور اطاعت امر او کرده روان گردیدم پس قطع مسافتی
اندک بجائی رسیدم دیدم که شخصی در نماز مشغول بود و آن
کس که برسالت آمده بود مرا در همانجا باز داشت چون آن
شخص از نماز فارغ گردید مرا آنجا برد و گفت آن کسی
که حق طلبیده این کس است که او را آورده‌ام مرا از قرینه چنان
معلوم شد که آن شخص حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
علی مرتضی علیه سلام الله تعالی است پس حضرت امیر از این فقیر
حقیر پرسیدند که آیا مرید ما می‌شوی در جواب آن جناب بیتی
مضمون منطبق گفتیم بیت مرید توام زانکه جان سو

مرادی علیک استنادی علیک اعتمادی انتباه آن
حضرت دست مرا گرفته بیعتم بقبول فرمودند و چون ازان
واقعه افاقت یافتم در خود حضوری و لذتی و حلاوتی و شیرینی
و شور اشتیاق و درد فراق هیچ نیافتم و بیشتر از پیش بریاضات
و مجاهدات مشغول گشتم شبی از روی دردمندی در گوشه
مسجدی متفکر و متوسط نشسته بودم که نزدیک السحر در میان
نوم و یقظه دیدم که دو کس ظاهر گردیدند یکی پیر و دیگری
جوان پس دستهای مرا گرفتند و فشاری سخت دادند
چنانکه از تأثیر آن بخود حاضر گردیدم مرا گفتند برخیز و
تجدید وضو کن و بیا با آنکه وضو داشتم برخواستم و وضوی
تازه کردم و بجای خود آمدم چون بنشستم همان دو کس حاضر
گردیدند و مرا امر بتربع بنشاندند و ذکر لا اله الا الله به چهار ضرب

تعلیم

تعلیم و تلقین فرمودند و فرمودند که خود را زود بما برسان
ولیکن تقرب موقوف بر کشاکشی است بکجا بیایی ما را در کجا می یابی
و چون بخود باز آمدم بنا بذکری اضعاف آنچه داشتم از
آشفتگی و حیرانی و بیطاقتی و پریشانی بی پایان دست داده
خواهان و جویان آن اشارت شبهم مجمع نا شب در
گوشه مرادی در آمدند آن سعادت انتظاری می بودم
و متحیر نشسته بودم که ناگاه مرا غیبتی روی داده دیدم
که در سفرم و وادی پر پیچ و شور در آن وادی مناری
در غایت بلندی در نظرم می آید و در بالای منار کسی
ایستاده اند و ندا می کنند و می گویند بزودی بیا بیا و می نگرد
متحیرم که راهی در میان آن منار بنظرم نمی آید چگونه بروم
که بر سر ایشان روم چون نزدیک آن منار رسیدم ایشان

دستهای خود در آن لحظه منار نیز بمتابعت ایشان متحرک بود
دست مرا گرفته بالا می‌بردند لکن منار بهر طرف حرکت می‌کرد
و بر یکجا قرار نمی‌گرفت از ایشان پرسیدم که چرا منار قرار
نمی‌گیرد و سکون آن بچه خواهد بود فرمودند الا بذکر
الله تطمئن القلوب ذکر لا اله الا الله بچهار ضرب بخوان
تا منار بجای خود قرار گیرد و بعد از آن مرا معلوم شد که آن دو
بزرگوار یکی حضرت خضر علیه السلام و دیگری حضرت مخدوم
اعظم قدس سره بوده‌اند و ایشان تعلیم ذکر لا اله الا الله فرموده
بود حضرت خضر بجهر و چون من بگفتن آن کلمه طیبه
مشغول گردیدم دیدم که آن منار بمکان خود متمکن شد و
قرار و آرام گرفت و من از آن واقعه بیدار گردیدم در خاطر
این داعیه پیدا شد که باید عازم طواف مرقد مطهر منور

در روضه

در روضه معظم مکرم و مشهد معزز معطر حضرت سلطان
الائمه ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام التحیة و الثنا
گردیده و بمشایخ ولایت خراسان نیز باید پیوست شاید
که عقده‌های مشکلات در آن مکان گشاید و از ذخیره طیبات
الجاد در مراد این برآید پس با این عزیمت متوجه روضه
متبرکه حضرت امام الهدی گوهر صدف حضرت مصطفی و
مرتضی علیهما السلام الله تعالی گردیدم در آن سفر درویشی مجذوب
با این سرگشته بی اسلوب همراه بود در هنگامی که از نهر جیحون
عبور می‌کردیم باد مخالف وزیدن گرفت و همراهان را
گمان آن بود که کشتی غرق خواهد شد کشتی بانان گفتند هر کس
چیزی باید در آب اندازد تا کشتی سبک شود و بسلامت بساحل
رسیم من هر چند در خود ملاحظه کردم چیزی نیافتم که بدریا

یاوری ارزد دمی گر کار آرد بی که بیکدرم باج آرزم می ارزید انرا
از خود جدا ساخته بدر پا انداختیم و نقد جان شو و در کف
نهاده مهیای نثار در راه طلب ساختیم چون سبکبار از علایق
اعتبار گشتیم باز شرط ما را با صاحب نجابت در رسانید و چون
روی خود بیابان دیر آوردیم سر و پای برهنه طی منازل میکردیم
تا هر جا پای من بسر رشته آزرده و در شعر بر گه چون از انها سر میرفت
و در دفت وضو کردن اول در جوی آب در می‌آمدیم و چندان
خون در جوی آب میرفت که رنگ آب جوی چون ارغوان از کثرت خون ۲
می‌شد و بعد از تسکین آن وضو ساخته بهمان ادباران مشغول
تا می‌شدیم آخر الامر سوده گی پای به جراحات تجدید شد
که بهر جای که پای می‌گذاردیم نشان قدم غرق خون
می‌شد و در صحرای خاوران که میرفتیم ناگهان نظر از عقب

خود کرده دیدم چندانکه چشم کار می‌کرد جای قدمها از خون
گلگون شده بود آن بهمراه خود را گفتم با بسیت و لاله زار
عاشقان شو تماشا کن و دل محنت کشیده خود را این گلزار
بستان غنچه از نسیم شوق واکن که شکوفه این باغ در
نشاط و طرب طلب شو خار خلش از خار خار شوق
و محبت در خاطر تحیت شگفته اگر در دشت خاوران
عشق در سرشت حبت حالش مضمون مقال شیخ ابو سعید
بن ابو الخیر ست رباعیه اندر همه دشت خاوران سنگی نیست
کز خون دل و دیده در آن رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ
فرسنگی نیست کز یار جمعش نشسته دلتنگی نیست و منفر بود
که با جان بیقرار و خاطر فگار چندانکه ممکن بود به پهلوی پای
بادیه پیمایی کردیم و چون بچهار فرسنگی بروضه مقدسه

منوره حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام
رسیدم بپهلوی قدم بر سوخته و مجروح شد و تا عید قربان زیاده
بر سه روز نماند و بودم شکسته بال و آشفته حال بی سر و پا
و فرو ماندم و نتوانستم در آن صحرا در کار خود حیران و سرگشته
و مضطر و سرگردان ماندم و غلبه شوق طواف روضه علیه حضرت
امام الهدی و بدر الدجی نخبة المصطفی و المرتضی علی بن موسی
علیهم السلام الله تعالی که بموجب حدیث رسول برابر هفتاد
حج مقبول است چنانکه گفته اند بیت یک طواف درش از قول
رسول قرشی تا به هفتاد حج از مرتبه افزون آمد اخر الامر
با خود اندیشه نمودم که آنچه عدو به عوز نی بعضه بر راه کعبه سو
بر پهلوی خود نموده است و بر هفت پهلوی خود را سوده
و همت مردان راه و رتبت دلان آگاه کم از آن نیست چگونه تواند

عقبه

بود بلکه باید در درجه اعلی و مرتبه اقصی باشد و هر کس سعی بقدر
همت مطلوب بر سبب آیه اکرم صد فضلهای حق سبحانه اما
جان من ناتوان در سینه الحزن تن هنوز بخواب اصل تعبوده ٤
به جای حیلی و چه بمقام خلد مقصود است بیت چه جوان
بود گذری کم بود این چه همت باشد که در این راه از عدو تیز و ناپس
خود را افرو ماندم و بحیله و بهانه نقش خود سعی از این حرکت محروم
گردانم پس بعزم درست احرام صحیح بسته با خود قرار دادم که
بقیه آن راه را بزانو روم و اگر زانو فرسوده شود بپهلو حلقی
مسافت کنم تا در سلک زایران آن بارگاه و حاجیان آن درگاه هم
باشم بیت پس از این بدین خواهم بطواف کوی ت آمد
که بسود تا بزانو قدم بجنب و چوب و همان قرار بقیه آن
راه را بزانو رفتم و روز عرفه خود را بزایران حضرت امام

علیه السلام می‌بینم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ
از اعمال عرفه شبی در گوشهٔ آن روضهٔ منوره بنور زدود بیت
خود اشتغال بمحض منوط اشارت می‌بودم که ناگاه رسول غیبی
رسید و پیغام مجده فرجام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسانید
و گفت حضرت امام ترا می‌طلبند پس همراه او خود بجو
بمکانی رسیدیم و مجمعی با شوکت و هیبت ملاحظه کردم که
سپه‌سالاران جهان چون قطره در جنب عمان می‌نمودند چون
بآن مجمع در آمدم آن عظمت و شوکت مرا در ربود و حیران
حیرانیم روی نمود که از دهشت آن از خود خبرم نبود چون
زمانی بگذشت و آن حیرت و دهشت کمتر گشت آنکس مرا بامام
امام مرا آورده بود پیش رفت امام علیه السلام از وی پرسیدند
که آن کس کو که می‌خواستیم چه کردی عرض کرد بدرگاه حاضر است

فرمودند که

فرمودند که او را به نزد ما بیاور آن رسول مرا به پیش امام
امام برد آنحضرت مرا از روی مهر نوازش نوازشهای
بی اندازه فرمودند از اهل آن مجمع سرافراز و ممتاز گردانیدند
و در حضور ایشان طبقی پر از رطب که آن خوبانی بغداد را کرم
فرمودند و شمشیری که در میان خود بسته بودند گشوده بر میان
من بستند و در شمع بزم اشارتها و بشارتها و اسعادات
و عنایات بسیار نمودند چون از آن حالت بافاقت
باز آمدم از سر بلندی آن واقعه در نهاد خود بهی یافتم
و از کاس اشواق و جام اشتیاق خود چنان بیخود دیدم
که از سر حوصله‌های آن عنایات از اندیشهٔ دینی و عقبی باز گشتم
و از سنه گوئیم که فرموده‌اند الدنیا حرام علی اهل الآخرة
والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله

مضمون این کلام مصداق دل وارسته و خاطر خسته‌ام
شده بود چنان شیفته حال گشته بودم که هر نفس می‌خواستم
سر به عالم نهم بلکه عالم را بر هم زنم چندگاه در آن ارض اقدس
و مشهد مقدس ساکن می‌بودم و هر شب در آن روضه متبرکه
احیا می‌بودم و از روح پرفتوح حضرت امام علیه الصلوة
والسلام فواید و عواید وافره می‌بردم تا آنکه شبی در آن روضه
بر رسم معهود با احیا مشغول بودم نور حضور از فیوض موفور آن
امام الجن والانس این مهجور را چندان احاطه نمود که گوییا
که مرغ روح از قفس بدن بی علاقه گشته آغاز پرواز
نماید و فیضی که از مبدا فیاض بر ریاض روح آن مقتدای
هر دو جهان فایض می‌گشت چنان متناهی می‌شد که گوییا
بحر کثیرست که متموج از آن روضه منوره در هنگام طغیان امواج

و خواص

و خواص به قدر مناسبت و قابلیت از آن بحر بیکران
و این خاکسار بی‌مقدار در طغیان امواج آن بحر چنان
مستغرق گردیده بودم که قریب به صبح حال به خود تا باز آمدن
و حاضر گشتن نبود و کیفیت حالم چنان بود که اگر در آن زمان
کسی به سرم می‌رسید البته روح از بدنم می‌پرید و در وقت نماز
آنقدر به خود حاضر گردیدم که تا در آن نماز صبح به جماعت رسیدم
و از میان خودمان و جمعیت ایشان برخواستم تا به گلبازی روم
بر عزم تمام به جانب مسجد گردیدم چون به میان مسجد رسیدم باز
غلبه فیض آن حال مرا مغلوب سلطنت خویش گردانید
بی‌شعور در میان مسجد افتادم و تا نیم روز در آن مکان
بدان و بران منوال افتاده بودم بعد از آنکه به خود حاضر گردیدم
دیدم که با بی‌حسی به جانب روضه مقدسه حضرت امام علیه السلام دراز

حال هم

شدم نبوده شد چون بی شعور و در آن سودا ادب محذور
بهمم روح مقدس آن پیشوای ناس مرا مقبول داشته عذر خ
از آفات خلق و تعرض خلق محفوظ داشت و مجدداً از
الطاف بیکران و عنایات بی‌پایان آن امام الانس و
الجان در دل شیفته‌ام شوری تازه و سروری بی اندازه
پدید گشته جهانی شور از شور محبت و شوق و عالمیان شعف
سوخته آتش محبت و حرق یافتم دانستم که زمین وجود
هر موجودی از خاک و تسلیم و رضاست و هر تخمی که در آن
مزرعه کشته‌اند همه محنت و بلاست و مربی آن حدیقه
وصفات و نتیجه آن عشق و شفقت و ثمره آن درد و محنت
است و لذت آن از خود رهائی و شاخ و برگ آن
بینوائیست و بقای آن در فناست و بهره در دین عوالمهای

تمت

عشق حرارتیست باطنی منبسط در جسم پادشاهیست
که هیچ کس را بر حکم او چون و چرا نیست بیت معشوق
چو پادشاه و فرمانش رواست بر حکم او چون و چرا زهره
کرا است گر نپذیرد خوی پسندیدن اوست و رنجیدن ز
رنجیست شور بیچ تابست چنانکه آب دریای عشق جنبش
و خاشاک وجود مرا در گردش حیران سرگردان و سر سودا
زده را در هوای طلب بی سر و سامان و در آن غم و محن زار
کشاکش تقاضای عشق به هر صوب حیران می‌داشت نه در
وطن آرام و قراری و نه در سفر سامان و اختیاری حبیب
در وادی عشق دلبر جانانه سرگشته و بیقرارم و دیوانه از
شیفتگی و بیخودیهای عشق مجنون صفتم میان خلق افسانه
در آن سرگشتگی و پریشانی به هر سو می‌دویدم که ناگاه از کوچه

ملامت بسر کوی ملامت بجلبنی رسیدیم و در آن مغان
مظهری عجیب و منظری غریب مشاهده کردیم که ناگهان مرغ
دل در فضای تصرفش بال گشاد و عقل ژرف اندیش از
حیرت تماشایش بسر افتاد بیت پنجه افتاد و دلم در بلا
بود دل شیفته دلربایی سرو سامان نه آرام ماند از من
باقی اثر و نام ماند حاصل عمرم همه بر باد رفت غیر خیالش
همه از یاد رفت و چون از آن تحیر بشعور باز آمدم تا حضور
آمدم دلبری دیدم که هزاران مرغ دل اهل سلامت بتیر افتراک
ناز بر بسته و فتنه گری دیدم که هیچ صیدی از چنگ باز
تصرفش نرسته اهل نظر بوی یک قطره صیاد نظر آن
صید می‌گردد و وارستگان زمان خود در سلسله زلف نفسش بقید
می‌کشید و عقل ذوفنون در بند فسون شیدا و مجنون می‌نمود

وآهن سامان بود بیک عشق بی سرو سامان فرمود بی
مژگان چشمش خنجر ناز بغصه جگر ریز اهل سامان کشید
و طفلان چشمش تار آه آتش انگیز عندلیبان را جگر
نسوخت این فتنه مرا از دین بدر برد و آن جادو سحر فن شهر گشود
نگاه چشمش مرغ دل بودجان رتبه که نوبی از ناشبان
تن اهل بر مسود و بهیچ جان را مجال قرار و تن بود طاقت و تاب
قرار نماند القصه استاد عشقم در آن مکتب خانه چندروزی
ابجد عشق می‌آموخت و پیوسته بود وجود مرا از هیزم حرارتی
در آتش صبوری می‌سوخت مدتی چون طفلان نادان زر
آن دبستان از لوح محبت حرف محبت هجی می‌کردم و در طریق
استقامت در وادی ملامت ناقه سرمست عشق بود حدی می‌نمودم
تا آنکه در کوی وفا باستاد قرآن و معلم طفلان استاد ملک فقاهت

صورت پذیرفت و صحبت من با خاک نشینان آن کوی در
وتحامان آن دور در گرفت و به سبب محبت و اختصاص
و خاصان آن شهر که مرا در سبق با آن دلربایی معرفه تعارف
اتفاق شرکت افتاد و از این رهگذر آن بدر منور در هوای صحبت
و ملاطفت مفتاح احسان بی پایان بر روی من بگشاد
آخر الامر آن انیس خاطر مستمند و حبیب جان دردمند از
تغیر حال آگاه گردیده چنان که هر گاه آن آفتاب جان به نظر
لطف به جانب من مستمند عنان اختیار از کفم رفته کار به
بیهوشی می‌کشید و در این هنگام سخنی بمن اشارت کرد و
تمام متاع و سامان عقل غارت کرد چنان که بیک کرشمه
از دست شدم و از جام لطفش سرمست و لال گردیدم این
مضمون موزون را حسب حال خود دیدم با آن مترنم گردیدم

بیت

بیت زلفت که شبی بر جان زد ره دین زد و ترسا شدم دگر از سرانش
من شیدا که مست شدم و چون از آن بیخودی بهوش آمدم
بمحتوای این کلام همراز و بمضمون این ابیات هم آواز
گردیدم بیت یک نظر در رخ آن ماه منور کردم خویش
از عمر ابد واله و ابتر کردم گر چه خوبان جهان فتنه اهل نظرند
خبر از آن آفت جان فتنه و محشر کردم و چون آن گرفتاری
را از کار خویش خراب تر ساختی و بیداری از خواب غفلت
داد و از عنایت بیغایت حضرت ذو الجلال از نفحات غیبی
مثال در ضمیر خضر پیدایی درداد و در خاطرم فکر و اندیشه
آن افتاد که بزرگان گفته اند که ناگاه سالکان راه وصال کی
باران این درگاه را وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
سر راه می گیرد بلند پروازان همه در طرف طلب چندین هزار

مرض و عشق یاران را از جانب طرف چندین هزار عرض
و هزاران شور و گداز و هزاران تشبیب و فراز و درویشی
آنکه محبت مجاز و موقف مهالک روندگان راه و اکثر
طالبان طریق حق در این ورطهای شیطانی و عقبات نفسانی
باز مانند و در قید منکوبی و مردودی افتاده هلاک گردند و از
مهالک آن مسالک گذر نتوانند کرد مگر به بال همت والا و باعث
غیرت عظمی و انشم که این ورطه و گرداب عشق مجازی که مرا
در پیش آمد چنانکه از آن مهالک مسالک محققین گفته اند
هر چند از این مظهر و منظر نظرم بر حقیقتی منکر نبود هر لحظه مرا
از آن حالتی روی می نمود که در قبض و بسط بر رویم می گشود و
فهم کردم که اینجمله از ظلمت ضلالت شیطانی و ذلت تحت نفسانیت
نه محبت و مخلص اغوای ابلیس شده و تعویق انسانی از

نفس خاص از نسب

حقی خالی نیست چون این اندیشه بخاطرم افتاد حضرت
مفتح الابواب بمفتاح توفیق آن قفل گران که از آن فتنه
بر دلم زده بود بگشاد و خاطرم را از آن قید رهائی داد و دیده
باطنم را بنور بصیرت بینا گردانید و پنبه غفلت از گوش
سرم بدر کشید و هاتف غیب در گوش هوشم این مضمون سرود
دمید بیت هر صورت دلکش که ترا روی نمود خواهد
فلک از دیده تو زود ربود رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
همیشه با تو بود و خواهد بود چون توفیق الهی رفیق حالم
گشت از آن حالت سراپا ملالت توبه و استغفار کرده فرار از
برقرار در آن دیار اختیار نمودم پس طی منازل و قطع
مراحل میکردم تا آنکه بوطن مألوف خود که قبة الاسلام خوارزم
بود رسیدم و لوح ضمیر را یاشک ندامت می شستم و به مصفا

انابت نموده زنگ آلودگی و رنگ از مرآت خاطر زدایی
جستم بارها در گوشه‌های مسجد با دل کباب و جان خراب می‌بودم
و در غبار غرامت بر خاک ندامت می‌سودم و درب نیاز
بدرگاه غفور کارساز و رحیم بنده نواز برداشته عفو تقصیر
طلب می‌نمودم چون حضرت معبود بفضل وجود خود دعوتم
را قبول فرمود و عذرم را پذیرفت و حاجتم را بکرم عمیم خود
بر آورد بمجرد این توفیق که روی داد و در ضیق شدم عزیمت سفر حجاز
در سر داشتم طلب چون در جان پرشرر افتاد و اشتیاق
دریافت صحبت و شرف فیض ملازمت و خدمت آن عارف
درگاه الله و همای قاف معرفت الله شیخ عماد الدین فضل الله
قدس سره از حد اظهار درگذشت روزی از قضای ایزدی
کاروانی بجانب ابیورد روان بود بهمراهی آن کاروان

در رفاقت

در رفاقت آن مسافران احرام طواف آن آستانه بستم و عازم
زیارت آن شاهباز بلند پرواز گشته بودم و پس از چند روز
بشرف ملازمت آنحضرت رسیدم و چون بدربار آن بزرگوار
بار یافتم بمجلس شریف ایشان درآمدم آنحضرت از روی بهجت
و التفات برخاسته نوازش مشفقانه نموده فرمودند
خوش آمدید و در مجلس هرگاه از این فقیر حقیر سخنی تحقیق
می‌فرمودند جوابی که مقرون بصواب بود بیان آن بعرض می
رسانیدم و این مکالمه را وسیله قرب بحضرت ایشان می‌گردانیدم
و آنحضرت بتحسین و تصدیق می‌نمودند و حکم بصحت آن می‌فرمودند
و در مجلس شریف اظهار می‌فرمودند که چون این جوان از در
درآمد در دل من جا گرفت و مرا بی‌اختیار محبتی و الفتی بوی
پدید شد و چون از آتش شوق و محبت ظاهرم سوخته

و از شمع ارادت باطنم را افروخته اند تا بر جهت تفحص
احوال این شکسته بال در همان مجلس مراقب شدند و در آن
امواج بحر مکاشفه از خود رفته و بگرداب بحر انس فرو رفته
در آن وقت چنان دیدند حضرت حق را که عالمی است بغایت منور
چنانکه آفتاب در هنگام چاشت عالم را روشن میدارد و محیط
جمیع عالم و عالمیانست چنانکه هیچ چیزی در آن عالم از
نظر شهود ایشان غایب و پنهان نیست و در آن حال دیدند
که بر سر زانوی من چراغی افروخته اند که اندک روشنی دارد
مثل چراغی که هنوز فتیله آن در درون چراغ بر سوخته
باشد و حضرت شیخ می فرمایند که این چراغ را روشن تر سازد و از
این سوخته آتش فتنه می گویند غرض از چراغ روشنائی است و از
نور آفتاب تمام عالم روشن شد مرا احتیاج بر روشنائی

این چراغ نیست که آن نور روشن کرده ام بعد از آن مکالمه معنوی
حضرت شیخ متبسم شده سر از جیب مراقبه بر آورده فرمودند
که حواله تربیت تو مناسب بحضرت شیخ ماست آنگاه مکتوبی
در سفارش من بحضرت شیخ نوشتند و افتتاح آن باین رباعی
نمودند رباعیه بی خنده صبح و گریه شام مباش یک معنی
خاص صورت عام مباش گر عاشق صادقی تو در دام
مباش نیکونامی بجوی و بدنام مباش بعد از آن نوشته بودند
که وظیفه طالب راغب آنست که بلبل باطن خندان و بدیده
ظاهر گریان و آشفته و حیران باشد چون فاتح صحبت درویشان
مستعد قبول نظر حضرت ایشان بوده باین آستان استمالت را
فرستاده شد چون منظور نظر فیض منظر کرده بشرف قبول
یابد امید که همت اعلی تو شامل حال وی گردانند والسلام

علیکم اوّلاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و چون بامر ایشان
و تیمن سعادت خود متوجه تجدید بیعت شیخ بزرگوار شدم روانه
بمشهد مقدس گردیدم و بزیارت روضهٔ متبرکهٔ حضرت امام
الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه
الاف التحیة و الثناء مشرف شدم و تفحص مکان جناب
شیخ کردیدم گویان گفتند که حضرت شیخ در این روزها
متوجه بجانب خبوشان گردیده‌اند بتعجیل تمام از پی
ایشان روانه بخبوشان شدم و چون شرف ملازمت
و سعادت فیض خدمت آن مقتدای دین و ملت را ادراک
نمودم در دل خود آرام حضور و اطمینان و سرور موفور
یافتم سپاس حضرت فارج الهم بر وفق کلام الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن بجای آوردم زیرا که مقتدائی که عمری
در سودای

در سودای ملازمتش بهر سو می‌گردیدم بتوجه خاطر [illegible]
مآثرش مشرف گردیدم آنگاه به تعلیم و تلقین ایشان ذکر
لا اله الا الله مداومت نمودم و بعد از آن که ریاضتی در
خدمت ایشان بسعادت انابت نیز رسیدم و از حدایق
حقایق گلهای رنگارنگ چیدم صاحب کتاب مقامات از
شیخ نقل کند که همواره در مجلس شریف حضرت ارشاد پناه
علما و فضلای زمان حاضر می‌بودند گاهی از مباحث علمی سخنی
در میان می‌آمد و گاهی از اسرار توحید نکته چند مذکور می
گردید مولانا احمد خجندی که از فضلای اهل سنت و جماعت
مرید و حلقهٔ ارادت ایشان در گوش کشیده و در رکاب
سعادت انتساب ایشان میدوید الفضل ما شهدت به
الاعداء و در مجلس اول از کتاب مقامات که تالیف مرید

جناب شیخ مذکور است مسطور و مزبور است که در زمانیکه
حضرت شیخ در بلده سمرقند تشریف میداشتند و آثار
تاثیرات حالات و کیفیات تصرفات ایشان خواص و عوام
فرا گرفت جمیع سلاسل صوفیه اهل آن دیار را از روی حقد
و حسد و استکبار همه در زوایای خمول با خاطرهای
ملول خزیده مصلحت خود در آن دیدند که از راه رعایت
و آئین داری بوی دست بیعت زنند در سلسله نقش بندیه
در آیند بی نوع که از صفای باطن خالی بود همگی رجوع بوی کردند
که او نیز متوجه باطن آن درویش شود توجه نموده در واقعه دید
که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه السلام در میان چهار سوی سمرقند
سواره ایستاده و نشانی در دست داده اند و می فرمایند که منصوب

زین نشان

این نشان این است که تا غایت در این ولایت خلیفه
ابوبکر منصوب بود و اکنون بموجب این نشان خلیفه ما
منصوب شده است و میفرمایند در این شهر بر طبق این
نشان منادی کنند تا همه شهر بشنوند و بدانند آن درویش
بعد از توجه به بزرگان سمرقند صورت واقعه خود را گفت
و همه سو تنبیه کرد که این شخص باشد که توجه کس غیر از وی اثر
باشد خاطر خود سوء بعث رنجه مدارید که این کس از پیشگاه
آگاه شده و بار شاه عالمیان مامور گشته است صاحب کتاب
مذکور چون بعضی از امور شاقه را که دلالت تامه بر تشیع او
میدارد بنابر کثرت شهرت ذکر نموده از روی تعصب نتوانست
خواست که تلافی و تدارک آن بذکر نقایض آن امور
نماید لاجرم بعضی از سخنان شنو که فهم سقیم او مستقیم بکمال

یا آنها را موافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده جناب
شیخ قدس سره منسوب ساخته و باید که تأملی ظاهر می‌شود
که نسبت این سخنان پریشان محرر از کار و کلمات سست ناهموار
از امثال شیخ بزرگوار که از اوساط اهل روزگار وقوع و
صدور نمی‌یابد دیگر آنکه در مقوله هشتم در مقام تعبیر بعضی
رؤیا از جناب شیخ نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت در ائمه
اثنی عشر اعتقادی ناقص و قولی کاذب است و حال آنکه این کلام
منافی آن خبر است که سابقاً از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی
نقل شد که در کتاب محبوب فرموده‌اند که اطلاق نام ولی
بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مطلقاً و مقیداً جایز
نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاده المعصومین صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین دیگر آنکه در مقوله نهم آورده

که فاضلی

که فاضلی از حضرت شیخ سؤال کرد که قرآن قدیم است یا
حادث فرمودند آنچه باطن است از حکایات و قصص
حادث و آنچه متعلق بعلم است ازلی و قدیم است و قرآن
باین اعتبار که ثبوت در علم ازلی خدای تعالی میدارد
قدیم گفته‌اند نه باعتبار تغیرات الفاظ و عبارات انتهی
بر متفطن لبیب خبیر پوشیده نیست که آنچه جناب شیخ قدس
سره در مقام جواب افاده فرموده‌اند صحیح است با آنکه علمای
شیعه امامیه ایدهم الله تعالی گفته‌اند که کلام لفظی ضرورة و
اتفاقاً حادث است و کلام نفسی بمعنی علم الهی نیست و صفتی
علیحده نیست و اراده معنی غیر علم معقول نیست و قول بغیر
علم ناشی از نفسانیت و عصبیت جاهلیت است دیگر آنکه
در مقوله سی و یکم آورده که جناب شیخ می‌فرمودند که در زمانیکه

در سیر و سلوک می‌بودم در مشهد مقدس و بروضهٔ متبرکهٔ
حضرت امام الهدی علی بن موسی الرضا سلام الله تعالی
علیه بنماز رسیدم و در مسجدی که بر سر روضهٔ امام است نماز
گذاردم شخصی را دیدم که روی خود بکنج مسجد که میان سنت
و جنوب بجنب کعبه نشسته است و چون از نماز فارغ گردیدم
مرا نزد خود طلبید گفت از کجا می‌آیی گفتم از خوارزم پرسید که
چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفی گفت
چرا مذهب این امام الهدی را اختیار نمی‌کنی و مذهب ابو حنیفهٔ
کوفی را اختیار کرده پرسیدم که مذهب این امام چه بوده
گفت امام شیعی مذهب بوده‌اند گفتم تو غلط کرده ملکه مذهب
امام مذهبی است که من می‌دارم و قطع نظر از دلائل و سند
های دیگر نمی‌پسندی ظاهر بگویم که خاطر تو بآن آرام گیرد از
سید آن

گیرد و آن این است که از آن زمان که حضرت امام نقل کرده‌اند
تا این زمان کسی در این قبله خلاف نکرده است و تو دعوی
می‌کنی که من مذهب امام می‌دارم و اکنون روی خود را از قبلهٔ
امام گردانیدهٔ که اگر امام تو باین مذهب که تو اعتقاد می‌داری
می‌بوده است این قبله در روضهٔ امام بدستور اعتقاد تو می‌بایست
راست و درست کرده باشند از همین بدان که تو مذهب امام
نداری چون این سخن بخاطر من معقول افتاد ساکت شد
گفتم که تو معتقد چیستی که قبله بغیر از این است و قبله جهت کعبه است
گفت در این چه شبهه است که محرّر ملت اسلام و لیکن من
اهل شیعه چنین خاطر نشان کرده‌اند که این مذهب اهل بیت
است باین سبب من این مذهب را اختیار کرده‌ام گفتم چون کعبه
قبلهٔ اهل اسلام است و در آن قبله حنفی و شافعی و حنبلی

سجده

و مالکی واقع شده هرگز شنیده که در آن مقام جواب
شیعی ترتیب یابد از این استدلال که این مذهب حق است
که اگر حق بودی بایستی که اهل این مذهب نیز در آن جا هم
مقامی یابند از این سخنان آن شخص شیعی متاثر گردید
از آن اعتقاد و مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت
را اختیار نمود انتهی کلامه مؤلف گوید که آغاز و انجام
این کلام بی نظام شیخ الملام که مصحح عوام است گواهی
میدهد بر آنکه این همه خرافات بوده بجهت فریب عوام خود
بآن شیخ عالی مقام بسته اند و از غایت حماقت و قصور
فهم معانی ظاهره آن را نیز بعضی ندانسته اند اما فساد آنچه در مقام
سؤال و جواب نقل کرده اند از چند وجه است اول آنکه
حنفی بودن جناب شیخ خلاف واقع و مخالف حال همه

مشایخ صوفیه

مشایخ صوفیه خصوصاً سلسلهٔ علیهٔ خواجه آنست و دیگر
آنکه مسئلهٔ قبله از مسائل اجتهادیه نیست بر وجهی که در
محل خود مبین شده است و بعضی علامات که از صاحب شریعت
مقدس منقول است بجهت رفع حرج و مسامحات وارده
یافته است و دلایل رصدی و مانند آن چون دایرهٔ
هندیه مطلب شده بتحقیق می رساند و در طول و عرض بلدان
نیز تفاوت بسیار بهم میرسد لاجرم بمقدار فوت استنباط
هر مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین
قبله یمیناً و شمالاً ظاهر میشود بلکه در مذهب حنفی توسعه
بسیار واقع شده تا آنکه گفته اند ما بین مشرق و مغرب قبله
پس چگونه شیخ حنفی مذهب بوده که در قبله اختلاف نموده و در
با گوید که نماز از قبله مسجد امام بجانب حنفی علی الاطلاق

بالمره است و چگونه بجهت این قول آن شخص که شوق کلام
او دلالت بر فضل و امتیاز او میدارد به یکبار از این کلام
تا تمام اختیار سکوت میباید دیگر آنکه در تواریخ مسطور
در السنه و افواه جمهور خصوص اهل خراسان مذکور است
که قریب بچهارصد سال بر سر قبر منور آنحضرت عمارتی لایق
نبوده است اندک اساسی که قبه از محدثات حمید بن
قحطبه طائی بود که در زمان هرون الرشید حاکم و والی
طوس بود و چون هرون الرشید وفات یافت او را
در سرای حمید مذکور مدفون ساختند و بعد از آن در
زمان مأمون آنحضرت را در آن مکان دفن کردند
و این عمارت عالی که الحال بر سر ضریح مطهر آنحضرت
واقع است از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی است که وزیر

سلطان

سلطان سنجر بود و بنا بر اشارت غیبی که تفصیل آن بر سر
زبانهای اهل زمان است بنای آن نموده و تعیین جهت
مسجد که بر بالای سر روضه مقدسه است نه باشارت آنحضرت
و نه بتعلیم علمای شیعه بوده است و صورت قبر منور و صندوق
مقطر آنحضرت مکرر تغیر یافته است پس چگونه جناب شیخ
محراب مذکور را از مقررات آنحضرت شمارد و دلیل صحت
قبله و محراب آن مسجد میدارد و چگونه آن شخص شیعی مجاور
مشهد مقدس رضوی صورت و کیفیت آن عمارت
بخاطر بیارد تا آنچنان کلام خام بی نظام را اکبر حد الزام
انجام رساند دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آن شخص در
امر قبله و بنای سر او از محراب روضه منوره که بجانب جنوب چگونه
جناب شیخ با او خطاب کفر میکنند و در این قبله هیچکس خلاف

آن حم

در آن مخالف

نیست بحجه جهت میگوئیم آن شخص یا مجتهد بود یا مقلد
اگر مجتهد می بود بایست که لا این معرفت قبله خود دلیل بر
مدعای خود اقامه نماید و یا شیخ گفت و شنید کند اگر در
آن حال شیخ بروی غالب می آمد ملزم می بود و هرگاه مقلد
می بود این قدر می گفت که عدم اختلاف مسلم نیست بلکه
علمای شیعه را در آن اختلاف است که مذهب ایشان مذهب
حق است دیگر آنکه شخص سائل اگر عامی مقلد بود چگونه
می گفت که در قبله بودن جهت نزد نیست با آنکه اختلاف
و نزد از فقهای شیعه و سنی در آن واقع است و بسیاری
بر این رفته اند که قبله عین کعبه است اگر حاضر و مجتهد
در مسئله قبله فقها از روی ادله فقهیه نزد او در جهت بودن
قبله بر طرف شده بود چگونه با این مقدمات واهیه سکوت می نمود

تنبیه

و نیز تعلیل عدم نزد او در قبله بودن جهت با آنکه بر ملت
اسلام است مشعر است باینکه نزد او در این معنی موجب کفر
باشد و این مؤدی بتکفیر بعضی از فقهای کبار می شود و
بطلان آن ظاهر است دیگر آنکه فرقه شیعه تخصیص نماز
خود را برکنی مخصوص از ارکان اربعه واجب یا مستحب
نمیدانند و بهر رکنی از ارکان که اتفاق افتد توجه می
نمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی سلام الله
علیهما اسمی افترا نمایند و چگونه تخصیص برکنی مخصوص نمایند
و حال آنکه شرف ولادت با سعادت مقتدای ایشان در وسط
کعبه که جمیع ارکان را شامل است میسر شد و وجود با جود او بر در و دیوار
آن مکان شریف منبسط گردیده است و ظاهر و هویداست
که تقدیم آن در ارکان اربعه از جانب خدا و رسول واقع نشده

و از جانب خلفای ثلثه و حضرت امیر المؤمنین نیز بوقوع
نیامده بود و در زمان ملوک بنی امیه هم متعذر بلکه بعد از
سیصد سال از هجرت رسول خدا که جلال خلفای بنی عباس
بر غم اهل بیت سید ابرار و شیعیان حیدر کرار و برای
ترویج مذهب اهل سنت و جماعت این تقسیم سقیم را افراز
بر وفق اتفاق کردند و با وجود این در زمانیکه خلفای
فاطمیه اسماعیلیه بر ممالک مغرب و مصر و شام و حجاز و مدینه
مشرفه و دیگر ممالک عباسیه استیلا یافته بودند مدتی مدید
هیچ یک از اهل سنت و جماعت آشکارا بمکه معظمه و مدینه
مشرفه نمی توانستند رفت چه جای این که تمام مقام خود را
برد یا نمازی با سکوت با مرغوب خود بجای آورد اما لفظ
این مقدمات صراحیه که صاحب مقامات شیخ عالی مقام

منسوب

منسوب ساخته سخنان بی اصل و بی مغز که خود بسرانگشت
تعصب در هم بافته و مذاق سفیهان که بر رقیبان آزار رسانند
اندک تسکین کرده اند و شبهه که اینجا اثر مانده که در زیر ابر حجت
نهان و بر کنار جائی نشسته زهاب آب بسر برسد و از جمله اشعار
شیخ بزرگوار قصیده که مشتمل بر منقبت ابرار در مدح ائمه
اطهار که دلالت واضحه بر تشیع او دارد بلکه بوی ایمانی
از هر حرف آن می بارد و خواجه عبد اللطیف که از سلسله
نقشبندیه بود همان قصیده را وسیله قدح شان
شیخ نموده بر پسته او را بر فض منسوب ساخت تا آنکه در
آن زمان بعضی از حکام ماوراء النهر که طریق ارادتی
بشیخ بزرگوار می داشت بلکه بخلاف مقتضای آب و هوای
آن دیار رقم ایمان بر صفحه صحیفه جانی نگاشته انتقام

ابتدای شیخ ازوی کشیده او را زبان بر یزید پس سر ایشان شد
و در شهر کوفه این دو آن فصیح ابن [illegible] فصیح
امیر جمله جهان و صاحب ناموس ولی و شیر خدا کارساز
روز عبوس شهی که در نظر همتش حقیر بود هزار ملک سلیمان
و گنج دقیانوس چو ذوالفقار گرفتی بکف پی مصاف
نجاک نیزه فکندی هزار تن ز روس جهان غبار
اشام تیغ قهر بر اندا که تن ز فرق سر او جز بنیم تا قربوس
نار و روزه و حج و ز کوه بیمهر تش مرو زحشر همه زرق باشد
و سالوس کلاه جغد طاووس را از آن چه زیان
اگر بجغد غراب بر طاووس اگر تعبر علی النجا بری دائم
که روز حشر نیابی امان ز ضرب دبوس رسول در
امری برون ز کون و مکان طلوع نور علی دید در مکان
تمت

جلوس ثنا و مدح او گفته در همه قرآن هزار جای
فزون تر مهیمن قدوس کسی که مهر علی نیست در دل
نجس تفیلی ز تن پر یدست و نطفه جاموس هزار لعنت
بحاب بر یزید و قوم شن باد که دین ز دست بداد از برای
فلوس برای منصب دنیا برای بنت رسول کشید تیغ
یزید پلید و شمر نحوس بهشت و حور برای موالیان علیست
حرام باد بر اعدائش مال عمر و عروس هزار کس که بر تیغ حیف
حیدر برآورم همه مغز دشمنان چه سبوس شبان جمله
غلامان آل پیغمبر بمدح اسدالله چه نوازم کوس مرا ست
دین درست و توراست جهل و نفاق که عود سوختنی است
ز آهیه سوس ز بعد احمد و حیدر امام و الی حسن بود
به حقیقت حسین شاه فردوس ثنای آدم آل عبای ایمان

گویم نه از برای زر و سیم این ثنای فسوس مکان
علم و هنر باقر انکه در ره دین ٭ ضمیر روشن او هست شمع و
فانوس ٭ امام جمله آفاق جعفر صادق ٭ که گشته اند همه
دشمنان ازو مایوس ٭ ثنای موسی کاظم بجان و دل گویم
نه مدح قیصر و خاقان و شاه هند و حبوس ٭ درود و صد سلام
بآن سرو بوستان رضا ٭ شهید دانه انگور در منازل طوس
حکایت تقی متقی شنیدستی ٭ که از عجب حادثه چگونه
بد محبوس ٭ ز بعد او نقی النقی از دل و جان ٭ که روز
حشر نگردی ذلیل و بی ناموس ٭ قرین رحمت بر نور عسکری
بادا ٭ هر آن دعا که برآید بصبحدم ز نفوس ٭ شوند تشنه بجان
کش تیغ مهدی هادی ٭ هزار شاه جهان دار چون جم
و کاووس ٭ ترا ز دوستی آل مرتضی بسند ٭ بروز حشر نه

از بکر و عمر

از بکر و عمر و حرب بیعتش ٭ خوش محبت اولاد مصطفی در
دل ٭ نه بیزد و عقل برابر تاج و تخت کیکاووس ٭ ثنای آل اعلی
ز حسین خوارزمی ٭ بگوش جان شنو و با دیگر و دیگر سخن مپوس
مهیمنا ملکا هم بحق آل علی ٭ بروز حشر مکن از علی
مرا مایوس ٭ تمام دفتر دیوان من ز مدح علی ٭ مزین است
نه از مدیح هر دون شموس

لقد فرغ من تسويد هذه المجموعة المرغوبة العبد الجاني الطالب
الجاني ابن ابي الحسن محمد المدعو بحسن الكاشاني عفى عنه
وعن والديه في شهر صفر المظفر من شهور سنة ثلثين و
مأتين والف من هجرة سيد المرسلين صلى الله عليه وآله الطاهرين

والحمد لله رب العالمين

يلوح الخط في القرطاس دهرا ٭ وكاتبه رميم في التراب

تم

هو
این مجموعه مرغوبه
قسمت از کتب مستطاب
مجالس المؤمنین تالیف
قاضی نور الله شوشتری
رحمة الله علیه است
...
۲۹/۸/۴۲



۳۱۷

